١٦٩٨٤
٢٠٨١٤٩



۱۶۹۸۴
۲۰۸۱۴۹

منتخب الاخبار کبیر

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على محمد سيد المرسلين وعلى اشرف
الوصيين واله الطيبين الطاهرين المعصومين صلوات الله عليهم اجمعين اين
نوشته ایست مشتمل بر اربعون مناقب و فضایل امام عالم الكامل الفاضل و
مولینا زین السموات والارضين و قائد الغر المحجلين و امام المتقين و اخو سيد
المرسلين حجة الله الاكبر و منور الشمس والقمر اعنی مظهر العجايب و مزيل النوايب
علی ابن ابی طالب علیه صلوات الله الملك الغالب و مشتمل است بر مقدمه و فاصله
چند و خاتمه مقدمه در فضیلت نوشتن و خواندن و شنیدن فضایل آن سرور
ابن بابویه و کراجکی صاحب کتاب کنز الفوائد و علامه هندی از حضرت امام جعفر
صادق ع روایت کرده اند و صاحب کتاب کشف الیقین از حضرت امیر المؤمنین ع
روایت کرده است که رسول خدا ص فرمود که خداوند تبارک و تعالی آن قدر
فضایل برای برادرم علی ابن ابی طالب قرار داده است که کسی بغیر خودش عدد
آنها را نمی تواند شمرد پس کسی که یکی از آنها را یاد کند در حالتی که بان اقرار داشته
باشد خدا گناهان گذشته و آینده او را می آمرزد اگرچه در قیامت گناه جن و انس
داشته باشد و کسی که یکی از آنها را بنویسد پیوسته ملائکه برای او استغفار
خواهند کرد ما دام که اثری از آن نوشته باقی باشد و کسی که گوش دهد و یکی
از آنها را بشنود می آمرزد خداوند از او گناهانی را که از راه گوش کرده است و کسی

کتکه نویسد
گوش سر به

نظر کند

که نظر کند در کتابی که در ان فضایل ان بزرگوار نوشته شده است همه امرزد خدا
گناهان را که از راه چشم کرده است پس حضرت رسول فرمودند که نظر کردن
بسوی علی عبادتست و او را یاد کردن عبادتست و قبول نمی شود ایمان هیچ بنده
مگر بولایت او و برائت از دشمنان او و علامه حلی از ابن عباس روایت کرده است

مولانا مجلسی

که رسول خدا فرمود که اگر تمام باغها و بستانها قلم شوند و تمام دریاها مداد
شود و تمام جنیان محاسب شوند و تمام ادمیان نویسنده گردند نمی توانند
که فضایل علی ابن ابی طالب را بشمارند و ضبط کنند و ایضا جابر بن عبد الله انصاری
روایت کرده است که رسول خدا فرمود زینوا مجالسکم بذکر مناقب علی ابن ابی
طالب باید زینت دهید مجلسهای خود را بیاد کردن علی ابن ابی طالب ع و از علمای شیعه
همین حدیث را عامه روایت کرده اند شیخ طبرسی از مجر بن عبد روایت کرده است
که سالی بمکه رفتم و ابوذر را در انجا دیدم و در همان سال عمر بن الخطاب علیه اللعنه
با طایفه از مهاجر و انصار برای حج گذاردن بمکه امده بودند و علی ابن ابی طالب ع

نظر کردن بالصورت علی

بهمراه ایشان بود روزی با ابوذر در مسجد الحرام نشسته بودیم که امیر مؤمنان بر ما
گذشت و رفت در پیش روی ما بنا از ایشان من دیدم که ابوذر چشمهای خود را
بران بزرگوار دوخته است و بجای دیگر نظر نمی کند گفتم خدا ترا رحمت کناد ای ابوذر
چه سبب است که در علی نگاه میکنی و چشم از او بر نمیداری ابوذر گفت که از رسول
خدا شنیدم که نظر کردن بر روی علی عبادتست و نظر کردن بر روی پدر و مادر

ارزوی

از ابو هریره

از روی مهربانی و ترحم عبادتست و نظر کردن در قران عبادتست و نظر کردن
بسوی کعبه عبادتست و ایضا محمد بن علی ابن بابویه قمی روایت کرده است که مردی
روزی بخدمت رسول خدا امد و عرض کرد که یا رسول الله دیدی که فلان کس
بکشتی نشست و بچین رفت و اندک سرمایه داشت و بسیار زود برگشت و ان قدر
منفعت اورده است که دوستانش بر او حسد می برند و بر خویشان و همسایگان تقسیم
میکند ان حضرت فرمود مال دنیا هر قدر بیش تر می شود برای صاحبش بلا زیاد
تر میگردد پس غبطه مخورید و رشک مبرید بر صاحبان مال مگر بر کسی که مال را
در راه خدا صرف می نماید ای اصحاب من میخواهید شما را خبر دهم بکسی که سرمایه اش
از ان شخص کمتر است و سفرش نزدیکتر و نفعش عظیم تر و انچه برای او
مهیا شده است در خزانهای عرش محفوظ است همگی عرض کردند بلی یا رسول الله
فرمود که نظر کنید بسوی این مرد که می اید راوی گوید چون نظر کردیم مردی
از انصار را دیدیم که می امد و جامهای بسیار کهنه پوشیده بود پس ان حضرت فرمود
که این مرد در امر خیرات و طاعات بالا رفته است که اگر تمام انها را بر اهل اسمانها
و زمین تقسیم نمایند بگو که کمتر بهره که بدان مرد میرسد که گناهانش امرزیده شود
و بهشت بر او واجب گردد حاضران سؤال کردند که یا رسول الله چه عمل کرده است
فرمود که از خودش سؤال نمایید تا اینکه خبر دهد شما را کدام و چه عمل کرده
پس کل اصحاب حاضر و با او و دیدند همگی گفتند گوارا باد ترا بانچه رسول خدا ترا

بشارت داد امروز چه عمل بجا آورده که مستحق این همه کرامت شده‌ام آن مرد گفت من
نمیدانم که عملی کرده باشم مگر آنکه از خانه بیرون آمدم برای کاری چند که آن بیکرد
کردید بیرون نامده باشم و آن حاجت روا نخواهد شد پس با خود گفتم که میروم
بعوض کار بر علی ابن ابی طالب نظر میکنم زیرا که از رسول خدا شنیده بودم که نظر
کردن بر روی علی عبادتست پس حضرت رسول فرمود که بخدا قسم عبادتست
و چگونه عبادت بزرگی ای بنده خدا تو بیرون آمدی که یک دینار برای عیال خود
کسب نمائی و آن از تو فوت شد و از آن عوض کردی نگاه کردن بر روی علی علیه السلام
در حالتی که تو محب او بودی و فضل او را اعتقاد داشتی و آن برای تو بهتر بود از
اینکه تمام دنیا طلای احمر داشته باشی و در راه خدا صرف میکردی و بعدد هر
نفسی که در آن راه کشیدی خدا هزار بنده را بشفاعت تو از آتش خلاص میدهد نظر
و شبیه این حدیث حدیثی است که در تفسیر امام حسن عسکری صلوات الله علیه مسطور است
و آن این است که حضرت رسول فرمودند که چون خدای عز و جل عرش مجید را آفرید
سیصد و شصت هزار رکن از برای او خلق نمود و بهر رکنی از اینها سیصد و شصت
هزار ملک موکل فرمود که اگر کوچکترین ایشان را اذن دهند که جمیع آسمانها
و جمیع زمینها را ببلعد در میان دهان او مانند سنگ ریزه ایست که در بیابان
بی پایان افتاده باشد و بروایت بحر المناقب مثل مورچه ایست که در مغاره افتاده
باشد پس ایشان را امر فرمود که عرش را بردارید پس ایشان کوشیدند و نتوانستند

عرش را حرکت دهند پس پروردگار جل شانه بعدد هر یکی از آنها بقدر تمام ایشان
خلق فرمود هر چند سعی کردند که عرش را بردارند نتوانستند حرکت دهند پس
فرمود وا گذارید تا من بقدرت کامله‌ام بردارم پس همه بطرفی رفتند پس پرور
دگار بهشت نفر از ایشان فرمود که بردارید هشت نفر عرض کردند پروردگارا
این خلق کثیر و این جمع غفیر از عهده حمل آن بر نیامدند پس با هشت نفر چگونه
میتوانیم فرمود أَنَا مُقَرِّبُ كُلِّ بَعِيدٍ وَ مُذَلِّلُ كُلِّ عَنِيدٍ وَ مُخَفِّفُ كُلِّ شَدِيدٍ
وَ مُسَهِّلُ كُلِّ عَسِيرٍ وَ فَاعِلُ مَا أَشَاءُ وَ حَاكِمُ مَا أُرِيدُ معنی نزدیک کننده هر دوری
و خوار کننده هر سرکش عنیدی و تخفیف دهنده هر شدیدی و آسان کننده هر مشکلی
و میکنم آنچه را میخواهم و حکم می نمایم بهر نحوی که میخواهم اینک کلماتی چند بشما
تعلیم نمایم که هر گاه بگوئید بار شما سبک گردد بگوئید بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ
وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ وَ صَلَّى اللّٰهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّيِّبِينَ
الطَّاهِرِينَ پس چون این کلمات را گفتند عرش را برداشتند و سنگینی عرش را
بر ایشان نمی نماید مگر مثل موئی که بر دوش مرد قوی جثه بروید باشد
بلکه سبکتر از آن پس چون حق تعالی حمل عرش را بآن هشت نفر حواله نمود سایر
فرشتگان را امر فرمود که در دور عرش طواف کنند و مشغول تسبیح و تمجید و
تقدیس باشند پس حضرت رسول فرمودند میخواهید که شما را خبر دهم بمردی
از اصحاب خود که عملی کرده و امروز تا کی اجر شد رحیم تنها نوشته شود و ملائکه

حاملین و حافظین جمع شوند که انرا بر دارند نتوانند ان بر داشتن عرض کردند ان مرد کیست بفرمایید تا ما او را دوست داریم فرمودند ان مرد سعد بن معاذ انصاری است پس فرمودند نپرسیدید که عمل او چیست عرض کردند بیان فرمایید فرمودند امروز سعد بن معاذ با اصحاب خود از انصار در کوچه نشسته بود که ناگاه پسر عم و نور دیده ام علی با سر پوشیده از ان راه عبور نمود و سعد ان جناب را نشناخت تا انکه او گذشت بعد از ان که شناخت برخاست و سر و پای برهنه بسوی او دوید و سر و دست میان هر دو چشم و سینه او را بوسید و گفت پدرم و مادرم فدای تو باد ای برادر رسول خدا که گوشت تو و خون تو با هر دو یکی است و علم تو از علم او و حلم تو از حلم او و عقل تو از عقل او است سؤال میکنم از خدا که سعادت مند کرداند مرا بمحبت اهل بیت پس چون از مکالمه با علی فارغ شد اصحاب او را ملامت کردند که ای سعد تو با این عزت و قرب و منزلت و جلالت در اسلام با علی چنین ادب سلوک میکنی و دست او را میبوسی او جواب داد که ای جاهلان مگر نمیدانید که اسلام محبت محمد و علی است پس همین قول سعد بود که ان مقدار ثواب باو عطا کرد که نتوانند بر دارند از حاملین و حافظین عرش پس حضرت رسول فرمودند که اگر مردی یکصد هزار برابر عمر دنیا در دنیا زندگانی کند و یکصد هزار برابر اموال دنیا در راه خدا انفاق نماید و جمیع عمر خود را عبادت کند باین نوع که روزها روزه و شبها را عبادت کند پس بمیرد و خدا را ملاقات کند با دشمنی علی خداوند

او را برو در اتش افکند و اعمال او را باطل سازد پس رسول خدا بسعد فرمود که یا سعد بشارت باد ترا که خدای تعالی ختم نماید عمر ترا بشهادت و بسبب تو قومی از کفار را بهلاکت میرساند و از برای مرگ تو عرش خدا میلرزد و بسبب شفاعت تو بعدد موهای حیوانات قبیله بنی کلب از است من داخل بهشت کردند پس حضرت رسول فرمودند هر قطره بارانی که از اسمان بسوی زمین می اید ملکی با ان هست که خدا فرموده است میرساند و بدرستی که عدد ملکی که استغفار می نمایند از برای محبان علی زیاده از عدد فرشتگان باران است و عدد ان ملکی که بر دشمنان علی لعنت می کنند زیاده از استغفار کنندگان است و ملائکه که در خدمت ال محمد مشغولند و طبقات نور از برای شیعیان و محبان ایشان بهدیه از جانب ایشان میاورند زیاده از عدد برگها و دانها و گیاهها روی زمین است و هر طبقه ازانها مشتمل است بچیزی چند که و نامی کنند بهترین جزو ازانها جمیع خزانهای دنیا خلاصه همان قسمی که رسول خدا خبر داده بود ختم عمر سعد بشهادت شد و بسبب حکم او فوجی از کفار که جماعت بنی قریظه باشند هلاک شدند چنانکه در کتب معتبره بتفصیل مذکور است و چونکه عجب تر چیز است اگر مقدری از اظهار اخلاص سعد بن معاذ در این مجلس بکنیم چون اخلاص او را بامیر بدانید بحکایت منقولست از حضرت صادق که چون جنازه سعد بن معاذ بعد از کشتن بنی قریظه برسول خدا رسید حضرت با اصحاب برخاستند و بجنازه سعد امدند و فرمود او را غسل بدهند و خود بر عضاده در ایستادند

دفن سعد معاذ

تا اورا غسل دادند وحنوط وکفن کردند وبرداشتند وجناب رسول خدا از عقب
جنازهٔ آن قدوهٔ سعداء بی کفش وردا بهیئت اصحاب مصیبت وارباب عزا روان
شدند وگاهی جانب راست جنازه را میگرفتند وگاه جانب چپ را تا اورا بقبر رسانیدند
پس حضرت خود داخل قبر او شدند وقبض آن بدست خود اورا در لحد گذاشتند وخشت
برو چیدند وهی فرمودند که سنگ بدهید وخاک بدهید وگل بدهید وفرجهای
مابین خشتها را بانگشت مبارک پر میکردند وچون فارغ شدند وخاک بر قبرش
ریختند وقبرش را درست کردند فرمودند که من میدانم که بزودی میپوسد و
از هم میپاشد ولیکن خدا دوست میدارد بنده را که کاری که کند محکم کند پس حضرت
رسول برگشت ومردم برگشتند پس از آن حضرت پرسیدند که سبب چه بود که در
جنازهٔ سعد کاری چند کردید که در جنازهای دیگر نکردید فرمود که آنکه پا
کفش وردا رفتم برای آن بود که دیدم که ملائکه در جنازهٔ او بی کفش وردا میروند
پس من نیز بایشان تاسی کردم واما اینکه گاهی جانب راست جنازه را میگرفتم وگاهی
جانب چپ پس دست من بر دست جبرئیل بود هر جا که او میگرفت من میگرفتم سلطانا
هرگاه از فوت سعد عرش پروردگار بلرزه درآید عجب نبود که در مصیبت حسین آسمانها
وزمینها بلرزد وتغییر در آسمان وزمین بهم رسد اگر سعد صحابهٔ پیغمبر بود اما
حسین نور دیدهٔ پیغمبر است اگر سعد شیعهٔ امیرالمؤمنین علی بود اما حسین فرزند
عزیز آن حضرت است اگر سعد را یک زخم تیر زدند اما حسین را شنیده باشید که چه قدر

کار محکم خوب است

اورا

۵
دفن ... سعد

اورا مجروح نمودند جنازهٔ سعد را با این عزت برداشتند وسر وبدن آن آفتاب
افتاده بود در صحرای منقولست که روز وفات ابراهیم پسر رسول خدا بحسب اتفاق
آفتاب گرفت جمعی گمان کردند که این بجهة فوت ابراهیم بوده واین حکایت را برای
یکدیگر ذکر کردند این واقعه بسمع شریف سید کونین رسید آن بزرگوار بر
بالای بلندی تشریف بردند وفرمودند بسمع من رسید که جمعی از شما در باره فوت
فرزند من چنین سخنان گفته اند از خدا بترسید ودیگر امثال این سخنان مگوئید
بدانید که بجهة فوت مخلوقی در آسمان هرگز تغییر بهم نمیرسید مگر از برای دو تن
یکی از متقدمین ویکی از متاخرین اما اول یحیی مظلوم بود ودوم فرزندم حسین
وچنین بود که آن مخبر صادق وآن برگزیده خالق خبر دادند روز شهادت یحیی
سر قطرهٔ خون از آسمان آمد وروز شهادت حسین آسمان این قدر خون گریست
که محسوس شد ای یاران تا چهل روز هر صبح که اندر رخت خواب خود آلوده بود و
کسانی که جامهٔ سفید پوشیده بودند آثار لطخات خون از آن ظاهر شد زنی از قبیله
ازد گفت این قدر خون روز عاشورا از آسمان آمد که ظرفها وجامها وسبوهای ما پر
از خون شد چنانکه ابن شهر آشوب از نضرهٔ ازدیه که همان زن ازدیه بوده باشد روایت
کرده است که گفت وعبارتش این است که لَمّا قُتِلَ الحُسَینُ اَمطَرَتِ السَّماءُ دَمًا وحُبا
بُنا وجِرارُنا صارَت مَملُوَّةً دَمًا ام سلیم میگوید که این قدر از آسمان خون بارید که
زمینها ودیوارهای ما سرخ شد وابن قولویه رضی الله عنه روایت کرده از احمد بن

روضه

خون از آسمان آمدن

خون از آسمان

عبد الله گفت او میگوید مردی از اهل بیت المقدس گفت که بخدا قسم که ما اهل بیت
المقدس در عصر روز عاشورا مطلع بر شهادت آن سرور گردیدیم راوی
گفت چگونه مطلع شدید و حال آنکه مسافت بسیار فاصله بود میان شما و
کربلا آن مرد جواب داد که وَاللهِ مَا رَفَعْنَا حَجَرًا وَلَا مَدَرًا وَلَا صَخْرًا إِلَّا وَرَأَيْنَا
تَحْتَهُ دَمًا يَغْلِي یعنی بخدا قسم که هیچ سنگی و کلوخی را که از اطراف برنداشتیم
مگر آنکه میدیدیم از زیرش خون تازه میجوشید و دیوارها مانند خون
بسته سرخ شده بود و تا سه روز مثل باران نرم خون تازه از آسمان می
بارید و در دل شب یازدهم محرم صدای منادی در میان زمین و آسمان
شنیدیم که باواز بلند چیزی میگفت گوش دادیم دیدیم این شعر را می خواند
أَتَرْجُو أُمَّةٌ قَتَلَتْ حُسَيْنًا شَفَاعَةَ جَدِّهِ يَوْمَ الْحِسَابِ آیا امید میدارند
گروهی که کشتند حسین را شفاعت جد بزرگوارش را در روز قیامت مَعَاذَ
اللهِ لَا نِلْتُمْ يَقِينًا شَفَاعَةَ أَحْمَدَ وَأَبِي تُرَابِ معاذ الله هرگز نخواهد شد
و شما نخواهید رسید شفاعت احمد مختار و حیدر کرار قَتَلْتُمْ خَيْرَ مَنْ رَكِبَ
الْمَطَايَا وَخَيْرَ الشِّيبِ طُرًّا وَالشَّبَابِ چگونه می شود که شفاعت شما را
دریابد و حال آنکه کشتید بهترین سواران معرکه شجاعت و بهترین پیران
و جوانان اهل عالم از هر پیران و جوانان اهل عالم بفدای او باد خلاصه
آن مرد بیت المقدس گفت بر او وای احمد آفتاب تا سه روز منکسف بود

ولی نور

ولی نور بود و جهان ظلمانی و سیاه بود تا سه روز بنوعی که در روز ستا
رها ظاهر بود و بعد از چند روز چنین شهادت آن سرور رسید بعضی از
مشایخ اهل سنت مثل شارح وجیز و صاحب طبقات میگویند که هرگز سرخی
در آسمان دیده نشده بود و این سرخی که در وقت طلوع و غروب
آفتاب بهم از روز عاشورا بهم رسید و از آن روز تا حال باقی مانده
مجلس قدیم در کتاب کشف الیقین از انس بن مالک منقولست که روزی از روز[ها]
رسول خدا فرمود که بهشت بچهار نفر از امت من مشتاقست و هیبت آن حضرت
مرا مانع شد از اینکه از آن چهار نفر سؤال کنم پس برخاستم و بنزد ابوبکر رفتم و
واقعه را برای او بیان کردم و گفتم تو از آن حضرت بپرس که آن چهار نفر کیانند ابو
بکر گفت من سؤال نمیکنم زیرا که میترسم که من از آنها نباشم و بعد از آن بنی تیم
مرا سرزنش کنند پس بنزد عمر رفتم و او را این معنی را خواهش کردم او هم قبول
نکرد و گفت که میترسم که من یکی از آنها نباشم و بنی عدی مرا سرزنش کنند
پس برخاستم و بنزد عثمان رفتم و حکایت را با او گفتم و از او خواهش کردم
که او از آن حضرت سؤال کند از آن چهار نفر او نیز قبول نکرد و عذرش این
بود که میترسم که من از ایشان نباشم و بنی امیه مرا سرزنش کنند پس برخاستم و
بنزد علی ابن ابی طالب رفتم و گفتم که رسول خدا چنین و چنین فرمود می
خواهم که از آن حضرت سؤال نمائی که آن چهار نفر کیانند آن حضرت قبول

کردند و فرمودند سؤال میکنم و اگر من از آنها باشم شکر خدا را بجا می آورم و
اگر از ایشان نباشم از خداوند عالمیان سؤال میکنم که مرا از ایشان گرداند و
ایشان را دوست میدارم پس روانه شد و من نیز بعقب آن سرور روانه شدم
تا بخدمت حضرت رسول رسیدیم پس دیدیم حضرت رسول را که سر مبارک خود را
در دامن دحیه کلبی نهاده بود و بخواب بودند و چون نظر دحیه بر امیر المؤمنین
افتاد از جای برخاست و سلام کرد و گفت بیا و سر پسر عمت را در دامن بگیر
زیرا که تو سزاوارتری بآن از من پس آن حضرت سر حضرت رسالت پناه را در
دامن مبارک گرفتند و زمانی نگذشت که حضرت رسول بیدار شدند و
فرمودند تو نیامدی یا علی مگر بجهت حاجتی عرض کرد بلی پدر و مادرم فدای
تو باد یا رسول الله و چون بنزد تو آمدم دیدم سر مبارک تو در دامن دحیه
است و چون او مرا دید برخاست و سلام کرد و گفت بیا سر پسر عمت را در کنار
گیر که تو بآن سزاوارتری از من حضرت فرمودند او را شناختی عرض کرد رسول
خدا بهتر می شناسد فرمودند آن جبرئیل بود پس حضرت امیر عرض کرد پدر
و مادرم فدای تو باد که شما فرموده اید که بهشت بچهار نفر مشتاق
است آن چهار نفر را بیان فرما رسول خدا بدست مبارک اشاره کردند سه
مرتبه و فرمودند بخدا قسم که تو اول ایشان و سید ایشانی امیر المؤمنین عرض کرد
پدر و مادرم فدای تو باد آن سه نفر دیگر را بیان فرما حضرت رسول

فرمودند

مدح ابوذر

فرمودند که مقداد و سلمان و ابوذر و چون تو و مقداد این سه بزرگوار را دانستند
حدیثی از ابوذر بشنوید در کتاب کنز الفوائد کراجکی از ابوذر غفاری روایت کرده است
که روزی در منزل ام سلمه خدمت رسول خدا نشسته بودم و آن حضرت حدیثی بمن میکرد
من می شنیدم ناگاه علی ابن ابی طالب علیه السلام داخل شد پس دیدیم که از رخساره رسول
نور ظاهر شد بجهت فرحی که او را بدیدن برادرش و پسر عمش حاصل شد و او را در
بغل گرفت و میان دو چشمش را بوسید و بعد التفات بجانب من فرمود و قال یا با
ذر هل تعرف هذا الرجل حق معرفته فقلت یا رسول الله هذا اخوک و ابن
عمک و زوج البتول و ابو الحسن و الحسین سیدی شباب اهل الجنة و فرمود
ای ابوذر این است امام صاحب وحی و نیکویی و این است نیزه طولانی خداوند
این است باب بزرگ حق که هر که اراده داشت که بخدا برسد باید از در داخل شود
این است یاری کننده دین خدا و حجت او بر خلق خدا و بدرستی که پروردگار حجت او را
پیوسته بر خلق تمام میکند در هر امتی که پیغمبری بر ایشان مبعوث شد ما است ای ابوذر
پروردگار قرار داده بر هر رکنی از ارکان عرش هفتاد هزار ملک که ایشان را تسبیح
و عبادتی نمی باشد مگر اینکه دعا میکنند برای علی و شیعیان او و نفرین میکنند
بر دشمنان او ای ابوذر اگر علی نبود حق از باطل جدا نمی شد و مؤمن از کافر
ممتاز نمیگردید و کسی عبادت خدا نمیکرد زیرا که او شمشیر بر سر مشرکان زد تا
اینکه مسلمان شدند و اگر او نبود ثواب و عقابی نبود پس بسیاری از فضائل آن

سرور را فرمود تا آنکه فرمود ای ابوذر علی است علم هدایت و کلمهٔ تقوی و عروة
الوثقی و امام اولیا و نور خدا و کلمهٔ حضرت الهی پس کسی که او را دوست دارد
مومن است و کسی که او را دشمن دارد کافر است و کسی که ولایت او را ترک نماید
گمراه و گمراه کننده است و کسی که ولایت او را انکار نماید مشرک است ای ابوذر منکر
ولایت او را خواهند آورد در روز قیامت در حالتی که کر و کور و گنگ باشد پس
در تاریکی قیامت ادبر روا فتد و فریاد کند یا حسرتی علی ما فرطت فی جنب الله
و در گردن او طوقی از آتش باشد که آن طوق سیصد شعبه داشته باشد و
بر هر شعبه شیطانی نشسته باشد که آب دهان بر روی او اندازند و با او کج
خلقی کنند در وقت ورود قبر تا روز قیامت که داخل آتش شوند ابوذر
میگوید گفتم پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله دلم را از شادی و سرور
پر کردی زیاده ترفرما آن حضرت فرمود ای ابوذر چون مرا باسمان بردند باسمان
اول رسیدم ملکی از ملائکه اذان و اقامه گفت و جبرئیل دست مرا گرفت و پیش
برد و گفت یا محمد با ملائکه نماز کن زیرا که شوق ایشان بتو بسیار طول کشیده
پس نماز کردم و هشتاد هزار صف از ملائکه بمن اقتدا کردند که هر صفی از مشرق
بود تا مغرب که عدد آنها را بغیر از آنکسی که ایشان را خلق کرده کسی نمی داند و چون
من از نماز فارغ شدم طائفه از ایشان نزد من آمدند و سلام کردند و گفتند
ما را بسوی تو حاجتی است و من گمان کردم که ایشان از الناس شفاعت دارند زیرا

چون مرا باسمان بردند

که پروردگار

نسخه بدل ۱۲۸۲

که پروردگار ایشان را و حوض را در میان پیغمبران مخصوص من گردانیده گفتم حاجت شما
چیست گفتند چون بزمین برگردی سلام ما را بعلی برسان و بگو که شوق ما بتو
بسیار طول کشیده گفتم ای ملائکه شما ما را بحق و معرفت می شناسید گفتند
چرا نشناسیم و شما اول خلقی که خدا آفرید و خلق کرد شما را از نور خود
و قرار داد برای شما مکان و تسبیح و تقدیس خدا میکردید و تکبیر میگفتید پس
ملائکه را خلق فرمود از نورهای متفرقه و ما بر شما گذشتیم و تکبیر و تقدیس
و تسبیح و تمجید و تهلیل را از شما تعلیم گرفتیم و هر چه که از جانب خدا نازل شد
و آنچه بسوی خدا بالا می رفت از نزد شما بالا می رفت پس چگونه ما نشناسیم شما را
پس مرا باسمان دویم بالا بردند و ملائکه آسمان نیز گفتند آنچه ملائکه آسمان
اول گفته بودند و من از ایشان پرسیدم که شما ما را می شناسید بحق معرفت
گفتند چرا نمی شناسیم شمائید برگزیدگان خدا در میان خلق و خازنان علم خدا
و عروة الوثقی و حجة العظمی و شمائید جنب الله و جانب الله و شمائید کرسیها
و اصول علمها پس چون بزمین برگردی علی را از جانب ما سلام برسان پس مرا باسمان
سیم بالا بردند و ملائکه آسمان نیز همانها بمن گفتند که ملائکه آسمان اول و دویم
گفتند و باز من پرسیدم که شما ما را بحق معرفت می شناسید گفتند چرا نمی شناسیم
و شمائید باب مقام و حجت بر خصمان و علی است دابة الارض و حاکم بحق و صاحب
عصا و قسمت کننده آتش در فردا و کشتی نجات این امت شمائید ستونهای عالم

وشمانید ستارهای افاق پس چگونه شما را نشناسیم پس علی را از ما سلام برسان
پس ما را بالا بردند باسمان چهارم و ملکان اسمان نیز همین گفتند اینجه ملکه اسمانها که
قبل گفته بودند و من همان سوال کردم و ایشان گفتند چرا نمی شناسیم شما اید
شجره نبوت و بیت رحمت و معدن رسالت و محل امد و شد ملئکه و وحی بر شما نازل
میشود جبرئیل بر جد از اسمان علی را از ما سلام برسان پس بالا بردند ما را با
سمان پنجم و ملکان اسمان همان سخنان گفتند و من همان سوال کردم و جواب
دادند که چرا نمی شناسیم و حال اینکه ما هر صبح و شام بر شما میگذریم بعرش و
می بینیم که در اینجا نوشته است لا اله الا الله محمد رسول الله ایده بعلی ابن ابی
طالب ما از اینجا دانستیم که علی ولی است از اولیاء خدا او را از ما سلام برسان
پس بالا بردند ما را باسمان ششم و ملائکه اسمان همان جواب و سوال در میان
امد ما ایشان گفتند چرا نمی شناسیم شما را و حال انکه حق تعالی بر در جنت فردوس
درختی خلق فرموده و بر تمام برگهای ان نوشته است لا اله الا الله محمد رسول
الله علی ابن ابی طالب عروة الوثقى وحبل الله المتین وعینه علی الخلائق
اجمعین پس علی را از ما سلام برسان پس بالا بردند ما را باسمان هفتم و شنیدم
که ملکان اسمان میگفتند الحمد لله الذی صدقنا وعده یعنی حمد سزاوار
خداوندیست که وعده خود را بما راست کرد اینده پس من گفتم شما را بچه چیز
وعده داده بود گفتند یا رسول الله در ان وقت که شما را پروردگار افرینه

از نور خو

از نور خود و شما اشباح نور بودید و در عالم نور و ولایت شما را بر ما عرض شد
و ما انرا قبول کردیم و شکوه نمودیم محبت شما را بسوی خدا و خدا وعده فرموده ما را
که تو را در اسمانها بما نماید والحال بوعده وفا کرد و ما بخدا شکوه کردیم که اشتیاق
ما بعلی بسیار است خداوند رحمن ملکی را فرمود از یک قطره نور علی بصورت علی
و او را در طرف راست عرش بر کرسی از طلا که مرصع بود بدر و گوهر نشانید و بر
بالا ان قبه از لؤلؤ سفید که از بیرون ان اندرون ان پیداست و هم چنین از اندرون
ان بیرون ظاهر است و ان قبه ستونی دارد و نیز از بالای او حجابست و ما
عرش بان قبه فرموده است که بر پا شود و بر پا شده است و هر وقت که ما بدیدار
علی مشتاق می شویم بسوی ان ملک نظر میکنیم قال ابو ذر یا رسول الله اعطی علیا
فضلا کبیرا قال النبی ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم
خلاصه ملئکه در انجا بزیارت ان صورت هر روز جمع می شدند منقول است که ان
صورت بهمان هیئت در انجا بود تا صبح نوزدهم ماه مبارک رمضان سنه معهود
امدند ملائکه بزیارت او و دیدند فرق سرش شکافته و محاسنش خون الود و خون
سرش خضاب گشته و ملائکه چون این حالت را دیدند فریاد و فغان بر اوردند و عرض
کردند پروردگارا این چه حالتست که ما در این صورت مشاهده میکنیم خطاب
رسید در صبح امروز شقی ترین خلق بر انگیخته شد در زمین و شمشیر زهر الود
بر فرق ولی من زد در حینی که در سجده بود و تسبیح و تقدیس مرا بجا می اورد

پس جمیع ملائکه باواز بلند لعنت کردند بر قاتلان آن حضرت کردند وجبرئیل
دفعة از سدرة المنتهی بر زمین نازل گردید و باواز بلندی که همه عالم شنیدند
گفت و ندا داد قُتِلَ امیر المؤمنین و بروایتی گفت تَهَدَّمَتْ وَاللهِ اَرْکانُ الْهُدیٰ
وَانْطَمَسَتْ وَاللهِ نُجُومُ السَّماءِ وَاَعْلامُ الْهُدیٰ بر هم شکست بخدا قسم ارکان
هدایت و تاریک واالله ستارهای علم و نبوت و بر طرف نشانهای تقوی
وَانْفَصَمَتْ وَاللهِ الْعُرْوَةُ الْوُثْقیٰ و گسیخته شد عروة الوثقی الهی قُتِلَ ابْنُ عَمِّ الْمُصْطَفیٰ
قُتِلَ عَلِیٌّ الْمُرْتَضیٰ قُتِلَ وَاللهِ سَیِّدُ الْاَوْصِیاءِ قَتَلَهُ اَشْقَی الْاَشْقِیاءِ مجلس سیم
در کتاب کنز الفوائد کراجکی از جابر بن عبد الله انصاری روایت کرده که روزی امیر
المؤمنین را دیدم که از کوفه بیرون رفت من عقب آن سرور روانه شدم دیگر
که آن حضرت در میان قبرستان یهودان تشریف بردند وایستادند و فریاد کردند
ای گروه یهود دیدم که از تمام قبرهای آن قبرستان صدا بلند شد لبیک لبیک
یا سَیِّدَنا فرمودند کَیْفَ رَاَیْتُمْ عَذابَ رَبِّکُمْ چگونه دیدید عذاب پروردگار
خود را جواب دادند که معذب شدیم بسبب مخالفت تو یا امیر المؤمنین چنانکه
بر هیئیان ما معذب شدند بجهة مخالفت هرون و مخالفان تو ما و
تمام در عذابیم تا روز قیامت پس آن حضرت صیحه زدند که نزدیک بود که آسمان
از جا کنده شود و من از هول آن بر رو افتادم و بیهوش شدم و چون بهوش
آمدم آن حضرت را دیدم بر تختی از یاقوت سرخ نشسته و تاجی از جواهر بر سر

گذاشته

گذاشته و حلهای سبز و زرد پوشیده و رخساره مبارکش مثل ماه است عرض کردم
ای سید من پادشاهی عظیم همین است فرمود بلی ای جابر پادشاهی ما مثل پادشاهی
سلیمان است و تسلط ما از تسلط سلیمان بیشتر است پس آن حضرت برگشت و داخل کوفه
و من نیز از عقب آن حضرت آمدم تا داخل مسجد شدند و در وقت راه رفتن چون
گام بر می داشتند آهسته می فرمودند نه بخدا قسم نخواهم کرد و بخدا قسم هرگز نخواهد شد
من عرض کردم ای مولای من چه میگوئی و با که سخن میگوئی و من در اینجا کسی را نمی بینم
فرمود ای جابر برهوت برمن ظاهر شد و اول و دوم را دیدم که در میان تابوتی
در برهوت ایشان را عذاب میکردند و ایشان مرا صدا زدند یا ابا الحسن و یا امیر المؤمنین
ما را بدنیا برگردان که بفضیلت تو اقرار نمائیم و بولایت تو اقرار کنیم من گفتم که نه بخدا
قسم نخواهم کرد و نه بخدا قسم این هرگز نخواهد شد پس آن حضرت این آیه را تلاوت فر
مودند وَلَوْ رُدُّوا لَعادُوا لِما نُهُوا عَنْهُ وَاِنَّهُمْ لَکاذِبُونَ یعنی اگر بدنیا بر گردند
بر میگردند بانچه نهی کرده شده اند از او والحال در دعوی دروغ میگویند
پس فرمود ای جابر هیچ کس نیست که مخالفت وصی پیغمبر نماید مگر اینکه خدا او را کور محشور
میکند و در روز قیامت در صحرای محشر بر رو می افتد و در مناقب ابن شهر آشوب
مذکور است که جماعتی از اهل یمن بخدمت رسول خدا آمدند و عرض کردند که ما بقیه
آل نوحیم و پیغمبر ما وصی داشت که اسم او سام بود و پیغمبر ما در کتاب خود خبر داده است
که هر پیغمبر را معجزه هست و وصیی دارد که بجای او نشیند تو ما را خبر ده که وصی تو کیست

آن حضرت دست مبارک خود بجانب امیرالمؤمنین ع اشاره کردند پس آن گروه گفتند که اگر
ما از او خواهش کنیم که وصی پیغمبر ما را زنده کند میتواند فرمود بلی باذن خدا و فرمود
ای علی برخیز و با ایشان برو و داخل مسجد کشو و نزد محراب پای خود را بر زمین زن آنحضرت
برخاستند و با آنها روانه شدند و هر یک از آنها کتابی در دست داشتند و چون داخل
داخل محراب رسول خدا ص شدند دو رکعت نماز کرده و بعد از آن برخواستند و پای
مبارک را بر زمین زدند ناگاه زمین شکافته شد و لحد و تابوتی ظاهر شد و مردی پیری
که رخساره اش سفید درخشنده از میان تابوت برخواست و رخساره اش شبیه بود بماه شب
چهارده و خاک از سرش میریخت و ریشش بلند بود که تا بنافش میرسید و بر علی سلام کرد
و گفت أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللهِ سَيِّدُ الْمُرْسَلِينَ وَأَنَّكَ عَلِيٌّ سَيِّدُ
الْوَصِيِّينَ و منم سام پسر نوح ع پس آن جماعت کتابها را گشودند و اوصاف آن شخص را
موافق آنچه در آنجا نوشته بود یافتند پس گفتند میخواهیم یک سوره صحف خود را بخواند
سام شروع کرد یک سوره از صحف را خواند و چون تمام شد امیرالمؤمنین ع را وداع کرد
دوباره آنجا در زمین خوابید و زمین بیکدیگر متصل شد پس تمام آن گروه گفتند که دین
خدا اسلام است و مسلمان شدند و ایضا در کتاب ضرایح از حضرت امام جعفر صادق ع
منقولست که روزی جوانی از قبیله بنی مخزوم بخدمت امیرالمؤمنین ع آمد و عرض کرد که
برادری داشتم که او را بسیار دوست میداشتم والحال مرده است و بسیار محزونم آن
حضرت فرمودند میخواهی او را ببینی عرض کرد بلی فرمود بیا برویم بر سر قبر او و چون

ام فروه با ابابکر

بر سر قبر رسیدند آن حضرت دعا کردند و فرمودند قُمْ يَا فُلَانُ بِإِذْنِ اللهِ فناگاه دیدند
که آن میت بر روی قبر نشسته است و بلغت عجمی سخن میگوید امیر ع فرمودند چرا بلغت عجمی
میگوئی تو در وقت مردن بلغت عربی سخن میگفتی عرض کرد بلی چون بدوستی فلان و فلان
مردم و بدشمنی تو و پیوسته دشمنان تو را دوست میداشتم و تو را دشمن میداشتم در آتش
لغتم عوض گشت پس برادرش گفت یا امیرالمؤمنین او را برگردان بهمان جائی که بود [illegible]
که چنین برادری بکار من نمی آید آن حضرت فرمود برگرد آن مرد داخل قبر شد و زمین
ام فروه — سر بهم آورد و در همان کتاب و عیون المعجزات از سلمان فارسی ره روایت کرده اند که زنی
از انصار بود که بسیار عابده بود و او را ام فروه میگفتند و پیوسته مردم را بر شکستن بیعت
ابوبکر تحریص و ترغیب مینمود و میگفت بیعت کنید بر امام بر حق و وصی مطلق مظهر العجائب
علی ابن ابی طالب چون این خبر با بوبکر رسید آن زن را طلبید و چون آن زن بمجلس او بودند
ابوبکر گفت بیا و از این علی توبه کن آن زن قبول نکرد ابوبکر گفت يَا عَدُوَّةَ اللهِ تُرِيدِينَ أَنْ
تُفَرِّقِي أَهْلَ الْإِسْلَامِ ای دشمن خدا میخواهی که جمعیت مسلمانان را متفرق سازی و در
امامت من رخنه نمائی ای زن در امامت من چه سخن داری و حال آنکه مهاجر و انصار
جمع شدند بر خلافت من ام فروه گفت تو امام نیستی ابوبکر گفت پس من کیم ام فروه گفت
تو پادشاه قوم خودی که ترا بر خود والی کردند و امیر نمودند و اختیار این امر با خدا و
رسولست و مسلمانان را اختیاری در تعیین امام و نصب او نیست و امام آنکسی است که از جانب
خدا و رسول باشد و ظلم نکند و چنین شخصی علی ابن ابی طالب است که میان ایشان ظاهر و باطن

و آنچه در آسمانها و زمینهاست از او پوشیده نیست و عالم است بآنچه در مشرق و مغرب
حادث شده و میشود از خیر و شر و چیزی بر او مخفی و پوشیده نیست از امر گذشته و آینده
تا روز قیامت و او است کسیکه از نور خلق شده و در برابر آفتاب و ماه کرمی ایستد تا
ندا رد ای ابو بکر امامت روا نیست برای کسی که بت پرستیده بود و ملتی کافر بوده و بعد مسلمان
شده و من در دادم پرسکم ای پسر ابی قحافه تو کدام یک از این دو گروهی ابو بکر گفت ما از جمله
امامانیم که خدا انها را برای بندگان خود اختیار کرده است ام فروه گفت دروغ بر خدا
بستی و بجهانی را شعار خود کردی و اگر تو از امامان بودی می بایست که پروردگار
تو را در کتاب خود یاد کرده باشد چنانچه غیر تو را کرده در انجا که گفته است وَجَعَلْنَا
مِنْهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا وَكَانُوا بِآيَاتِنَا يُوقِنُونَ و بجان پسر ابی قحافه
اگر تو امام بر حقی بگو اسم هر یک از این اساسهای هفتگانه چیست ابو بکر متحیر شد و ساعتی
سر بزیر انداخت و گفت اسم اسمانها را خدا می میداند که انها را خلق کرده مان زن گفت
اگر تعلیم کردن مردان برای زنان جایز بود من اسم انها را بتو تعلیم میکردم ای ابو بکر
ای دشمن خدا یا اسم هر یک از اسمانها را بیان کن یا تو را بقتل میرسانم ان زن جواب
داد که مرا از کشتن میترسانی بخدا قسم که من باک ندارم که قتل من بر دست مثل تو کسی
باشد و لکن من تو را خبر میدهم باسم اسمانها آسمان اول ایلول است و دوم ربعول
و سیم سحقوم و چهارم ذیلول و پنجم ماتن و ششم ماجیر و هفتم ایوث ابو بکر و
حاضران از شنیدن این اسمای متحیر شدند پس از او پرسیدند که چه میگوئی در شان

ام فروه

علی گفت که روشنی بخش زمین و آسمانهاست و توحید صحیح نمیشود مگر بشناختن او ولکن
تو ای ابو بکر بیعت او را شکستی و دین خود را بدنیا فروختی چون ابو بکر این سخنان را
شنید گفت قتل این زن واجب است پس او را کشتند و بدن او را دفن کردند و در این
اوقات امیر المؤمنین به قبر بعد خود که در وادی القری بود تشریف برده بودند
و در مدینه تشریف نداشتند و چون برگشتند در کتاب کفایة الطالبین مسطور است
که سلمان میگوید که من خبر شهادت ام فروه را بحضرت امیر رسانیدم خبر کشته شدن
ام فروه را شنیدند در غضب شدید بنزد قبر او رفتند و چهار مرغ سفید در انجا
دیدند که منقارهای سرخ داشتند و هر یک دانه اناری در منقار خود گرفته بودند
مثل یاقوت و داخل فرجه که در قبر او بود میکردند و چون نظر مرغان بر آن حضرت
افتاد بالهای خود را حرکت دادند و آواز دادند و آن حضرت نیز شبیه آواز انها آواز
دادند و فرمودند خواهم کرد انشاء الله تعالی و بر سر قبر او ایستادند و دو رکعت نماز
کردند و چیزی چند گفتند که کسی نفهمید و دستهای خود را بجانب آسمان بلند کردند
و فرمودند یَا مُحْيِيَ النُّفُوسِ بَعْدَ الْمَوْتِ وَيَا مُنْشِئَ الْعِظَامِ الدَّارِسَاتِ أَحْيِ لَنَا
أُمَّ فَرْوَةَ وَاجْعَلْهَا عِبْرَةً لِمَنْ عَصَاكَ ناگاه هاتفی از آسمان صدا زد که یا امیر
المؤمنین دعایت مستجاب شد و ام فروه از قبر بیرون آمد در حالتیکه جامه از سندس
سبز بر خود پیچیده بود و گفت ای مولای من پسر ابی قحافه میخواهد که نور تو را
فرو نشاند و خدا انوار تو را زیاد میگرداند و چون خبر زنده شدن ام فروه با بو بکر

چه میتوان گفت در شان کسیکه
پیشوای پیشوایان و سید اوصیا
پیغمبرانست و کسی است او را

يُرِيدُونَ أَنْ يُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَيَأْبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ

و عمر رسید ایشان تعجب کردند و مردم نیز تعجب کردند عمر گفت تعجب میکنید اگر ابو
محسن خواهد که تمام خلق اولین و آخرین را زنده کند میتواند و بروایتی این سخن را سلمان
فرمود و پسر امیر مومنان و سید شهیدان ام فروه دختر ... شوهر ... فرستادند و بعد
از آن دو پسر زائید و تا بعد از شهادت امیر المومنین شش ماه زنده بود و بعضی
از برادران ملک رومی میکنند که دو پسر شد در صحرای کربلا جان خود را فدای سید
الشهدا کردند و ظاهر آنست که چون شوهر او از قبیله ... و دیگر قبیله او بوده باشد و آن
قبیله و براد ... کربلا شهید شدند ظاهر این دو پسران ام فروه بودند و آن
در بحر الاحزان مسطور است آنها را باید ذکر کرد و بعد شهادت ما ... شا
کوی و نظیر این اتفاقا دادند برای خامس آل عبا و کلکون کفن صحرای کربلا کسان بزد
کوار نیز زنان دوستان خود را زنده میکردند و منقول است که بعضی از معجزات
با عجز المعطیع و منقاد شوند و این در انیس الصالحین مسطور است و کتابی
مستطاب تالیف معز الدین محمد بن ابی الحسن موسوی اللهم سخر لی اعدائی کما
سخرت الریح لسلیمان بن داود علیهما السلام و ذللهم لی کما ذللت فرعون لموسی و اقهرهم
کما قهرت ابا جهل لمحمد صلی الله علیه و آله کهیعص حمعسق صم بکم عمی فهم لا
یعقلون ایاک نعبد و ایاک نستعین و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
و جعلنا من بین ایدیهم سدا و من خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون
مجلس چهارم در ذکر معجزات آن حضرت که در حیوانات ظاهر گردید در کتاب کشف الیقین

مجلس چهارم
حکایت شتر در باب زن بود
مردی میخواست بناحق بگیرد

از عمار یاسر منقولست که روزی در مسجد کوفه در خدمت امیر المومنین ع بودم که در
خارج مسجد صدائی بلند شد که تمام مسجد پر از صدا شد فرمود ای عمار برو و ذو الفقار را
بیاور عمار میگوید چون ذو الفقار را آوردم فرمود برو و آن مرد را که میخواهد بر آن
زن ظلم کند منع کن او را در خارج مسجد و اگر قبول نکرد من او را بذو الفقار منع خواهم مطاعن عمر
کرد عمار میگوید چون بیرون آمدم مردی و زنی را دیدم که بزمام و مهار شتری چسبیده
بودند و هر یک میگفتند از من است من بآن مرد گفتم امیر المومنین ترا از ظلم کردن بر این
زن منع می‌نماید آن مرد ملعون جواب داد که علی را بگو بکار خود مشغول و کار بعقد مات
من مدار دیروز که مسلمانان را در روز بصره کشتی و خویشان مارا کشتی باین قناعت نکردی
و میخواهی که شتر مرا بگیری بجهت این زن دروغگو بدهی عمار میگوید من برگشتم که بخدمت آن
حضرت روم دیدم که از مسجد بیرون آمدند آن حضرت و آثار غضب بر رخسار مبارکش ظاهر بود
و چون من آن حضرت را باین حال دیدم سخنان آن لعین بعرض نرسانیدم پس ... آن
آن حضرت آمدم بنزد آن مرد و فرمودند دست از شتر این زن بردار جواب داد که شتر از
من است فرمود ای لعین دروغ میگوئی آن مرد گفت کی شهادت میدهد که من دروغ می
میگویم و کی شهادت میدهد که شتر از این زن است فرمودند شاهدی شهادت میدهد
که هیچکس از اهل کوفه نتواند شهادت او را رد کند و تکذیبش نماید گفتند آن شاهد کیست
فرمودند این شتر پس آن مرد رنگش زرد شد پس فرمودند بشتر که صاحب تو کیست آن
شتر بزبان فصیح جواب داد که السلام علیک یا امیر المومنین و یا سید الوصیین یا امام

نمودشان وای برادر رسید بپیغمبران من ده سالست که با این زنم پس آن حضرت یاران زن
فرمود بگیر شتر خود را ای کنیز خدا پس فرمود ای عمار بن ده ذو الفقار را پس عمار ذو
الفقار را بجید دکوار داد و آن حضرت بر فرق آن مرد زدند که او را دو حصه کردند
روحی له الفدا و در کتاب خرائج از ابن عباس منقولست که مردی در عهد خلافت عمر نیل امیر
یعنی عمر پیش او آمد و گفت ای عمر من چند شتر داشتم در صحرا که در آنجا از من ماهی شدند
و بیمار خود را از کشتم رها کردند و هر چند سعی کردم بر آنها مسلط نشدم و درمانده ام و
امر معاش من بواسطه آن شتر مختل گشت عمر گفت برو که ای بنده خدا که من از خدا خواستم
و دعا کردم که آنها را بتو برگرداند آن مرد گفت که من مکرر از خداوند خواستم و دعا کردم
که مرا بر آنها دست دهد و چون باین قناعت کردم و چون بصحرا رفتم و بنزدیک شتران
میرسیدم و نظر شتران بر من می افتاد بر من حمله میکردند و من فرار میکردم عمر کاغذ و
قلم و دوات طلبید و بر آن نوشت که این نامه ایست از خلیفه پیغمبر عمر که امیر المؤمنین است
بسوی کافران جنان و شیاطین متمردان باید شتران این مرد را برای او رام سازید و تسلیم
او کنید و آن نامه را بمهر خبیث خود ملوث کرده و پیچید و بآن مرد داد و عبد الله عباس
میگوید که بسبب آن مرد غم شدیدی عارض من شد بخدمت امیر المؤمنین رفتم و حکایت را
بعرض آن سرور رسانیدم حضرت فرمودند یا ابن عباس بحق آنکسی که دانه را شکافته و خلا
یق را آفریده است که آن مرد نا امیدی برخواهد گشت ابن عباس میگوید که من پیوسته
انتظار آن مرد را میکشیدم و از هر که از آن ناحیه می آمد تجسس احوال او میکردم ناگاه

دعا دادن عمر از شتران و از شر عوان شتران

ناگاه دیدم روزی آن مرد را که داخل مدینه شد و شکافی در صورتش بود که گوشت داخل آن
می شد و هنوز زخم بخته نشده بود پس چون او را دیدم بنزدیکش رفتم و از احوالش سوال کردم
و از سبب شکاف صورتش پرسیدم گفت یا ابن عباس چون نامه عمر را بر داشتم و بنزدیک شتران
رفتم و آن رقعه را بنزدیک شتران انداختم ده شتر از آن شتران چون رقعه را دیدند از آن
شتران جدا شدند و بمن حمله کردند و من چون تاب مقاومت نداشتم گریختم و چون بمن
نزدیک شدند و دیدم گریزگاهی نیست نشستم پس یکی از آن شتران آمد و مرا بر رو انداخت
و هر کی را از آنها قصد کشتن من کردند پس من سر بسوی آسمان کردم و بخدا نالیدم که شر آنها
از من کفایت کند پس مرا گذاشتند و رفتند و من در آنجا افتادم و بیهوش بودم و بعد
برادرم آمد و مرا برداشت و بمنزل خود برد و بهوش آمدم و از آن روز تا حال معالجه
کردم و آن زخم بهتر نشد و این اثر آنست که در صورت من مشاهده میکنی ابن عباس میگوید
من گفتم برو بنزد عمر و گذارش خود را با او بگو آن مرد رفت در مسجد و در هنگامی که عمر
منبر بود و جمعی کثیر بر دورش بودند تمام واقعه را برای او ذکر کرد عمر خجل شد و او را
کرد و گفت دروغ میگوئی و نامه مرا نبرده آن مرد قسم یاد کرد که بردم عمر گفت او را
از مسجد بیرون کنید پس او را بیرون کردند و بنزد من آمد من او را برداشتم و بردم بنزد
امیر المؤمنین و سید الموحدین و چون نظر مبارکشان بزخم او بر آن مرد افتاد تبسمی
فرمودند و فرمود بتو نگفتم که این مرد بر میگردد پس متوجه آن مرد شدند و تبسم نمودند بر
گرد و بهمان موضع که در سینه بگو اللّهم انی اتوجه الیک بنبیک نبی الرحمة و اهل بیته

الَّذِينَ أَخْبَرْتَهُمْ عَلَى عِلْمِ الْعَالَمِينَ اَللّٰهُمَّ ذَلِّلْ صُعُوبَتَهَا وَاكْفِنِي شَرَّهَا فَإِنَّكَ الْكَافِي الْمُعَافِي
وَالْغَالِبُ الْقَاهِرُ پس آن مرد این کلمات را از آن حضرت تعلیم گرفت و برکت و خیری از او
بما رسید تا یکسال و چون یکسال گذشت آن مرد آمد و مالی با او بود که از آن شترها
حاصل شده بود در آمد بخدمت آن حضرت ابن عباس میگوید من با آن مرد بودم و چون
بخدمت آن حضرت رسید فرمودند تو خبر میدهی مرا یا من ترا خبر دهم آن مرد عرض کرد
که شما مرا خبر دهید فرمودند چون بآن موضع رسیدی شتران بنزد تو آمدند و ذلیل
تو گردیدند و تو موی پیشانی هر یک را گرفتی و آنها سر بر پشت پاهای تو مالیدند آن مرد
گفت یا امیر المؤمنین ع گویا شما با من همراه بودید و همچنین هر چه گذشت که بیان فرمودی
الحال بر من منت گذار و بقبول کردن این مال آن حضرت فرمودند برو بارشد خدا
چون این خبر بعمر رسید بسیار محزون و غمگین شد پس آن مرد رفت پس حضرت امیر فرمود
هر که بر او دشوار شود چیزی از مال یا از اهل یا اولاد یا امر دیگر و باین دعا بسوی
خدا تضرع نماید خدا امر او را کفایت خواهد کرد ان شاء الله نعم پس آن مرد هر سال
حج می آمد و خدا مال او را بسیار کرد ایضا در کتاب کشف الیقین از حضرت امام موسی
کاظم ع منقولست که امیر المؤمنین ع در صفا مشغول بسعی بودند ناگاه دراجی را
کبود دید بر زمین راه میرود فرمود السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا الدُّرَّاجُ در جواب گفت که
وَعَلَيْكَ السَّلَامُ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَكَاتُهُ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ پس آن حضرت فرمود ای
دراج در این مکان چکار میکنی عرض کرد که فلان شد و از زمان است که من در اینجا

حرف زدن دراج

ساکنم

ساکنم و بتسبیح و تقدیس و تمجید و عبادت خدا مشغولم فرمودند در این مکان دانه نمی
یابی و آب و دانه از کجا میخوری بحق خویشی و قرابت تو با رسول خدا قسم هر وقت گرسنه
میشوم شیعیان و دوستان ترا دعا میکنم سیر میشوم و هر وقت که تشنه میشوم
دشمنان ترا نفرین میکنم سیراب میشوم ایضا در همان کتاب کشف الیقین از عمار یاسر
منقولست که در بعضی از کوچهای مدینه در طلب امیر المؤمنین ع میرفتم ناگاه گرگی
دیدم که سرش سیاه بود و باقی بدنش سفید بود و موی بسیار بر اندامش بود و تند
می آمد و رفت تا داخل منزلی شد که امیر المؤمنین و حسن و حسین در آنجا بودند و چون
بنزد ایشان رسید صورت خود را بر خاک مالید و بدست خود اشاره بامیر المؤمنین
میکرد آن حضرت فرمود خداوندا زبان این گرگ را گویا کن ناگاه آن گرگ بزبان فصیح
گفت السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ حضرت فرمود عَلَيْكَ السَّلَامُ أَيُّهَا الذِّئْبُ فِيمَا ذَا
برای آمده فَقَالَ الذِّئْبُ جِئْتُكَ لِأَنْ أُبَايِعَكَ مَرَّةً أُخْرَى گرگ گفت آمده ام با تو بیعت
کنم گفت از کجا آمده گفت مِنْ بَلَدِ الْكُفَّارِ الْفُجَّارِ از شهر کفار فجار فرمود اراده کجا
داری گرگ گفت أُرِيدُ بَلَدَ الْأَنْبِيَاءِ الْأَبْرَارِ گفت اراده شهر پیغمبران ابرار را فرمودند امیر
هیچ مرتبه دیگر با ما بیعت کرده گرگ گفت بلی روزی که صدا کنند از جانب آسمان صدا
زد که جمع شوید با جبل از تلهای بنی اسرائیل جمع شدیم فَنُشِرَ فِيهَا أَعْلَامٌ بِيضٌ وَرَايَاتٌ
خُضْرٌ وَنُصِبَ فِيهَا مَنَابِرُ مِنْ ذَهَبٍ أَحْمَرَ و علمهای سفید و سبز آوردند و برپا کردند
و منبرها از طلا گذاشتند و جبرئیل بر آن منبر بالا رفت و خطبه در نهایت بلاغت

فقال له امیر المؤمنین ع ما تصنع في هذا المكان

قال امیر المؤمنین ع [illegible] الصفا [illegible]
[illegible] لا أطعم [illegible] ولا أشرب [illegible] الدراج
[illegible] من رسول الله
وهو يقول [illegible] أمير المؤمنين ع [illegible]
[illegible]
عالم

[illegible] شعر [illegible]
[illegible] النبي [illegible]
[illegible]

حرف زدن گرگ

خواندکه دلهای ما از ان ترسان شد و چشمهای ما از ان گریان کردید پس گفت ای گروه
وحشیان خداوند عز و جل جناب محمد را خواند و اجابت کرد و علی را بعد از او بر بندکان
خود خلیفه کردانید و شما را امر فرموده است که با او بیعت کنید تمام وحشیان سمعنا و
اطعنا گفتند مکر طایفه کرک که حق تو را انکار کردند و منکر معرفت تو شدند حضرت
فرمودند ای کرک تو از جنیانی عرض کرد که من از جن و انس نیستم بلکه من کرک ستیرهم فر
مودند شرف تو چیست در صورتی که از کرکی عرض کرد که شرف من این است که از شیعیان
توام و پدرم مرا خبر داده است که ما از اولاد ان کرگیم که پسران یعقوب او را نسبت خطا
دادند و گفتند که برادر ما را خورده است و او را تهمت زدند و چون حکایت این کرک
ذکر شد مناسب است که حکایت جد این کرک یعنی کرگ حضرت یوسف ع را نیز در این
مجلس مذکور شود در تفسیر جلاء الحقایق و مضمون ستین مذکور است که چون برادران
یوسف پیراهن خون آلود یوسف را نزد یعقوب آوردند چون یعقوب آن پیراهن را
بوئید گفت ای فرزندان این بوی خون فرزند من نیست بگوئید فرزند مرا چه کرده اید گفتند
ای پدر او را کرک خورد حضرت یعقوب گفت سبحان الله چه غضبناک بوده بر یوسف و چه
مهربان بوده با این پیراهن که یوسف را دریده و پیراهن را ندریده اگر راست میگوئید
ان کرک را نزد من حاضر کنید تا از او سوال کنم پس فرزندان یعقوب رفتند بصحرا و کرکی
را گرفته دهانش را بخون بزغاله خون آلوده کردند و ریسمان در گردن او کرده کشا
کشان بنزد یعقوب آوردند و بهتان مقرر که نسبت قتل یوسف را باو دادند حال یعقوب

فقال له اکانک من الجن فقال لها انا
من الجن ولا انا من الانس انا ذئب
شیعتک

قالوا جزنا اتیک من ولد ذیب
التی اصطادها اولاد یعقوب
فقالوا هذا اکل اخانا بالامس

یوسف

احوال فرزندان ...
احوال ...

ارزین

حکایت کرک یوسف ع

از دیدن آن کرک متغیر شد و دیدن آن کرک برو دشوار آمد اعرابی قائل اجد دیگر
مشکل است از نظر شما دور و دیگر یکی از مصائب بیمار کربلا این بود که هم سفر بود با تمام اهل
پدر و اعمام و برادران از کربلا تا شام محنت ها کشید پس یعقوب فرمود ای کرک یوسف را
تو خورده با از دیدن آن کرک دوان شد و زبان خود را بیرون آورد و حرکت داد و
شوالنت سخن بگوید یعقوب سر بسوی آسمان کرد و گفت الهی و سیدی انت انک یحق
جدی ابراهیم خلیلک ان تطلق لسان هذا الذئب بالکلام فورا وحی رسید ای
یعقوب دست خود را بر صورت کرک بمال یعقوب دست خود را بر صورت کرک مالید
این کرک گویا شد یعقوب فرمود ایتها الذئب کرک گفت لبیک لبیک یا نبی الله فرمود
ای کرک قسم میدهم تو را بحق آن خدایی که تو را آفرید او و در مکر راست بگو که کرک گفت
بگو فرمود ثمرة الفؤاد و قرة العین مرا تو خورده ای کرک گفت معاذ الله که این فعل قبیح
از من سر زده باشد یا نبی الله ما را بجمال کو دیدن بر دو در کوسفندان تو نیست چگونه مقصد
فرزند عزیز تو ابراهیم کرد یا نبی الله پیر و در کار عالم گوشت و خون انبیا و فرزندان
ایشان را بر ما درندگان حرام کرده است ای یعقوب ان کرک راست گفت و گوشت ما کی کی در
این دار بید یاد کنید مقدمه سیر ما در کربلا یعقوب فرمود چگونه گرفتار فرزندان من
شدی کرک گفت یا نبی الله من پیر و ضعیفم و در صحرای یمن میباشم برادر رضاعی داشتم
به بیت المقدس آمد و سفر او طول کشید من بجهة طلب او بیرون آمدم چهل روز است
که بجهة تجسس او دور و بیابانها را حث میکنم و میگردم یعقوب ع از این سخن غمگین گردید

که گرگی ادراک علاقه و محبت برادری کند و فرزندان پیغمبران غافل کردند یعقوب
فرمود خبر از برادرت داری گفت بلی پادشاه کنعان اورا گرفته و اراده کشتن او کرده فر
مود خبر از یوسف من داری گرگ گفت بلی فرمود بگو گرگ گفت یا نبی الله تو که از پیغمبری
معزولی سؤالی از جبرئیل بپرس فرمود پرسیدم و جواب در حق [illegible] گرگ گفت هرگاه
جبرئیل را جرات اظهار نباشد چگونه مرا زهره آن باشد یعقوب فرمود من از پروردگار
سؤال میکنم که برادر رضاعی تورا از کشتن نجات داده بتو برساند گرگ گفت یا
نبی الله منهم عزیمم دعای پیغمبران مستجابست و دعا میکنم که خدا تورا بیوسف برساند
پس آن گرگ از نزد یعقوب بیرون آمد و در بالای تلی رفت و بزبان خود فریادی
کرد مجموع صاد [illegible] دادند که گفت ای گرگان وای بر شما اگر شما ازین گناه بری هستید
بیائید که شمارا نزد یعقوب متهم و بدنام کردند سعی کنید و این بدنامی را از خود
بردارید که میترسم این ننگ تا قیامت برای شما باقی بماند پس گرگان بسیار از هر طرف
نالان دویدند بنزد یعقوب آمده صورتها بر خاک مالیدند تا آنکه این بدنامی را
از خود برداشتند دوستان گرگ که بدترین سباع و درندگانست و رذل ترین [illegible]
این بدنامی را نپسندید خدا لعنت کند گرگان کوفه و شام که امت سید انام را [illegible]
نمودند و از این بدنامی نترسیدند بلکه بکشتن او فخر کردند و امجاد بیحیا
با این مرتبه شخصی نقل میکند که در مجلس عبید زیاد بودیم و در وقت جایزه دادن
بعسکر ابن سعد وقت مراجعت از کربلا ده نفر در کنار در یکی یک صف کشیدند

ابن

ابن زیاد گفت مَن اَنتُم شما کیستید و چکاره اید گفتند ما کسانی هستیم که اسب بر
بدن حسین علیه السلام تاختیم و استخوانهای سینه و پهلوی مبارک اورا در هم شکستیم تا
مَرَّهُم بِجائِزَةٍ یَسیرَةٍ راوی میگوید چون نگاه کردیم هر ده نفر اولاد زنا بودند
الا لعنة الله علی القوم الظالمین مجلس پنجم چون قدری از فضایل آن سرور را
شنیدید امروز اندکی از شجاعت آن شیر بیشه شجاعت و شمشیر ایوان امامت و
خلافت و امارت یعنی سید متقیان امیر مؤمنان را بشنوید بعلاوه آنچه شنیده
اید و مشهور است اگرچه شجاعت بنحوی مشهور است که احتیاج بثبوت ندارد اما
شنیده اید که آن حضرت در هنگامی که طفل بودند که هند مردان و شجاعان قوی
هیکل را میگرفتند و بر هوا می انداختند بنحوی که بسیار در هوا بلند می شدند
و در وقت فرود آمدن ایشان را میگرفتند از آن جمله دست مبارک بر سنگ
میزدند و انگشتان مقدسش بسنگ فرو میرفت چنانکه بالفعل آثار انگشتان
مبارک در چند جا ظاهر است از آن جمله آن سنگی است که در مسجد کوفه است
و در موصل و تکریت نیز از انگشتان مبارک او در سنگ ظاهر است و شنیده
اید که در غزوه خیبر علم خودرا بر سنگ زدند و فرو رفت و شنیده اید که
میل آسیای حارث بن کلده که از آهن بود و بسیار قوی و بزرگ بود بگردن
خالد بن ولید کردند و دو سر آن را گرفته پیچیدند مثل طوق شد در گردن
خالد و خالد از آن هیئت بمدینه آمد نزد ابوبکر و ابوبکر جمیع حدادان دوستان

الا القهار و تطهیر از شرک و الوثن
[illegible] و العلماء الراسخین
[illegible] و الحق [illegible] الصالح [illegible]
[illegible] سمان
فیض حضرت [illegible]
[illegible] سؤال کرد [illegible]
اصحاب کهف [illegible] فرمود [illegible]
کهف [illegible]
کردند که یا امیر [illegible] کربلا [illegible]
میبرد و فرمود [illegible] در بیابان [illegible]
هر روز [illegible] جهاد در بیابان [illegible] اقرء [illegible]
کرد لیت و میگفت [illegible]
ثمرة فؤادی [illegible] یوسف
یا یوسف [illegible]
فلولا [illegible]
و نوعی [illegible] بودند
و امر یوسف بر یعقوب مخفی بود [illegible]
و فوق که از عزرائیل سؤال کرد [illegible]
امر یوسف بعد از آن بر یعقوب [illegible]
بود تا آن روز [illegible] که از عزرائیل [illegible]
که ای عزرائیل ای ارواح [illegible]
متضمن [illegible] با یوسف اجتماع [illegible] بلکه [illegible]

مردم را جمع کرد و نتوانستند کمان بکردن او بردارند و مسلمی ببین بود خالد و
مردم بر او میخندید تا وقتی که امیر به مدینه تشریف آوردند و ایشان از آنجا حضرة
رسول ص قسم دادند و آن حضرت مشتی از آن حلقه و میل مثل خمیر میکندند
و می انداختند تا تمام آن را چنین کردند و در شان او گفتند انما ذا علا قدّ و اذا و
سط قطّ یعنی هرگاه فرق مبارک خود را علم میکرد و راست هر یک از راکب و مرکب
را بدو نیم میکرد و هرگاه پشت همایون خود را خم مینمود هر یک از راکب و مرکب
بدو حصه مینمود و از آن حضرت عرض کردند که چرا اسب توانا نمی خرید فرمود که نخوا
یفتم بان زیرا که هرگز نگریختیم و عقب که بخیزد نرفتیم ارای اوّل دلیل شجاعت آن
سرور دوّیم دلیل رأفت و مروت آن حضرت است چه بگویم که زبان از بیان
[illegible] اصر و عاجز است لکن این دو حدیث را بشنوید در شجاعت آن سرور
تا دیده‌های شما روشن شود و البته شنیده اید که در غزوه بدر و احد و احزاب
و حنین و خیبر و سایر غزوات پیغمبر از آن سرور چگونه مردانگیها بروز کرد و ما
در مناقب ابن شهر آشوب و در عوالم مسطور است و از عمار یاسر منقول است که رسول
خدا ص علی ابن ابی طالب را بشهر عمان فرستادند بجنگ جلندی بن کرکر و میان
آن حضرت و جلندی حربی عظیم واقع شد و جلندی غلامی داشت که او را کندی
میگفتند پس او را بنزد خود طلبید و گفت اگر میروی و دلیر این لشکر یعنی آن
شخصی که عمامه سیاه بر سر دارد و بر استر سوار است میگیری و اسیر کرده می آوری

اخی المحدث گفته هر را خود قبض
میکنی یا اعوان و انصار تو گفت بلکه
پاره‌ئی را پاره‌ئی اعوان و انصار من
و پاره‌ئی را اعوان و انصار تو
میرسید آنها که اعوان و انصار تو
قبض میکنند بتو میرسانند گفت
بلی و من عزرائیل را گرفت و گفت
روح یوسف من بتو رسیده و گویت
عزرائیل گفت یا نبی الله گریه مکن
بخدا قسم که روح یوسف من من
سید یعقوب صیحه زد و بیهوش
شد سلطانا فتامل کنید حضرت
یعقوب بجهت خبر حیات پسر بیهوش شد
و بیهوش میشود و آه از دوستی
که چشم سید الشهدا بر جسد علی اکبر
افتاد

ذیل و مناسبت ذکر این اخبار
در غزوات سید ابرار

شجاعت غزنا امید
جلندی بن کرکر

١٨

حکایت فیل

همان دختر که به پسر ملوک و سلاطین بجهة غایت محبت و مقدار او ندادم
بتو میدهم کندی چون این را شنید بیرون آمد و بر فیل سفیدی سوار شد و در
میان لشکر جلندی سی فیل بود و کندی فیلها را با تمام سپاه حرکت داده رو
بجانب سپاه امیر المؤمنین ع نهاد و چون نظر آن حضرت بر او افتاد از استر پیاده
شد و سر مبارک را برهنه کردند و تمام صحرا از نور سر مبارکش روشن شد پس
سوار شدند و بنزدیک فیلها آمدند و سخنی فرمودند که کسی از آن نفهمید و
پشت نه فیل برگشت و بر لشکر کفار حمله کردند و ایشان را میزدند و میدوانیدند
تا بدر دروازه عمان رسانیدند و برگشتند و کسی که فرار نکرد کندی با جمعی از
شجاعان ایشان پس فیلها برگشتند و بزبان فصیح که یا امیر المؤمنین ما همگی
محمد و آل محمد را می شناسیم و با ایشان ایمان داریم مگر آن فیل سفید که او محمد
و آل محمد را نمی شناسد چون آن حضرت این را شنید فریادی زدند همان فریاد که
هرگاه غضب بر او مستولی میشد میزد فیل سفید چون آن صدا را شنید لرزید
و ایستاد و آن حضرت بذو الفقار یک ضربت بر گردنش زدند که سرش بر زمین
افتاد و بر پشت او کندی را گرفت در آن حال جبرئیل پیغمبر را خبر داد آن حضرت بر بالای
حصار مدینه آمد و فرمود ای ابو الحسن او را بمن بخش و اسیر تست امیر کندی را
رها کردند کندی متعجب شد از سبب رها کردن پرسید فرمود نگاه کن پس
خدا پرده از پیش چشم کندی برداشت و چون نظر کرد رسول خدا را دید که

با اصحابش بر بالای حصار مدینه ایستاده اند گفت یا اباالحسن این کیست فرمود که سید
ما رسول خداست پرسید از اینجا تا آنجا چند روزه راه است فرمود که چهل روز و نکذری گفت
یا اباالحسن ربّک عظیم و نبیّکم کریم و انا اشهد ان لا اله الّا الله و انّ محمّدا رسول
الله پس بعد از آن امیرالمؤمنین علیه السلام جلندی را کشت و خلق بسیاری از ایشان را در دریا
غرق کردند و بسیاری را کشتند و باقی را مسلمان نمود و قلعه را تسلیم کندی نموده
و دختر جلندی را با او تزویج نمود و جمعی از مسلمانان را نزد ایشان گذاشت که فرایض را
تعلیم ایشان کنند و از اخباری که کمتر ذکر میشود در غرایب آن سرور حدیثی است
که ابن بابویه از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده است که روزی رسول خدا بیرون
آمدند و نماز صبح را با اصحاب بجا آوردند و چون فارغ شدند فرمودند معاشر
الناس ایّکم ینهض الی ثلثة نفر قد آلوا باللات والعزّی لیقتلونی و قد کذبوا
و ربّ الکعبة کدام یک از شما میرود بجانب آن سه نفری که بلات و عزّی قسم یاد
کرده اند که مرا بکشند و به پروردگار کعبه قسم میخورم که نمی توانند مرا کشت و اصحاب
دور و بر آن حضرت جمع بودند و کسی جواب نداد و قال لما احسست علی ابن ابی
طالب فیکم پس فرمودند که علی ابن ابی طالب را در میان شما نمی بینم عامر بن
قتاده عرض کرد که او را در این شب مرضی عارض شده بود و بنماز صبح حاضر
نشدند هرگاه اذن میدهید بروم آن جناب را مطلع نمایم حضرت فرمودند نعم
نداد راوی میگوید که عامر بیرون رفت بسرای آن حضرت ... و حکایت را

بعرض

بعرض آن حضرت رسانید پس امیرالمؤمنین علیه السلام از خانه بیرون آمد و گویا از بندی خلاص
شده بودند و ردائی بر خود پیچیده بودند و دو طرف آن را بگردن بسته بودند و خود را
بخدمت رسول خدا رسانید از کیفیت آن واقعه پرسید قال هذا رسول ربّی یخبرنی عن
ثلثة نفر قد نهضوا الیّ لیقتلونی و قد کذبوا و ربّ الکعبة رسول خدا فرمودند
یا علی پروردگار من مرا خبر داده است که سه نفر آمده اند با اراده آنکه مرا بکشند و به
پروردگار کعبه قسم که نمی توانند کشتن مرا امیرالمؤمنین علیه السلام عرض کرد یا رسول الله
مرا تنها بجانب ایشان بفرست و اگر چنانکه جامه پوشیده بودم حال روانه میشدم
رسول خدا فرمودند که اینک جامه و زره و شمشیر من حاضر است پس بدست مبارک
زره را بر امیرالمؤمنین علیه السلام پوشانید و عمامه را بر سر او گذاشت و شمشیر را حمایل او نمود
و بر اسب خود سوار نمودند و آن جناب از مدینه بیرون رفتند و سه روز گذشت
که هیچ خبر از آن جناب نیاوردند و در زمین کسی خبر او ندارد که آن حضرت بکجا رفته
پس فاطمه بنزد پدر بزرگوار آمد و حسن و حسین علیهما السلام را در بغل گرفته بود و عرض
کرد شاید این دو طفل یتیم شده باشند رسول خدا از سخن فاطمه گریان شدند
و فرمودند ای گروه مردمان هر که خبر علی را بمن دهد بشارت میدهم بهشت برای او نوشته
خواهد بود و مردم چون رسول خدا را بآن حال دیدند باطراف متفرق شدند
و هر کسی در مقام تجسس برآمدند حتی آنکه دختران بکر و عروسان از خانه ها بیرون
آمدند و بر در دروازه ها و صحراها متفرق شدند که ناگاه دیدند عامر بن قتاده

رفتن حضرت بجنگ اهل ... سه قسم خورده بودند بجهت ... بکشند

دوان دوان آمد و خبر بشارت آمدن علی را بان حضرت داد و همان وقت جبرئیل
نیز نازل شد و چراغ جنا برابر رسول خدا رسانید پس خود امیر المؤمنین وارد شد ند
و یک سر هود و اسیر و سر شتر و سلب آورد نعان حضرت فرمود ای ابا الحسن می
خواهی ترا خبر دهم یا خبر بر تو کذشته است منافقان کفتند تا حال الانبیاری کو لیکن
واندوه با ان نحو بودیان بود که دیدید و عیدا انست که بر علی چه کذشته است
والحال می خواهد که او را خبر دهد یا خبر برا و کذشته است پس رسول خدا فرمود
ای ابو الحسن تو خود بکو که بر تو چه کذشته تا کواه باشی بر این قوم عرض کرد امیر
المؤمنین چون بیرون رفتم و بوادی رسیدم این سر نفر را دیدم که بر شتران
سوار بودند و اسبان خود را جنیبه میکشیدند چون مرا دیدند مَن أنتَ فقلتُ علی فریاد کردند
بن ابی طالب ابن عم رسول الله فکه تو کیستی کفتیم منم علی ابن ابی طالب پسر عم رسول
خدا کفتند ما نعلم رسولاً لله وَ قتلك وَ قتل محمد عندنا سواء کما رسول الله نمی
خدا نمی شناسیم و نزد ما یکسان است که ترا بکشیم یا محمد را و یکی از انها بمن حمله کرد
و چند ضربه میان ما رد شد پس باد سرخی وزید و در میان آن باد صدای
شما را شنیدم که می فرمودید که کریبان زره اش کشاده شد بر کردنش بزن چون
زدم کارکر شد و بعد از آن باد زردی وزید و صدای شما را شنیدم دیکر در باره
ان شنیدم که فرمودید زره اش از رانش دور شد بر انجا بزن من ضربتی بر همانجا
زدم و او را انداختم و سرش را جدا کردم و آن دو نفر دیکر را انداختم ان دو کو تقر

کفتند

۲

فقال لی هذان الرجلان
بلغنا ان محمداً رفیق شفیق
رحیم فادخلنا الیه

کفتند که بما رسیده است که محمد مهربان و رحیم است ما را نزد او ببر و مکش و این
رفیق ما با هزار سوار برابری میکرد رسول خدا فرمود ندای علی آن صدای اول که بکوش
تو رسید صدای جبرئیل بود و آن صدای دویم صدای میکائیل پس فرمود که یکی از ان
دو نفر را بپیش او دیکر را امیر المؤمنین یکی را پیش آورد رسول خدا باو فرمود که بوحدانیت
خدا و پیغمبری من شهادت بده کفت اَنْ نقل جبل ابو قبیس احبّ من ان اقول هذه الکلمة فقال رسول
الله یا علی اخّره و اضرب عنقه ان مرد کفت اکر باید کوه ابو قبیس را بدوش خود بر
دارم در نزد من آسان تر است که این کلمه را بکویم فرمود یا علی او را دور تر بر و کردن
او را بزن پس فرمودان دیکری را پا ور چون او را آورد با او نیز مثل این تکلیف فرمود جواب
قال الحقنی بصاحبی داد که مرا بصاحبم ملحق ساز آن حضرت فرمود یا علی او را دور تر
بر و کردن او را بزن چون امیر المؤمنین ع اراده کرد که کردن او را بزند جبرئیل نازل
شد و کفت یا محمد ع حق تعالی ترا سلام میرساند و میکوید که این مرد را مکش زیرا که
این مرد لیست که خلقش نیکو است و در میان قوم بصفت سخاوة متصف است رسول
خدا فرمود ای علی دست نکاه دار که اینک رسول خدا آمده است و میکوید این مرد نیکو
خلق و سخی است آن مرد کافر در زیر شمشیر کفت رسول پروردکار تو آمده است و ترا
باین خبر رسید هد فرمود ند بلی آن مرد کفت بخدا قسم که چنین است که پروردکار
تو خبر داده است بخدا قسم که هرکز یکدرهم مالک نشدم که از برادران خود دریغ
دارم و هرکز در حرب ابا نکردم خلقی از دختار من ظاهر نشد والحال شهادت میدهم

مدح سخاوت

بوحدانیت خدا و رسالت توقف کرد فقال الرسول هذا من جزاء حسن خلقه و سخاوته
الی جنات النعیم آن حضرت فرمود که این مرد از آن کسانیست که حسن خلق و سخا
او را ببهشت کشاند مرد کافر بپروردگار بواسطه این دو صفت راضی نشد
که او را بکشند نمیدانم حکمت چه بود که سر کرم دار آن اهل عالم و سید جوانان
اهل بهشت از آدم تا خاتم بر او واقع شد آنچه واقع شد و پروردگار و پروردگار
بچه سبب آن اشرار را دفع و منع نفرمود و بچه واسطه ایشان را مهلت دادی
دوستان اگر از سخاوت آن حضرت میپرسید مختصرش آنست که چون بنی اسد
آمدند که بدن مقدس او را دفن کنند در پشت مبارکش و پهلوهایش آثار زیب
آن از سید سجاد پرسیدند آن جناب گریستند و فرمودند آن اثرهایی بود
که در شبها و سحرها بر دوش مبارک میکشید و بخانه بیوه زنان و یتیمان می
برد و اگر از حسن خلق و سؤال میکنید آن ظاهر از آن است که محتاج بذکر باشد
و همین بس از برای آن که چون لشکر حر را ملاقات کردند ایشان را آب دادند بادوبگی
که بجهار پا و آمده بودند و حسن خلق انسعود و مروت او و رحم آن بزرگوار
از مقتل شهدا آن امین دز عفو معلوم میشود بلکه چه میگویم گویا شما جناب
جناب حسین را کما ینبغی نشناختید اگر چه دوستانشان نوع شناختن
اول بدانید که خدا و ندا انبیا و اولیا را در میان خلایق از تمام ایشان برگزید
و معتز ذکر داشته خصوصاً چند خانواده را قال الله تبارک و تعالی ان الله
اصطفی
سخاوت امام حسین

اصطفی آدم و نوحاً و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین آدم را صفوت داد و او را
مسجود ملائکه گردانید و نوح را اجابت دعوت داد سلیمان را مملکت داد و داود را
حکمت داد ابرهیم را خلت موسی را کلیم خود گردانید عیسی را معجزات و حکمت داد
اسمعیل را ذبیح خود خواند یحیی را مظلوم نامید اما چه بلکه است مرتبه ایشان درجات
بعضها فوق بعض و چون انبیا را دانستید این را هم بشنوید اگر پروردگار آدم را
صفی خود گردانید حسین را صفی و ابن الاصفیاء و ابو الاصفیاء گردانید و اگر او مسجود
ملائکه شد بواسطه این بود که حامل نور آن جناب محمد و پدر و مادر و برادر
او بود اگر چه پروردگار نوح را مستجاب الدعوه کرد و صابر و شاکر گردانید لکن
آخر دلتنگ شد بواسطه جفای قوم و بواسطه یک سنگ که یکی از ظالمان امت
بر پیشانی او زد قوم را نفرین کرد و سید الشهدا در روز عاشورا تیر بهر الود
بر پیشانی مقدسش زدند و قوم را نفرین نفرمود بلکه حزن از آنکه داشت بر زمین
بر سید که موجب نزول عذاب گردد چه قدر تفاوت ما بین ایشان و این دو
حکایتست الحال آن جناب دعوة خود را ذخیره محبیة عصاة امت کرد اگر چه سلیمان را
مملکت و سلطنت دادند لکن جناب حسین را سلطنتی خواهد داد در رجعت
که ملک سلیمان در جنب آن بسیار حقیر باشد حضرت صادق به مفضل بن عمر فرمود
بخدا قسم که گویا محمد بینم سریری از نور گذاشته اند و بر او قبه از یاقوت سرخ
زده اند مکلل بجواهر و گویا حسین بالا نشسته بر آن سریر و حوله تسعون
اول روضه جدید
جلال لطیفه (؟)
مردم مفصل در رجعت امام حسین

آلف قبّة خضراء وگویا می‌بینم حسین را که بران تخت نشسته و در دور او نور هزار
قبه سبز زده‌اند از برای دوستان او وگویا می‌بینم مؤمنان را از دوستان و گریه کنندگان
کان او را که زیارت می‌کنند و بر او سلام میکنند و خداوند جلیل از ایشان عذر
خواهی میکند یعنی مثل کسی که عذر خواهی کند میفرماید ای بیاران اذیت کشیدید
و محزون و مغموم شدید و ذلیل گردیدید وامروز روز ذلیست که شما را شاد
گردانم و حاجات شما را برآورم حضرت ابرهیم را خلیل خود گردانید و او را
خلع خلعت خلت فرمود زیرا که محبتش بخداوند بسیار بود و دست از مال و
جان و فرزند در راه رضای دوست برداشت و در راه خدا داد گوسفندان
خود را و او را در آتش انداختند و جزع نکرد و فرزند خود را کشت در راه رضا
الحق هر یک از این مقامات بسیار عظیم است و سزاوار بود که او را پروردگار خلیل
گرداند ابراهیم یک فرزند فدا کرد و سید الشهدا بعوض یک فرزند دو فر
زند و شش برادر و ده نفر از اقارب را فدا کرد که هیچ یک نظیر نداشتند ابرهیم
اراده ذبح فرزند و فرزند ذبح نکرد و آزار از تیغ باسمعیل نرسید مگر آنکه
خط سرخی در موضع ذبحش ظاهر گردید و اینها از لشکر بلا پروردگار عنید
مکو بقدر رتبه و صبر او ای یاران حسین بجزی فرزند خود را فدای پروردگار
که مجموع بدن و گیسوان و صورتش را بخون خود سرخ کرده‌اند اگر اسمعیل در اندرون
چهارده ساله علی اکبر هجده ساله بود حضرت اگر چه ابرهیم را در آتش انداختند

خلیل الله

لکن

لکن آتش بر او گلستان شد و جبرئیل جلیس و همنشین او در آنجا گردانید و جبرئیل فرشی
از بهشت با خود آورده بود و بر زیر پای ابرهیم پهن کرد و شاخهای ریاحین از اطراف من
بدن او رویید و نسیم جنت بر او زد و چشمهای آب از اطرافش روان شد اما
حسین چون در آتش حرب و تشنگی خود را انداخت ریحانش تیر و نیزه دشمنان و
فرش و بسترش ریگهای گرم بیابان جلیسش شمر و سنان نشیمنش گرد و غبار نعل اسبان
غافلان چشمهای آبش خونی بود که از زخمهایش میریخت ابرهیم اگر چه مالش را در
راه خدا داد حسین سر خود را در راه خدا ابرهیم اگر گوسفندان خود را داد حسین
نوعی اموال خود را در راه رضای پروردگار داد که از پیراهن سوراخ سوراخ غرق
بخون کرد و بدن مطهرش و عمامه پاره پاره خون آلودهم مضایقه نفرمود اگر
موسی را پروردگار کلیم خود گردانید و با او مناجات لکن سید الشهدا به کربلا
لبیک از حق تعالی طلبید و خداوند را دو مرتبه لبیک فرمود اگر چه خداوند
حضرت عیسی را صاحب معجزات کرد و آن جناب موجب حیات و زنده شدن ظا
هر چند نفری گردید اما جناب حسین موجب حیاة معنوی و زندگانی حقیقی
عالم عالم خلق گردید و موجب هدایت ایشان و نجات از کفر و ضلالت که بدتر
از موت است گردید اگر یحیی را مظلوم گردانید اما مظلوم حقیقی را او گردانید اگر
چه اسمعیل را ذبیح خواند پروردگار اما بجز اینکه دست و پای او را ببندند و کا
ردی بر حلقش کشیدند دیگر محنتی و بلائی بر او وارد نشد ذبیح واقعی آن

روضه

مظلوم بود که بدن مبارکش را هزار و نهصد و پنجاه زخم زدند و بدن نازنین او را
برهنه کردند و سرش را بر نیزه کردند و عیالش را بر شتران نشانیدند و در بلاد
گردانیدند و عیالش را در مجلس نامحرمان حاضر کردند و نخیا آتش یک شربت آب باو
ندادند و هر چند ناله و اعطشاه کرد بر او رحم نکردند و بعد از فوتش آب بر قبر
مطهرش بستند که آثار قبرش را بر طرف کنند چون نام مقدس قربان سرور در این
مجلس مذکور شد مناسب است که ختم کنیم مجلس را بذکر این حکایت شریف و این محبت
لطیف حسین ابن ابی حمزه نقل میکند که در اخر زمان بنی امیه از کوفه بیرون رفتم
بعزم زیارت جناب حسین ع چون بغاضریه رسیدم از ترس بنی امیه صبر کردم مردم
بخواب رفتند پس غسل کردم و امدم که بزیارت ان حضرت مشرف شوم امدم تا
بدر حایر رسیدم ناگاه دیدم مرد خوش روی خوشبوی جامهای سفید پوشیده
بسیار بلند بالا بود از روضه مقدس بیرون امد و گفت صبر کن که در این وقت
نمی توانی بزیارت مشرف شوی رفتم بکنار نهر فرات و خود را مشغول کردم
تا نصف شب باد شوق زیارتش عنان صبر را از کفم ربوده بی اختیار شدم
غسل کردم و برگشتم و چون بدر حایر رسیدم باز ان مرد اول آمد و مانع شد
مرا و گفت بتو گفتم که نمی توانی در این وقت زیارت کنی گفتم من از راه دور
امده ام و امشب شب جمعه است و شوق من بنهایت رسیده میترسم صبح شود
و لشکر بنی امیه مرا ببینند و بقتل رسانند و از روی زیارت ان حضرت

در دلم

موسی ابن عمران با هفتاد هزار ملک زیارت

در دلم چرا مانع من میشوی ای بنده خدا ان مرد گفت ممکن نیست الحال وقت
زیارت تو نیست گفتم اخر چرا ای بنده خدا ان مرد گفت موسی ابن عمران در این
شب از خداوند اذن زیارت سید الشهدا طلب کرده و پروردگار او را اذن
داده و با او هفتاد هزار ملک امشب بزیارت ان حضرت امده اند و تا صبح از جانب
خدا مامورند که در اینجا باشند ای بنده خدا تو را در این وقت داخل شدن در
روضه جایز نیست پس اعضای من بلرزه در امد و برگشتم بجانب فرات و صبر کردم
تا صبح طالع شد غسل کردم و امدم چون داخل روضه شدم کسی را ندیدم اما
بوی خوشی شنیدم که هرگز مثل ان را نشنیده بودم پس زیارت کردم و نماز صبح را
کردم و بکوفه برگشتم الا لعنة الله علی القوم الظالمین

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله على المصائب الفادحة الخاوية والنوائب الجارحة الطامية
والصلوة والسلام على سيدنا محمد وآله أهل بيته الشموس الضاحية
والبدور الضائية سيما على قتيل المظلوم والغريب المغموم صاحب
المصيبة الهائلة والبلية الوائلة التي لم يسمع مثلها في الأمم
الماضية والقرون الخالية صاحب الدماء الجارية والأجساد العارية
والعيون الباكية والدموع السائلة والجروح الضاهية والبطون
الجايعة والأفواه اليابسة الظامية الحيران في أرض المارية وآلا
بأيدي الفجرة الباغية فجادلهم بيدي الفقار كعلي الكرار بنية
صادقة ونفس صابرة ودماؤه في جوانبه جارية ودموع عياله
عليه ساكبة فنادرة تشتد عليه الفرقة الرامية وأخرى الطاعنة
وأخرى الضاربة بالسيوف والحجارة تماماه من زمان وقعت الواقعة
وقامت القيمة وبغى ناعية في كل ناحية ورفعت رأس الحسين على
الرماح العالية وطرح جسمه على الأرض المارية آجسم ربيب الر
سول ويغتذي بثدي البتول رضيع الرحاب ايا ان بدنكه
در دوش ودامان پیغمبر خدا پرورش یافته وشیر از لبان فاطمه خورده
اسنا یا روانكه استخوانهای او را در هم شكستند محاسنه قد غبر الشمس

حُسْنُهَا وَأُبِلَتْ قُوَاهُ الْخَيْلُ بِالْوَطَئَاتِ ای یاران انصاف دهید آیا روا بود
که بدن او را در آفتاب اندازند که متغیر شود و او را پامال ستم مرکبان نمایند
بلا کفن لَتَسْفِی عَلَیْهِ دَبُورُهَا وَأَنْصَارُهُ صَرْعَى بِأَرْضِ فَلَاةٍ آیا روا بود
که آن بدنهای خبیثه را کفن کنند و بدن مطهر آن سرور را بی کفن بر زمین
اندازند و باد بر آنها وزد و انصار او که همه سروهای باغ رسالت بودند
در دوران مردمین اندازند بدانید که مصیبت سید الشهدا اعظم مصائب
است و مثل این مصیبت نظیر این در خاکدان دنیا از آدم تا انجام اتفاق نیفتاده
بجهت اینکه اگر چه اصل ظلم قبیح است لکن آن مظلوم هر چند جلیل تر باشد
ظلم بر او قبیح تر است و اثم آن عظیم تر است و لهذا ظلم بر جاهل مانند ظلم بر
عالی نیست و ظلم بر فاسقی مثل ظلم بر عادلی نیست و هر چند مرتبه علم
و فضل و تقوی بلندتر باشد ظلم بر او قبیح تر است و از اینجا معلوم
میشود بزرگی این ظلم پس تو هر چند فضایل آن حضرت را بیشتر شنیدی
و آن حضرت را بهتر شناختی مصیبتش را عظیم تر خواهی دانست و گریه تو
بیشتر می شود و از اینجاست که شیخ احمد فرمود از علامت شیعه است
که گریه میکند در مصیبت سید الشهدا مثل زن بچه مرده پس قدری
از فضائل آن جناب بشنود در سرور المؤمنین مسطور است و از حضرت صادق
روایت کرده که زنی طواف میکرد و در عقب آن مردی طواف

میکرد

میکرد پس آن مرد دست خود را بیرون آورد و بر ذراع آن زن گذاشت پس
غیرت خداوندی بجوش آمد و دست آن مرد را بر ذراع آن زن چسبانید
و هر چند سعی کرد جدا نتوانست کرد تا آنکه مردم قطع طواف کردند
و بر سر ایشان جمعیت بسیار شد امیر مکه را خبر کردند او با جمع کثیر
دیگر حاضر شد و علماء و فقها را طلبید و گفت چه میگوئید تمام ایشان
گفتند این دست این مرد را قطع باید کرد زیرا که او خیانت کرده امیر مکه
گفت تفحص کنید کسی از اهل بیت رسول خدا در این ولایت هست
گفتند جناب سید الشهداء شب گذشته وارد شدند با خدم و حشم
پس امیر مکه با جمیع فقهاء و علماء و اهل مکه آن زن و مرد را برداشتند
و بدولت منزل آن بزرگوار آمدند و بعد از تحیت امیر مکه عرض کرد
واقعه ایشان را بخدمت آن حضرت و حکم فقها را آن بزرگوار روی
بسوی مکه گردانیدند و دو دست مبارک را بلند کرد و ساعتی طول
دعا کردند و بعد از آن بنزد ایشان آمده و دست آن مرد را گرفته
و از ذراع آن زن جدا کردند پس امیر مکه عرض کرد یا ابن رسول الله
آیا عقاب میکنی او را باین کاری که کرده است فرمودند نه و بروایتی
فرمودند آری و در بعضی کتب مسطور است که مرویست از جابر بن عبد
الله که چون جناب سید الشهداء از مدینه عازم سفر عراق شدند

رفتم در خدمت آن حضرت و عرض کردم یا بن رسول الله تو فرزند پیغمبری
و یکی از سبطین رسول خدائی و من خادم و محب شما می باشم صلاح
چنین میدانم که تو نیز با دشمنان خود مصالحه فرمائی چنانچه برادر
ارجمند صلح کرد حضرت سید الشهدا فرمود یا جابر قَدْ فَعَلَ ذٰلِكَ
اَخِي بِاَمْرِ اللهِ وَرَسُولِه وَاَنَا اَفْعَلُ اَيْضاً بِاَمْرِ اللهِ وَرَسُولِه ای جابر آنچه
برادرم کرد بامر خدا و رسول بود و آنچه من هم میکنم بامر خدا و رسول
میکنم ای جابر آیا می خواهی که جدم رسول خدا و پدرم علی مرتضی و برادرم
حسن مجتبی را ببینی که بتو بگویند که آنچه من میکنم بگفته ایشان است
هنوز کلام آن حضرت تمام نشده بود که دیدم درهای آسمان گشوده
شد و رسول خدا و علی مرتضی و حسن مجتبی و حمزه سید الشهداء و
جعفر بن ابی طالب فرود آمدند تا آنکه بزمین قرار گرفتند پس من
بجهت تعظیم ایشان از جا جستم و واله و حیران شدم ناگاه دیدم ر
سول خدا ص رو بمن کردند و فرمودند یا جابر اَلَمْ اَقُلْ لَكَ فِي اَمْرِ
الْحُسَيْنِ قَبْلَ الْحُسَيْنِ ع آیا من نگفتم بتو ای جابر و خبر ندادم بتو حکایت
حسین ع را پیش از تولد حسین ع یا جابر لَا تَكُونُ مُؤْمِناً حَتّٰى لَا تَكُونَ
لِاَئِمَّتِكَ مُسَلِّماً وَلَا تَكُونُ مُعْتَرِضاً ای جابر ایمانت صحیح نیست
تا تسلیم نکنی ائمه خود را و در راه اعتراض را برایشان مسدود نکنی

ای جابر

ای جابر آیا میخواهی ببینی مقام و جای فرزندم حسین و منزل یزید بن
معاویه را گفتم نعم بلی یا رسول الله دیدم رسول خدا ص پای مبارک را
بر زمین زد زمین شکافته شد و هفت دریا شکافته شد در زیر آن
آتش جهنم را دیدم ولید بن مغیره را و ابی جهل و معویه و یزید را با در
عظیمی بزنجیر کرده بودند و سخت تر بود عذاب ایشان از عذاب اهل جهنم
پس فرمود رسول خدا ص یا جابر اِرْفَعْ رَاْسَكَ سر بالا کن سر بالا کردم
دیدم درهای هفت آسمان گشوده شد و اعلی درجات بهشت بنظرم
مشتمل بر قصرها و نهرها و درختان و قصری عظیم در آنجا دیدم از
یک دانه یاقوت سرخ و در آن سریری از زمرد بود که از آسمانهای هفت
بزرگتر بود و در اطراف آن غرفها و قصرها بود از یاقوت سرخ که عدد
آنها را جز پروردگار کسی نمیداند پس دیدم رسول خدا ص با همراهان بالا
رفتند و چون پیغمبر بالا رفتند صیحه زدند یا بُنَيَّ یا حُسَيْنُ اِلْحَقْنِي
ای نور دیدهای حسین بما ملحق شو پس دیدم سید الشهدا نیز بایشان
ملحق شد و بالا رفتند تا بر آن سریر زمرد قرار گرفتند پس در آن مکان
پیغمبر نظر بمن کرد و دست حسین را گرفت و فرمود یا جابر هٰذَا وَلَدِي
مَعِي هٰهُنَا فَسَلِّمْ اَمْرَهُ وَلَا تَشُكَّ لِتَكُونَ مُؤْمِناً ای جابر این فرزند من است
و با من است در اینجا پس تسلیم کن امر او را تا از مؤمنان باشی جابر گفت [illegible]

عیناً ءان لم اکن رأیت ما قلت من رسول الله کور شود دیدهایم اگر اینچ
را گفتم ندیدم از پیغمبر صاحب مناقب روایت میکند که روزی جماعتی
امدند بنزد سید الشهداء وعرض کردند یابن رسول الله حدثنا ببعض
فضائل خود را بما بگوئید حضرت فرمودند لا تطیقون شما تاب شنیدن
فضائل ما را ندارید شما بکناری بروید تا اشاره کنم ببعضی از فضائل یکی
از شما اگر او طاقت اورد بشما خواهم گفت پس ایشان دور شدند ویکی از
ایشان در نزد حضرت ماند وان جناب با او تکلم کردند وقلیلی از فضائل
واسرار خود را یاد فرمودند تا انکه دهشتناک و واله وحیران روبراه گذاشت
وکسی را جواب نمیدادند سرگشتگان بیرون رفت پس چون ان جماعت
این را دیدند رفتند ودر مطلب خود اصرار نکردند ابن شهراشوب نقل
میکند که یکی از اصحاب ان حضرت تب کرد به تب شدیدی ان حضرت بعیادت
او رفتند از در خانه که داخل شدند تب از ان شخص برید یکی از اهل مجلس
گفت راضی شدیم بانچه خدا بشما عطا کرده است حضرت فرمود والله
ما خلق الله شیئا الا وقد امره بالطاعة لنا بخدا قسم که خدا چیزی را
خلق نکرده مگر انکه امر کرده است او را باطاعت ما ای مسلمانان احیاء
موتی وشفای مرضی از ان بزرگوار بسیار جز خاصان ایشان بزرگوار اینند
که اگر اشاره نمایند افلاک منقلب می شود واگر خواهند زن را مرد ومرد را

زن وعراق را شام وشام را عراق ومغرب را مشرق ومشرق را مغرب و
زمین را اسمان واسمان را زمین وماه را خورشید وخورشید را ماه سازند
میکنند وهر امری از ایشان معجزه بود بلکه خود ایشان اعظم ایات الهی بودند
وکرامات ومعجزات وخوارق عادات چندان از ان بزرگوار ظاهر شد که عقول
رجال ونسوان سرگشته وحیران مانده شخصی نقل میکند که در شبها
تار سید الشهدا اگر در میان صدهزار نفر بود که مردم او را می شناختند
وپی بان چراغ هدایت می بردند زیرا که از سه موضع از مواضع بدن انحضرت
نور ساطع بود واین سه موضع بوسه گاه پیغمبر خدا یکی میان دو ابروی ان
جناب ویکی لب ودندان ان حضرت ویکی حلقوم مبارک انجناب این سه
موضع را پیغمبر می بوسید اما وقتی که رسول خدا میان دو ابروی ودهان
انجناب را می بوسید شاد می شد لکن چون گلوی ان حضرت را می بوسید
میگریست روزی امام حسین عرض کرد یا جداه چرا گلوی مرا می بوسی
ومیگریی حضرت رسول فرمود وکیف لا ابکی وانا اقبل موضع سیاف
الاعداء چگونه گریه نکنم وحال انکه می بوسم موضع شمشیر دشمنان را امام
حسین عرض کرد وانا اقتل ای جد بزرگوار ایا من کشته می شوم رسول
خدا فرمود نعم انت واخوک وابوک بلی تو وبرادر تو وپدر تو کشته
خواهید شد امام حسین عرض کرد یا جداه قبرهای ما از یکدیگر دور

خواهد بود حضرت رسول فرمود نعم بلی ای فرزند امام حسین سه ساله
بود امام حسین عرض کرد فَمَن يَزُورُنَا مِنْ أُمَّتِكَ قَالَ رَسُولُ اللهِ لَا يَزُو
رُونَكُم إِلَّا الصِّدِّيقِينَ مِنْ أُمَّتِي یعنی یا جداه پس کی زیارت میکند مارا
پیغمبر فرمودند زیارت نمیکند شما را مگر صدیقین از امت من لعنت
بران امتی که رعایت بوسه گاه پیغمبر خود نکردا ما حلقوم ان حضرت
را که شنید چه کردند اما پیشانی ان حضرت روز عاشورا بالحجر
بستری زهرالود برهم شکافته اه اه اما لب و دندان انجناب بچوب
جفا خسته ساختند أَيْنَ الرَّسُولُ وَثَغْرُهُ كَانَ يَرْشِفُهُ يَدُ شَرٍّ يَقْضِبُ
كَفٌّ مَخْمُورٌ کدام دلاست که در این مصیبت نسوزد کدام چشم است
که اشک نریزد بر که این مصیبت نکرد ایا شنیده اید تا سفت ملکه
را مرویست که ملکی از ملئکه که ملاء اعلی مشتاق لقای پیغمبر شد و جثه
او از هفت اسمان و هفت زمین بزرگتر بود و هرگز بر زمین نیامده بود
چون خواست فرود اید ندا رسید از جانب پروردگار اخبر محمدا أَنَّ
رَجُلًا مِنْ أُمَّتِهَا يُسَمَّى يَزِيدُ يَقْتُلُ فَرْخَهُ الطَّاهِرَ ابْنَ الطَّاهِرَةِ خبرده
محمد را که مردی از امت تو مسما بیزید فرزند طاهر او را می کشد
ملک عرض کرد پروردگارا امر شرم میاید که این خبر را باو بدهم
و دلها و را بدرد آورم بخبر شهادت حسین کاش زمین نمی رفتم

وحی رسید که اطاعت کن اینخبر ترا امر میکنم پس ان ملک نازل شد گریان
گریان و بالهای خود را پهن کرد و گفت یا رسول الله بزیارت تو آمده ام
اما خبری هم اورده ام فَلَيْتَ رَبِّي كَانَ حَطَّمَ أَجْنِحَتِي وَلَمْ آتِكَ بِهَذَا الْخَبَرِ
کاش پروردگار پرهای مرا شکسته بود و این خبر را بتو نمی دادم این فرزند
تو حسین مظلوم شهید می شود بدست مرد از امت تو که اسم وی یزید
لعنه الله و قاتل او مخلد در جهنم خواهد بود پس پیغمبر گریستند گریه شدید
و فرمود ندا یا رستگار خواهند شد گروهی که فرزند مرا بکشند ملک عرض
کرد یا رسول الله هر کس بزیارت قبر مطهر او رود مثل کسی است که پروردگار
در عرش زیارت کرده و نصف بهشت از گریه کنندگان او است و زیارت
کنندگان وی الا لعنة الله على القوم الظالمين بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ الْمُتَفَرِّدِ بِالْقِدَمِ وَالْبَقَاءِ الْمُتَوَحِّدِ بِالْعَظَمَةِ وَالْكِبْرِيَاءِ
الْحَاكِمِ بِمَا يُرِيدُ وَالْفَاعِلِ لِمَا يَشَاءُ مُوَكِّلِ الْبَلَاءِ بِالْأَنْبِيَاءِ ثُمَّ بِالْأَوْ
لِيَاءِ ثُمَّ بِالْأَمْثَلِ فَالْأَمْثَلِ فِي دَرَجَاتِ الْمَحَبَّةِ وَالْوَلَاءِ رَافِعِ دَرَجَاتِ
السُّعَدَاءِ وَالشُّهَدَاءِ وَمُعَوِّضِهِمْ عَنِ الْحَيَوةِ الْقَلِيلَةِ الْفَانِيَةِ وَالنِّعْمَةِ
الذَّاهِبَةِ حَيَوةً دَائِمَةً وَنَعِيمًا بَاقِيًا بِلَا فَنَاءٍ فَقَالَ وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ
قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ وَالصَّلَوةُ وَالسَّلَامُ عَلَى أَشْرَفِ
أَهْلِ الْابْتِلَاءِ وَأَفْضَلِ سُكَّانِ الْأَرْضِ وَالسَّمَاءِ مُحَمَّدٍ سَيِّدِ الْأَنْبِيَاءِ

وخاتم الاولیاء وعلی اهل بیته الذین جلت مناقبهم عن العدد و
علت مراتبهم من ان یقاربها من احد ملوك الدارین و رؤساء العالمین
المبعوثین للقیام بالقسط فی ابتداء الوجود الی یوم الجزاء ولعنة الله
علی اعدائهم لعنة متصلة ما دامت الارض والسماء و بعد شیخ احمد بن
ابی طالب طبرسی و سید بن طاوس از امام محمد باقر ع روایت کرده اند که
چون جناب رسول خدا ص جمیع شرایع دین خود را بمردم رسانید غیر از حج
بیت الله الحرام و ولایت امام همام علی ابن ابی طالب پس جبرئیل بر ان حضرت
نازل شد و گفت یا محمد ص بدرستیکه خداوند عالم ترا سلام میرساند و می
فرماید که من قبض نکردم روح هیچ پیغمبری از پیغمبران خود و نه رسولی از
رسولان مگر بعد از اتمام کردن دین خود و کامل گردانیدن حجت خود و
از جملهٔ دین دو چیز برتو مانده است که باید البته انهارا بقوم خود برسانی
یکی فریضه حج است و فریضه ولایت و خلافت بعد از تو و احدی من خالی نگذاشته ام
هرگز زمین خود را از حجتی و بعد خالی نخواهم گذاشت تا روز قیامت پس باید
بحج بروی و با تو باید هر که استطاعت حج داشته باشد و تعلیم نمائی ایشان
مسایل حج را چنانچه تعلیم نمودی ایشان را مسایل نماز و روزه را پس منادی
بامر انحضرت ندا کرد که رسول خدا اراده حج کرده است و میخواهد مناسك حج
را بشما تعلیم نماید پس خلق بسیاری از اهل مدینه و اطراف و نواحی و اعراب

حج غدیر

و زکوة

هفتاد هزار کس و بروایتی صد و ده هزار کس با انحضرت بیرون رفتند بعدد
عدد اصحاب موسی که بیعت هرون را از ایشان گرفت و ایشان گوساله پرست
شدند خلاصه مردمان دران سفر از پیغمبر مناسك حج را تعلیم میگرفتند چون
حضرت در عرفات وقوف فرمود جبرئیل بر ان حضرت نازل شد و گفت یا
محمد ص پروردگار عالم ترا سلام میرساند و میفرماید که اجل تو نزدیک شده
و زمان عمر تو بانتها رسیده پس علی را نصب کن و او را نشانه کن در میان
مردم که باو بیابند راه هدایت را و اعطا کن علوم پیغمبران و میراث ایشان و
سلاح ایشان و هر چه نزد تو است از معجزات و علامات پیغمبران همه را
تسلیم نما بوصی خود و خلیفه خود که حجت بالغه من است بر خلق علی ابن ابی
طالب زیرا که من قبض نکردم روح پیغمبری از پیغمبران خود را مگر بعد از
کامل گردانیدن دین خود پس حضرت رسول ص اصحاب خود را جمع نمودند
و فرمود ای گروه اصحاب این جبرئیل خبر وفات مرا بمن رسانیده شما حاضران
بغایبان برسانید که طاعت علی مقرون بطاعت من است و طاعت من
مقرون بطاعت خدا است و محبت علی ایمان و بغض و عداوتش کفر است
کسی داخل بهشت نمیشود مگر بمحبت او و داخل جهنم کسی نمیشود مگر به
بغض و عداوت او ای گروه مردم بدانید که علی ابن ابی طالب اداکننده قرضهای
و وفاکننده بوعدهای من است ای گروه اصحاب من بدانید که علی ع بمنزله

داخل جهنم نشود کسی مگر ببغض علی ع

جان من است و بمنزلهٔ سر من است نسبت بجسد من و بمنزلهٔ صورت من است
نسبت بسر من و بمنزلهٔ چشم است نسبت بصورت من و بمنزلهٔ چشم من است
نسبت بچشم من و علی از من بمنزلهٔ هرون است از موسی مگر آنکه پیغمبری
بعد از من نیست و او با حق است و حق با اوست و اوست امام مبین که حق تعالی
فرموده که وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ و اوست نباء عظیم و اوست
صراط مستقیم ای گروه مردم علی است جنب الله که پروردگار می فرماید
يَا حَسْرَتَا عَلَى مَا فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ یعنی ای حسرت بر آنچه تقصیر
کردیم در جنب خدا یعنی در محبت و ولایت علی ابن ابی طالب و اوست
اول و اوست آخر و اوست ظاهر و اوست باطن ای گروه مردمان ذریهٔ
از صلب او بوده اند و ذریهٔ من از صلب علی است و اوست پیشوای دین و
جهاد کننده در حمایت رسول رب العالمین و اوست پرهیزکار و پاکیزه
کردار ای گروه مسلمانان این علی ابن ابی طالب است یاری کننده ترین شما مرا
و سزاوارترین شما بمن و نزدیک ترین شما بمن و عزیزترین شما بسوی من
و پروردگار و من و پروردگار از او خوشنودیم و نازل نشده است آیهٔ از
قرآن در حق نیکان و شایستگان مگر آنکه در شان او نازل شده و خطاب
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا در قرآن نکرده است مگر آنکه ابتدا باو نموده است
و مقصود اوست پس حفظ کنید آنچه گفتم تا گمراه نشوید و چون رسول خدا

از اعمال

از اعمال حج فارغ شدند باز جبرئیل نازل شد و اول سورهٔ عنکبوت را
آورد و گفت یا رسول الله حق تعالی ترا سلام میرساند و می فرماید من پیغمبری
نفرستادم مگر آنکه او را امر کردم در وقتی که عمر او منقضی شد و اجل او
نزدیک شد اینکه نصب کند کسی را در میان ایشان بخلافت که قائم مقام
او باشد که زنده دارد سنتهای آن پیغمبر و احکام او را برپا دارد و
نزدیک شده است رفتن تو بسوی پروردگار تو در بهشت پس نصب کن برای
خود علی ابن ابی طالب را و خلیفهٔ تست خواه امت اطاعت او کنند و خواه
معصیت و نافرمانی او کنند و حق تعالی ترا امر می نماید که تعلیم او نمای آنچه را
خداوند تعلیم تو کرده است و باو بسپار امانتهای خود را که اوست امین
مؤتمن خدا پس حضرت رسول امیر را طلبیدند و یکشب و یکروز با او
خلوت کردند و علوم و حکمت که حق تعالی باو سپرده بود همه را تعلیم او
نمود و این روز نوبت عایشه بود پس عایشه گفت یا رسول الله بسیار طول کشید
شد خلوت تو با علی در این روز حضرت روی مبارک را از او گردانیدند
عرض کرد چرا رو را از من میگردانی و مرا خبر نمیدهی و حال آنکه شاید موجب
صلاح و سعادت من باشد حضرت فرمودند بلی موجب سعادت است
اگر عمل کنی و چون بخلق برسانم تو نیز خواهی شنید عرض کرد یا رسول الله
الحال مرا خبر ده تا آنکه پیش از دیگران بان اقدام نمایم حضرت فرمودند

تو را خبر میدهم ولکن باید پنهان داری و بپوشی و اگر حفظ نکنی و پا
اقدام نکنی کافر شده بخدا و رسول و اعمال تو باطل شود و خدا و رسول
از تو بیزار شوند او قبول کرد و حضرت پیغمبر جبرئیل آورده بود در
خصوص غضب امیر المؤمنین از جانب پروردگار بعایشه فرمودند پس
ان ملعونه فاش کرد این راز را همان شب بحفصه دختر عمر گفت و هر دو
به پدران ملعون خود گفتند پس ان دو منافق منافقانرا جمع کردند
و چهارده نفر بودند و این خبر را بایشان رسانیدند پس اول عمر گفت
محمد میخواهد در امر خلافت سنت کسری و قیصر عمل نماید که همیشه
خلافت در ذریه او باشد تا روز قیامت پس عیش بر احدی گوارا
نخواهد بود اگر خلافت بعلی رسد پس نیکو نظر کنید و فکری در این
باب بکنید پیش از وقوع این پس رایها زدند و سخنان بسیار گفتند
پس رای خبیث ایشان بدان تعلق گرفت که رسول خدا را بزهر یا بنوع
دیگر شهید کنند و در خانه و منزل ابی بکر جمع شدند و ارای فاسده
خود را جمع کردند و صحیفه نوشتند که مخالفت رسول خدا کنند اگر علی را
بخلافت نصب کند بعد از تمام شدن ان صحیفه ملعونه را دادند بابو عبیده
جراح ملعون و او برد در میان خانه کعبه مخفی و هر یک بمقام خود رفتند
پس روز دیگر به نماز صبح بپیغمبر حاضر شدند و حضرت رسول تعقیب نماز

صبح مشغول بودند تا افتاب بر آمد پس ان حضرت بانهایت غضب و
تعرض رو را بابو عبیده کردند و فرمودند به به کیست مثل تو و حال
انکه تو امین این امت شدی پس حضرت این ایه را خواند فَوَیْلٌ لِلَّذِینَ
یَکْتُبُونَ الْکِتَابَ بِأَیْدِیهِمْ ثُمَّ یَقُولُونَ هَذَا مِنْ عِنْدِ اللهِ لِیَشْتَرُوا
بِهِ ثَمَنًا قَلِیلًا فَوَیْلٌ لَهُمْ مِمَّا کَتَبَتْ أَیْدِیهِمْ وَوَیْلٌ لَهُمْ مِمَّا یَکْسِبُونَ
پس فرمود ایمردم بدانید که گروهی برسم جاهلیت و کفر صحیفه نوشته
اند و بر کعبه اویخته اند و حق تعالی ایشانرا مهلتی میدهد تا امتحان نما
ایشانرا و هر که بعد از ایشان می آید و جدا کند خبیث را از طیب و اگر
نه ان بود که حق تعالی مرا امر کرده است که متعرض ایشان نشوم برای حکمتی
چند که در مهلت ایشانست هر اینه ایشانرا می طلبیدم و گردنهای
ایشانرا میزدم حذیفه میگوید قسم بخدا که دیدیم ان چند نفر منافقا
نرا در ان وقت که بدنهای ایشان میلرزید و رنگهای ایشان زرد شده
بود و احوال ایشان متغیر شده بود که خیانت ایشان بر حاضران ظاهر
گردید و همه دانستند که تعریضات ان حضرت نسبت بایشان بود
حذیفه گفت ایشان چهارده نفر بودند روزی مردی بحذیفه گفت
خدا ترا رحمت کند نام ببر ایشانرا برای من حذیفه گفت بخدا قسم این
جماعت بودند ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن

ابی وقاص وابو عبیده ومعویة ابن ابی سفیان وعمرو بن عاص این نه نفر
از قریش بودند وان پنج نفر دیگر اینها بودند ابو موسی اشعری ومغیرة
ابن شعبه واوس بن حدثان وابو هریره وابو طلحه انصاری لعنة الله علیهم
اجمعین بودند وهمین جماعت اصحاب عقبه بودند باری چون ان منافقان
خواستند که پیغمبر اخر الزمان زهر دهند دست نیافتند وممکن نشد این
بود که در عقبه در وقت مراجعت از مکه خواستند که حضرت را رم دهند
ودبها را پر از سنگ کردند وانداختند وپروردگار رسول خود را حافظ
نمود وکیفیت این طولانی است ودر کتب مفصله اصحاب مذکور است باری
انجناب بعد از فارغ شدن از مناسک حج در مسجد خیف بودند باز جبرئیل
بر ان حضرت نازل شد وگفت یا رسول الله عهد ولایت علی را برسان
بامت خود واو را قائم مقام کردان لکن وعده محافظت از شر اعادی را نیاورد
پس ان حضرت تاخیر انداختند واز مکه معظمه بیرون امدند وروانه مدینه
طیبه شدند وچنین عزم داشتند که چون بمدینه ایند امیر المؤمنین را بامامت
نصب کنند پس حضرت رسول صلعم برای تعجیل این امر دو شبانه روز حرکت
فرمودند پس جبرئیل در روز سیم در کراع الغمیم نازل شد واخر سوره
حجر را اورد برای ان حضرت که فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَاَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِيْنَ
اِنَّا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِيْنَ یعنی بر ظاهر کردان ای احمد انچه را مامور بان

کردیده

کردیده وبکردان از مشرکان بدرستی که ما کفایت کردیم از تو شر انها که بتو
استهزا میکنند پس حضرت بار کردند وبسرعت حرکت می فرمودند که زودتر
داخل مدینه شوند وعلی را خلیفه خود کردانند پس در نصف شب چهارم باز
جبرئیل نازل شد در پیش میبر ان حضرت واین ایه را اورد که یَا اَيُّهَا الرَّ
سُوْلُ بَلِّغْ مَا اُنْزِلَ اِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَاِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَ
اللهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ ای پیغمبر بزرگوار برسان وتبلیغ کن انچه بسوی تو
فرستاده شده است در باب علی واگر نکنی نرسانیده خواهی بود هیچ یک
از رسالات الهی را وخدا ترا نگاه میدارد از شر مردم بروایتی هنوز بغدیر
نرسیده بودند که این ایه نازل شد چنانچه مذکور شد وبروایت دیگر اول
قافله نزدیک جحفه بود وبعضی بغدیر خم رسیده بود با پیغمبر وبعضی در
عقب بودند پیغمبر فرمودند ای جبرئیل نمی بینی که من چنین بسرعت میروم
که زودی داخل مدینه شوم وفرض کردانم ولایت علی را بر حاضر وغایب
جبرئیل گفت پروردگار ترا امر می فرماید که در همین موضع فرود ای وو
لایت علی را بخلق برسان پس حضرت فرستادند فورا جمعی را بجحفه وبرکر وامامت
دانیدند کسانی را که پیش رفته بودند وجمعی را باز داشتند که نگذارند
انها که در عقبند پیش روند در وسط صحرا در عین شدت گرما فرود
امدند ومنادیان خود را امر فرمودند که ندا کنند در میان مردم که همه

در نزد حضرت جمع شوند و جبرئیل از جانب پروردکار آن حضرت را امر کرد
که میل نمایند بجانب راست راه موضعی که اکنون مسجد غدیر و در آن موضع
درخت خاری چند بود حضرت فرمودند بروبند زیر آن درختان را و
برای آن حضرت سنگی چند نصب کردند شبیه بمنبر و بروایتی دیگر جهازهای
شتر بر روی یکدیگر گذاشتند و شبیه بمنبر ساختند و مردم در این موضع
شدند پس خاتم انبیا بر بالای آن بر آمدند و حضرت امیر المؤمنین ع در با
لای منبر طلبیدند و در جانب راست خود باز داشتند و آن خطبه غرا که
مشتمل بر حمد و ثنای الهی است خواندند و آثار قدرت الهی را و عظمت
پروردکار را ذکر کردند و بعد مردم را امیدوار رحمت الهی کردند و
عقوبات پروردکار ترسانیدند پس فرمودند ای مردم جبرئیل چهار
مرتبه بر من نازل شد و در هر مرتبه از جانب پروردکارم سلام رسانید
و امر کرد که در این مقام بایستم و علی را نصب کنم بامامت و خلافت و
وصایت و ولایت و من تأخیر انداختم تبلیغ این رسالت را زیرا که میدانستم
متقیان کمند و منافقان بسیارند و حیلها و مکرها و استهزاهای
ایشان را میدانستم و شدت عداوت ایشان را با علی میدانستم پس سوال
کردم از جبرئیل که استعفا نماید از حق تعالی برای من از تبلیغ این رسالت
پس جبرئیل الحال در این منزل بمن نازل شد و این آیه را آورد که بسم الله

الرحمن

الرحمن الرحیم یا أیها الرسول بلغ ما أنزل إلیک من ربک وإن لم تفعل
فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس پس ای گروه مردم بدانید که
من تقصیر نکردم در نصب علی ابن ابی طالب پس خبر میدهم شما را که این
علی ابن ابی طالب برادر من است و وصی و خلیفه من و پیشوای امت من است
بعد از من و اطاعت حق او واجب است و فرض است بر مهاجر و انصار و بر
عرب و عجم و ترک و دیلم و بنده و آزاد و صغیر و کبیر فقیر و غنی و سیاه
و سفید حاضر و غایب زن و مرد شهرنشین و صحرانشین و هر که خدا را
بیگانگی می پرستد و حکم او نافذ است و هر که مخالفت او کند ملعون است
و هر که متابعت او کند مرحوم است ای گروه مردم بدانید بعد از من علی
امام شما است و ولی شما است بامر خدا و بعد از او امامت در ذریه من است
تا روز قیامت ای گروه مردم حرامی نیست مگر آنچه را خدا حرام کرده است
و حلالی نیست مگر آنچه خدا حلال کرده است و حلال و حرام را پروردکار
بمن تعلیم کرده است و من همه را تعلیم کردم بعلی ابن ابی طالب ای گروه مردم
هیچ علمی نیست مگر آنکه حق تعالی بمن عطا کرده است و من همه را تعلیم کردم بعلی
ابن ابی طالب ای گروه مردم گمراه مشوید از او و نفرت منمایید از او و تکبر
منمایید از قبول ولایت او که او امام است از جانب خدا و قبول نمی کند هرگز
توبه کسی را که انکار ولایت او نماید و نیامرزد او را و او را عذاب کند عذاب

عظیم ابد الاباد که هرگز عذاب او منتهی نشود ایها الناس من سید پیغمبران
و حجت خداوند عالمیانم بر جمیع مخلوقین از اهل اسمانها و زمین پس هر که شک
کند در این او کافر است و کسی که شک کند در این گفتار از گفتهای من پس تحقیق
که شک کرده است در جمیع گفتهای من و هر که شک کند در انچه گفتم باز گشت
او بسوی اتش است انا اتشی که اتش گیره ان سنگ و انسانست ای مردم تدبر
کنید در قران که در او محکماتیست و متشابهاتیست بخدا قسم که بیان نمیکند
از برای شما مگر علی ابن ابی طالب ای گروه مردم بعد از من پیشوائی چند
خواهند بود که مردم را بخوانند بسوی جهنم و در روز قیامت ایشان
یاری کرده نخواهند شد و من از ایشان بیزارم و بدرستی که این پیشوایان
ضلالت و یاوران ایشان و پیروان ایشان و اتباع ایشان در پایین ترین
درکات جهنم اند و بد جائیست و بدرستی که ایشان اصحاب صحیفه اند پس نظر
کنید بصحیفه خود که چه نوشته اند پس حضرت باقر فرمودند مردم نفهمیدند
که مراد از صحیفه کدام است مگر جماعت قلیلی از ایشان که در ان صحیفه شریک
بودند و مراد ان صحیفه ایست که در همین سفر منافقان در پیش کعبه نوشتند
و عهد کردند که نگذارند خلافت در علی قرار گیرد پس حضرت رسول فرمودند
ای طوایف مسلمانان بدرستی که من می سپارم خلافت را امانت و وراثت
در فرزندان خود از نسل علی تا روز قیامت و من انچه مامور بودم از

جانب

جانب خدا رسانیدم ان را تا حجتی حاضر و غایب پس حاضران بغایبان برسانند
و پدران بفرزندان تا روز قیامت و زود باشد که خلافت را غصب کنند و پا
دشاهی کنند خدا لعنت کند غصب کنندگان و اعانت کنندگان ایشان و خداوند
ایشان را در دنیا مهلت دهد تا جدا شود خبیث از طیب و مومن از منافق و
بدانید که دشمنان علی از اهل شقاقند و منافق و برادران کافران و شیا
طینند ای گروه مردم منم منذر و علی است هادی و منم نبی و اوست وصی
و اوست قائم بحق و مهدی منم خاتم انبیا و اوست خاتم اوصیا و اوست فتح
کننده قلعها و شکننده قریها و اوست کشنده شجاعان و اوست طلب کننده
خون دوستان و اوست یاری کننده دین پروردگار عالمیان و اوست وصی
من بعد از من و فسخ نمی شود این حکم تا روز قیامت پس بترسید از خدائی که
هر مخفی و ظاهر برا میداند و بیعت کنید با علی امیر مومنان و با حسن و حسین
و ائمه بعد از حسین که ایشان کلمه باقیه اند تا روز قیامت پس همه صحابه باوازهای
بلند گفتند شنیدیم و اطاعت کردیم گفته خدا و رسول را بدلهای خود و جانها
و زبانهای خود و پاهاها و دستهای خود و چشمها و گوشهای خود و جمیع اعضای
خود پس باواز بلند در میان ایشان ندا کرد اَلَسْتُ اَوْلیٰ بِالْمُؤْمِنِیْنَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ
ایا نیستم من سزاوارتر بمومنین از نفسهای ایشان قَالُوا بَلیٰ یَا رَسُوْلَ اللّٰهِ پس
دو دست فراز کردند و بازوهای امیر المؤمنین را گرفتند و ان حضرت را

بلند کردند بحدی که سفیدیهای زیر بغل ایشان نمودار شد و فرمود الا فلیبلغ
الشاهد الغائب والولد الوالد من کنت مولاه فهذا علی مولاه هر کس من مولا
و اولی بنفس اویم پس علی مولی و اولی بنفس اوست اللهم وال من والاه
وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله والعن من ظلمه خداوندا
دوستی کن هر که با علی دوستی کند و دشمنی کن هر که با علی دشمنی کند و
یاری کن هر که با علی یاری کند و واگذار هر که علی را واگذارد و لعنت کن هر که
علی را ستم و ظلم کند پس مردم را فرمودند بیایند و با علی بیعت کنند و
بطور امامت مومنان بر او سلام کنند و چنان هوا گرم بود که در آن وقت
اکثر اصحاب رداهای خود را بر پاهای خود پیچیده بودند و نزدیک
زوال ظهر بود و آن جناب از منبر بزیر آمدند و دو رکعت نماز کردند و
زوال شد مؤذن حضرت اذان گفت و نماز ظهر را با ایشان بجای آوردند
پس امر فرمود که خیمه برای امیر المومنین ع در برابر خیمه آن حضرت برپا کنن
دند و حضرت امیر المومنین در آن خیمه نشستند و اصحاب آن جناب بجهة
تهنیت و مبارکباد امامت بر سر آن حضرت جمع شدند و سلام بر آن امام همام
بطریق امارت و پادشاهی مؤمنان کردند و اول کسی که در آن روز با
امیر المومنین بیعت کرد ابابکر بن ابی قحافه بود و بعد از او عمر بن الخطاب
و او زیاده از دیگران اظهار شادی و بشاشت با امامت و خلافت آنحضرت

کرد و گفت بخ بخ لک یا علی اصبحت مولای ومولی کل مومن ومومنة یعنی
به به گوارا باد ترا یا علی گردیدی آقای من و آقای هر مومن و مومنه پس عثمان
و ابو عبیده جراح و بعد سالم غلام حذیفه و سعید بن عاص که از اصحاب صحیفه
ملعونه بودند بیعت کردند در کتاب احتجاج مسطور است که در آن وقت مردی
خوش رو و خوش بو ظاهر شد میان خلق که هرگز کسی مثل او ندیده بود
گفت ای مردم بدرستیکه این عقدیست که خدا و رسول از برای علی بستند
و بیعتی است که از برای علی گرفتند و نشکند این بیعت را مگر کسی که بخدا
و رسول کافر گردد عمر نگاهی بآن مرد کرد و از حسن و جمال او تعجب کرد
حضرت رسول فرمودند ای عمر شنیدی این مرد چه گفت عمر گفت بلی حضرت
فرمودند او را شناختی عرض کردند فرمودند او جبرئیل است پس ای عمر
بترس و بپرهیز از آنکه این بیعت را بشکنی که خدا و رسول و ملئکه و مومنین
و آسمانها و کوهها و دریاها و عرش و لوح و کرسی و قلم و بهشت و دو
زخ ترا لعنت میکنند تا روز قیامت و آتش دوزخ بتو مشتاق تر باشد
از تشنه بآب خلاصه پس مهاجر و انصار بیعت کردند بحیثیکه رایت خود
و بیعت آن روز کشید تا وقت نماز شام و حضرت نماز شام و خفتن را
با یکدیگر بجا آوردند و باز مشغول بیعت شدند و طبقها از آب کردند
بجهة زنان چون با نحضرت مکروه داشتند که دست بدست زنان برسانند

وزنان دست در طشت می گذاشتند و یکدست مبارک ان جناب در ان
طشت بود و باین نحو زنان نیز بیعت کردند تا سر دو زن این بیعت تمام
شد و هر گروهی که بیعت میکردند حضرت رسول می فرمودند حمد می
کنم خداوندیرا که ما را تفضیل داد بر جمیع عالمیان و باین سبب دست بکف
دادن و بیعت کردن سنت شد در میان خلفا حتی انکه انها که حق در
خلافت نداشتند وغصب خلافت کردند باز چنین از مردم بیعت میگرفتند
پس حسان بن ثابت بخدمت حضرت رسول آمد و رخصت طلبید از ان
جناب که قصیده در مدح امیر المؤمنین در ذکر قصه غدیر و منصب ان
جناب بامامت وخلافت و دعای پیغمبر در حق ان جناب انشا نماید چون
از ان جناب مرخص شد بر بلندی بر امد و قصیده مشهوره او را اکثر خاصه
وعامه بطرق متواتره روایت کرده اند بر مردم باواز بلند خواند حضرت
رسول او را تحسین نمود و فرمود ای حسان تو پیوسته مؤیدی بروح
القدس ما دام که ما را یاری نمائی بزبان خود واین اشعار بود ازان
جناب بر انکه او بر ولایت امیر المؤمنین ع ثابت نخواهد ماند باری چون
این واقعه فاش شد نعمان بن الحرث الفهری بر اسب خود سوار شد و
بتعجیل آمد خدمت حضرت رسول ص و گفت یا رسول الله ما را امر کردی
که اقرار کنیم بوحدانیت خدا قبول کردیم وامر فرمودی که باعتراف برسالت

تو از تو شنیدیم ما را امر بنماز کردی بجا اوردیم و امر بروزه کردی و گرفتیم
ما را امر بجهاد با اعدا کردی با دشمنان جنگ و جانهای خود را در این راه در
باختیم ما را امر بدادن زکوة و خمس کردی دادیم ما را امر بحج کردی اینک
بجا اوردیم و تو بهمه اینها راضی نشدی و قناعت نکردی و این پسر را
اورده و امیر و صاحب اختیار ما کرده و خلیفه و جانشین خود نموده
ایا یا رسول الله این کار را از جانب خود کردی یا از جانب پروردگار حضرت
رسول ص فرمود ای نعمان بان خدائی که جز او پروردگاری نیست که علی
از جانب پروردگار امیر و صاحب اختیار شما و خلیفه و وصی و جانشین
من است پس ان ملعون روی خود را ترش کرده و برگشت و پشت بجانب
حضرت رسول کرد که برود سر را بسوی اسمان کرد و گفت پروردگارا
اگر این امر از جانب تست و امارت علی از قبل تست و محمد راست میگوید
خداوندا تو سنگی از اسمان بر سر من فرست که من زندگانی در زمان خلافت
علی نمیخواهم پس حق تعالی سنگی از جهنم بر سر او فرستاد و بدرک واصل شد
پس این ایه نازل شد سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ لِلْكَافِرِينَ لَيْسَ لَهُ
دَافِعٌ مِنَ اللهِ ذِي الْمَعَارِجِ و چون مجلس بطول انجامید لهذا ذکر مصیبت را
منکور نمیکنیم الا لعنة الله علی القوم الظالمین
ابن شهراشوب و راوندی و دیگران روایت کرده اند که سفینه ازاد کرده

رسول خدا بود و حضرت او را به بعضی از جنگها فرستادند و در کشتی سوار
شد و روانه شد با جمعی سفینه میگوید کشتی ما شکست و رفیقان و متا
عهای ما همه غرق شدند و من بر تخته پاره بند شدم و موج مرا بکوهی
رسانید که در وسط دریا بود و چون بر کوه بالا رفتم موجی آمد و مرا
برداشت و بمیان دریا برد و باز مرا بان کوه رسانید موجی دیگر و مکرر
چنین شد تا در آخر مرا بساحل رسانید و شکر خدا را کردم و در کنار دریا
حیران میکردیدم ناکاه دیدم شیر عظیمی از بیشه بیرون آمد و قصد
هلاک من کرد من دست از جان شستم و دست باسمان برداشتم و گفتم خدا
وندا من بندهٔ تو و آزاد کردهٔ پیغمبر توام و مرا از غرق شدن نجات دادی
آیا شیر را بر من مسلط میسازی پس در دلم افتاد که بگویم این سخن را گفتم
ای شیر من سفینه ام غلام رسول خدا حرمت آن حضرت را در حق من نگاه
دار والله که چون این را گفتم شیر دُم خود را فرو گذاشت و مانند گربه
بنزد من آمد و روی خود را گاهی بر پای راست من و گاهی بر پای چپ من
میمالید و اشک از دیدهایش میریخت و بر روی من نظر میکرد پس خوابید
و اشاره کرد که سوار شو چون سوار شدم بسرعت تمام مرا بجزیره رسانید
که در آنجا درختان بسیار بود و میوههای بی شمار و آبهای شیرین بود اشاره
کرد که فرود آی و در برابر من ایستاد تا از آن آبها خوردم و از آن میوها

برداشتم

برداشتم و برکها برداشتم و بافتم و خرجینی ساختم و از آن میوها پر کردم
و جامهٔ که با خود داشتم در آب فرو بردم و برداشتم که اگر مرا احتیاج شود
بیفشرم و بیاشامم و چون فارغ شدم شیر خوابید و اشاره کرد که سوار
شو و خرجین را بر روی من انداز پس من خرجین را بر روی او انداختم
و خود بر او سوار شدم و چون سوار شدم از راه دیگر مرا بکنار دریا ر
سانید ناکاه دیدم که کشتی در میان دریا میرود پس جامهٔ خود را
حرکت دادم که ایشان مرا دیدند چون بنزدیک آمدند مرا بر شیر سوار
دیدند بسیار تعجب کردند و تسبیح و تهلیل خدا گفتند و گفتند تو کیستی
از جنی یا از انس گفتم من از جن و نه از انس بلکه من سفینه آزاد کردهٔ
رسول خدا و این شیر برای رعایت حق رسول خدا نذیر البشیر آسیبی
من کردیده و مرا رعایت میکند چون اهل کشتی نام آن حضرت را شنیدند
بادبان کشتی را فرود آوردند و کشتی را لنگر انداختند و دو مرد را در
کشتی کوچک نشانیدند و جامها برای من فرستادند که من بپوشم پس من
از شیر فرود آمدم و شیر در کنار دریا ایستاد و نظر میکرد که من چه میکنم پس
جامها را نزد من انداختند و من پوشیدم یکی از ایشان گفت بیا بر دوش
من سوار شو تا ترا بکشتی برسانم نباید که شیر در رعایت حق رسول خدا
زیاده از امت بکند پس من بنزدیک شیر رفتم که او را وداع کنم گفتم ای شیر

خدا ترا از رسول خدا جزای خیر دهاد چون این را گفتم والله که دیدم
ابا زده اش فرو ریخت و از جای خود حرکت نکرد تا من داخل کشتی
شدم پس فریاد عظیمی کرد و پیوسته بمن نظر میکرد تا از او غایب شدم
و چون برگشت سفینه و بخدمت حضرت رسول مشرف شد قصه شیر را
بخدمت حضرت رسول عرض کرد حضرت فرمودند آن فریاد عظیمی که کرد
در آخر کار دانستی چه گفت گفت نه فرمودند گفت سلام مرا برسول خدا
برسان این بود مسلمانان که وقتی بخیام اراده کردند که اسب بر بدن
مبارک سید الشهدا اتاز زنند و جناب زینب از این اراده مطلع شد و
مضطرب شد فضه خادمه چون اضطراب سیده خود را دید گفت ای
سیده من شنیده ام سفینه آزاد کرده رسول خدا چون کشتی او غرق شد
بر پاره چوبی چسبید و بجزیره افتاد شیری دهان باز کرده رو باو آمد
گفت ای شیر چه اراده داری آیا مگر نمیدانی که من آزاد کرده پیغمبرم شیر
اشاره کرد بپا برگشت من سوار شو پس او سوار شد و او را براه رسانید
ای سیده من در این شبها که در این صحرا بودیم گاه گاهی نعره شیری
می شنوم اگر اذن میدهی بروم شمه از غریبی و بیکسی خود را باو بگویم
و از او طلب یاری نمایم جناب زینب فرمود ندای فضه چون بنزدیک شیر رسیدی
بروی بگو دختر شیر خدا ترا سلام رسانیده الی آخر الحدیث

ولادت باسعادت امیر المؤمنین بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذي
رفع مدارج السعداء واعلى معارج الشهداء فابتلاهم بضروب
البلايا وصنوف الرزايا وعوضهم عن الحيوة الفانية والنعمة الزائلة
حيوة باقية ونعيما دائما بلا فناء فقال ولا تحسبن الذين قتلوا في
سبيل الله امواتا بل احياء والصلوة والسلام على قدوة خيل
الانبياء ونخبة اهل الارض والسماء واسوة البررة الاصفياء وعترة
النجباء السعداء خصوصا على سبطه السعيد وقلبه الشهيد جليل
الناقب في البلاء والصابر في البأساء والضراء وغريب الغرباء واسير
الكربلاء الذي تولى دفنه اهل البوادي والعريان قتيل الظماء و
محزوق الخباء مقطع الاعضاء ومجزوز الراس من القفاء مسلوب العمامة
والرداء ومخضب الشيب من الدماء ابي الشهداء واخ الشهداء و
سيد الشهداء وخامس اصحاب الكساء مولانا المظلوم ابي عبد الله
كيف السلو عن المكروب من الم من عترة النبوة خلوا مطارحه
چگونه امام کریم و فراموش نمایم آن مظلوم بیکس را در حالتی که همه یاران
او را بر زمین انداخته بودند و غیر از زنان بیکس و دختران غم رسیده و کود
کان کسی بجهت او نمانده بود يلقى الاعادي بقلب منه منفصم بين
الخيام والاعداء تكالمهم چون او امیر بود خود بجنگ دشمنان میرفت

اشعار عربی

ولکن چون پرستاری از برای زنانش نمانده بود دلش بدو قسمت بود یعنی
در خیمها نزد زنان بیکس و یعنی در میدان مشغول جنگ منافقان والحظ
كالقلب عين نحو كسوته ترنو وعين لقوم لابارحه و چشمهای شریف
آن حضرت نیز مثل دل مبارکش دو نیم یک چشم زنان را مشاهده می نمود
که مبادا کسی مجرم او اذیت کند و یک چشم دشمنان می دید که از کدام
طرف هجوم می آورند و تیر و نیزه بر او می زنند لهفي عليه وقد مال اللحاظ
الى نحو الخيام وخاض النقع سانحة جگر می سوزد بر آن حضرت آن وقتی
که آن مظلوم در میان میدان افتاده بود و خود آن حضرت تاب حرکت نداشت
اما چشمش بخیمها بود دید دشمنان روانه خیمها شدند تاب نیاورد
قال اقصدوني بنفسي واتركوا حرمي قد حان حيني وقد لاحت لوائحه
با آن ضعف فریاد زد ای قوم تا من زنده ام کسی متعرض حرم نشود ای
قوم مشغول بکشتن من شوید و دست از حرم بردارید وفات من نزدیک
شده و آثارش بر من ظاهر گردیده هر اذیتی که خواهید بکنید بعزیزان
اهل بیتم بعد از من بکنید که من حرم خود را و اطفال را ذلیل نمی توانم دید
در کتاب روضة الواعظین و سایر کتب معتبره دیگر بسندهای معتبر از
جابر بن عبد الله انصاری روایت کرده است که جابر گفت سؤال کردم
از رسول خدا از ولادت باسعادت امیرالمؤمنین حضرت رسول فرمود

ولادت حضرت امیرالمؤمنین

آه آه از بهترین کسی که بعد از من متولد شود و سنت مسیح را جاری کرد ای
جابر بدرستی که حق تعالی خلق کرد مرا و علی را از یک نور پیش از آنکه خلایق را
خلق فرماید به پانصد هزار سال پس در عالم ملکوت مشغول تسبیح و تقدیس
حق تعالی بودیم و چون حق تعالی آدم را آفرید ما را در صلب او قرار داد و من در
جانب راستش قرار گرفتم و علی در جانب چپ او پس ما را نقل کرد از صلب
حضرت آدم به سوی اصلاب طاهره و ارحام طیبه پس مرا از صلب پاکیزه پدرم بیرون
آورد که او عبد الله بن عبد المطلب بود در بهترین رحمی قرار داد که آن رحم
آمنه بود پس علی را از صلب طاهره بیرون آورد که آن ابوطالب بود و در
بهترین رحمی قرار داد که آن رحم فاطمه بنت اسد بود ای جابر پیش از آنکه
علی در شکم مادرش قرار گیرد در آن عهد مرد عابدی بود که او را مثرم
عابد راهب می گفتند و در عبادت و زهد مشهور آفاق بود و مدت
صد و نود سال حق تعالی را بصدق و اخلاص عبادت کرده بود و از حق تعالی
برای خود هیچ حاجتی طلب نکرده بود پس روزی از پروردگار خود سؤال
ربنا ارني وليا من اوليائك ای پروردگار من بنما دوستی از دوستان
خود را حق تعالی دعای او را مستجاب کرد و ابوطالب را بنزد او فرستاد چون
مثرم ابوطالب را دید و انوار و جلالت در جبین مبین او مشاهده نمود
برخاست و روی او را بوسید و او را در پیش خود نشانید و گفت تو

کیستی خدا ترا رحمت کند ابوطالب فرمود مردی از اهل تهامه پرسید کدام
تهامه گفت مکه گفت از کدام قبیله ابوطالب گفت عبد مناف مثرم گفت از کدام
شعبه گفت از بنی هاشم چون راهب این نسب بزرگوار شنید بار دیگر برجست
وسر ان سرور را ببوسید وگفت حمد می کنم خداوند را که دعای مرا مستجاب کرد
مرا بمراد رسانید ومرا از دنیا بیرون نبرد تا دوستی از دوستان خود را بمن
نمود پس گفت بشارت باد ترا که حق تعالی در باب تو بشارتی بمن الهام کرده است
ابوطالب گفت آن بشارت کدام است مثرم راهب گفت فرزندی از صلب تو
بهم خواهد رسید که ولی خدای عز وجل باشد ووصی رسول رب العالمین
باشد وچون آن فرزند را دریابی بگو مثرم ترا سلام میرساند وگواهی و
شهادت میدهد بوحدانیت خدا وبرسالت محمد بن عبد الله بن وبخلافت
وولایت تو وشهادت میدهد که بمحمد تمام می شود پیغمبری وبتو تمام می شود
وصایت چون ابوطالب این بشارت را بشنید از شوق گریست وقطرات اشک از
دیده بارید گفت بگو آن مولود چه نام دارد گفت نام او علی است چون ابو
طالب این سخن را بشنید گفت حقیقت این قول برمن ظاهر نمی شود مگر بدلیل
واضحی وبرهان ظاهری که مشاهده نمایم راهب گفت چه می خواهی در این وقت
از برای تو از حق تعالی سوال کنم تا حق تعالی بمن عطا کند تا بدانی که من صادقم
در قول خود وگفتار خود ابوطالب گفت در این وقت طعامی از بهشت

میخواهم

ولادت حضرت امیر المؤمنین

میخواهم که برای من حاضر شود راهب مشغول نماز ودعا شد وهنوز دعای او
تمام نشده بود که طبقی نزد ایشان ظاهر شد که در آن طبق رطب وانگور بود و
انار بهشت وابوطالب رطب را برداشت وشاد وخندان وبرخاست وبروایت
دیگر انگور را برداشت وانار را بمنزل خود آورد بعد مراجعت نمود وانار را تناول
نمود وحق تعالی از آن انار ابیه در صلب او قرار داد پس در همان ساعت با فاطمه بنت
اسد مقاربت کرد واو بعلی ابن ابی طالب حامله شد وچون آن نطفه مبارک در
رحم او قرار گرفت از مهابت آن حضرت زمین بحرکت ولرزه در آمد وقریش را
باین سبب فزع عظیم حاصل شد وگفتند برخیزید تا بتهای خود را ببریم
بر سر کوه ابو قبیس واز بتها سوال کنیم که این بلاها ساکن شود وچون بتها را
بر کوه ابو قبیس بالا بردند زلزله شدیدتر شد وسنگها از کوه در گردید و
اجزای کوه از هم پاشید وبتها برو در افتادند وچون این حالت را مشاهده
کردند متحیر گردیدند وگفتند این بلائی است که خلاصی از آن ممکن نیست در
این حال ابوطالب بر سر کوه آمد واز این حالت پروائی نکرد وگفت ایها الناس
بدرستی که حق تعالی در این شب حادثه پدید آورده وخلقی آفریده است بارک
که اگر ویرا اطاعت نکنید واقرار بولایت او ننمائید وشهادت بامامت او ندهید
این زلزله هرگز از شما دور نشود ویک خانه در مکه برای مسکن شما نماند قریش
گفتند ای ابوطالب ما بهر چه تو فرمائی چنان کنیم واطاعت بکنیم پس ابوطالب گریه

وگفت الهی وسیدی انسئلك بالمحمد المحمود وبالفاطمة البیضاء ان تتفضل علی
اهل التهامة بالرافة والرحمة یعنی ای خداوند من وسید من سوال میکنم
از تو بحق ملت پیغمبر محمد که پسندیده است وطریقه علی که بلند مرتبه است
وفاطمه که روشن است ونور انها است که البته تفضل کن بر اهل تهامه برافت
ورحمت حضرت فرمود بان خدائی که دانه را شکافته وگیاهها را از ان بیرون
اورده است وخلایق را افریده که سوگند یاد میکنم که جمیع عرب این کلمات را شنید
ودر جاهلیت در هر شدت که روی میداد باین کلمات خدا دعا میکردند
ودعای ایشان مستجاب میشد وحقیقتا این کلمات را نمی دانستند وچون شب و
لادت حضرت امیر المؤمنین ع شد روشنی عظیم در اسمان پیدا شد ونو
ستارهها مضاعف گردید وقریش از مشاهده این احوال تعجب کردند و
گفتند در اسمان حادثه عظیمی حادث گردیده وغوغا وشورشی در میان
ایشان پیدا شد جناب ابوطالب از خانه بیرون امد ودر کوچهها وبازارها
میگشت ومیگفت ایها الناس تمام شد حجت خدا وچون مردم ابوطالب را
دیدند بسوی او دویدند وگفتند این چه انوار است که در اسمان مشاهده
میکنیم ابوطالب گفت بشارت باد شما را که در این شب دوستی از دوستان
خدا ظاهر گشت که حق تعالی در او کامل خواهد گردانید خصلتهای خیر را و
اوصیا را باو ختم نماید امام متقیان است وامیر مؤمنان وناصر دین خداوند

عالمین

ولادت حضرت امیر المؤمنین

عالمیان ودور اندازنده شیطان است وبخشم اورنده منافقان است وزینت
دهنده عبادت کنندگان است وپیشوای امت پیغمبر اخر الزمان است ونجم
فلك دین است وکلید علم وحکمت است وهلاك کننده شرك وشبهات است
وجان یقین وسرور دین است پس ابوطالب پیوسته این کلمات والفاظ را میگفت
تا روز شد واز قوم غایب شد جابر گفت یا رسول الله بکجا رفت حضرت فرمود
بطلب شهر رفت در کوه لکام وحکایتش طولانی است ودر کتب مفصل مذ
کور است وچون غرض اختصار بود دیم از ذکر نکردیم شیخ طوسی ذکر کرده است
که روزی عباس بن عبد المطلب با یزید بن قعنب با گروهی از بنی هاشم در برابر
خانه کعبه نشسته بودند که ناگاه فاطمه بنت اسد از در مسجد در آمد ونه ماهه بود
بعلی ابن ابی طالب واو را درد زائیدن گرفته بود واو در برابر خانه کعبه ایستاده
بود ونظر بجانب اسمان میکرد وگفت پروردگارا من بتو ایمان اوردهام وبهمه
پیغمبران ورسولان که فرستاده ایمان اوردهام وتصدیق کردهام بگفتار جد بزرگوار
خود ابراهیم خلیل الرحمن که خانه کعبه را بنا کرده است پس سوال میکنم از تو بحق ان
کسی که این خانه را بنا کرده است وبحق این فرزندی که در شکم من است وبا من
سخن میگوید ومونس من است در تنهائی من که اسان گردانی بر من ولادتش را
عباس ویزید بن قعنب گفتند که چون فاطمه از این دعا فارغ شد دیدیم خانه
کعبه شکافته شد وفاطمه علیها السلام از رخنه او داخل شد واز دیدهای ما

پنهان شد دانستیم که این امر از جانب خدای است و فاطمه سه روز در آنجا
بود و اهل مکه در بازارها و کوچها این را نقل میکردند و زنان در خانها
این حکایتها را یاد میکردند و تعجب میکردند چون روز چهارم شد باز
همان موضع شکافته شد و فاطمه بیرون آمد و اسد الله الغالب علی را در دست
داشت گفت ای گروه مردم بدرستی که حق تعالی مرا برگزید از میان زنان عالمیان
که پیش از من گذشته اند زیرا که من فرزند آوردم در میان خانه کعبه و سه روز
در آن خانه محترم ماندم و از میوها و طعامهای بهشت تناول نمودم و چون
خواستم که بیرون آیم در هنگامی که فرزند برگزیده من در دست من هاتفی از
عالم غیب ندا کرد که ای فاطمه این فرزند بزرگوار را علی نام کن که منم خداوند
علی اعلا که او را آفریده ام از قدرت خود و ادب کردم او را با ادب خود و بهره کامل
از عدالت خود باو بخشیدم و نام او را از نامهای مقدس خود اشتقاق نمودم
و او اول کسی است که اذان خواهد گفت در خانه من و بتها را خواهد شکست
و آنها را از بالای کعبه بزیر خواهد انداخت و او است ولی من و وصی نبی
من پس خوشا بحال کسی که او را دوست دارد و یاری کند و وای بر کسی که
فرمان او نبرد و یاری او نکند و انکار حق او نماید و چون ابوطالب فرزند
بزرگوار خود را دید شاد شد و ابوطالب براو سلام کرد پس جواب داد
که السلام علیک یا ابت و رحمة الله و برکاته و چون حضرت امیر بخانه

و در ... شد باذن حق
نعم چون خواستیم که در را
بگشاییم چندانکه سعی کردیم
در گشاده نشد

بردند

ولادت حضرت امیر المؤمنین

بردند حضرت رسول در آمدند و حضرت فاطمه فرمودند که فرزندم
چشم خود را بر هم گذاشته بود و چشم او را ندیدم میترسیدم که مبادا در چشم
عیبی باشد چون فرزندم صدای مبارک رسول را شنید و حضرت رسول
او را گرفتند پس چشم خود را بر روی رسول خدا گشود و تبسم کرد دانستم
که نخواست پیش از آن جناب بر روی احدی نظر کند پس گفت السلام علیک یا
رسول الله و رحمة الله و برکاته پیغمبر جواب او را دادند پس دست چپ خود را
بر گوش راست خود گذاشت و با واز بلند اذان و اقامه گفت و بوحدانیت
پروردگار و برسالت نبی مختار شهادت داد و روی بحضرت رسول کرد
و عرض کرد یا رسول الله آیا رخصت می فرمائی بخوانم فرمود رسول خدا که
بخوان پس شروع کرد بخواندن توریة موسی از اول تا آخر خاتم انبیا فرمود
که اگر موسی زنده بود اعتراف میکرد که علی ع از او بهتر خواند انجیل عیسی را
تلاوت نمود که اگر عیسی حاضر بود اعتراف میکرد که او از من بهتر میداند
پس گفت یا رسول الله بخوانم فرمود بخوان پس شروع کرد بخواندن قرآنی که
هنوز بر پیغمبر نازل نشده بود پیغمبر فرمودند حفظ عنیرا چون حفظ خود
دیدم و بروایت دیگر اول فرمود بسم الله الرحمن الرحیم قد افلح المؤمنون
الذین هم فی صلوتهم خاشعون پس چون این آیه را خواند حضرت رسول فر
مودند بتحقیق که رستگاری یافتند ایشان پس حضرت آیات بعد را خواندند

پس شروع کرد بزبان صحف آدم
و شیث را خواند از اول تا آخر پس
عرض کرد یا رسول الله بخوانم فرمود
بخوان

تا این آیه که اُولَئِكَ هُمُ الْوَارِثُونَ الَّذِينَ يَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ
پس حضرت رسول فرمود یا علی تو امیر و پادشاه ایشانی و بخدا سوگند که توئی
راه نما و بتو هدایت می یابند پس حضرت رسول فاطمه را فرمودند برو و
حمزه را بشارت ده بولادت او فاطمه بنت اسد عرض کرد که چون من بروم
او را که شیر خواهد داد فرمود تو برو که من او را سیر و سیراب خواهم کرد پس
حضرت رسول زبان مبارک خود را در دهان او گذاشت و دوازده چشمه
از زبان معجز بیان حضرت جاری شد در دهان معجز نشان امیر المؤمنین ع
و آن روز را روز ترویه میگویند و چون فاطمه برگشت دید که نوری از امیر
المؤمنین ساطع است که اطراف آسمان را روشن کرده پس فاطمه عرض کرد
که او را ختنه کنید حضرت رسول گریست و فرمود ندای فاطمه حرارت
آهن باو نمیرسد مگر بدست کسی که او را خدا و رسول خدا و جمیع فرشتگان
دشمن دارند فاطمه عرض کرد آن مرد که باشد فرمودند ابن ملجم مرادی لعنة
الله علیه پس فاطمه امیر المؤمنین را بعادت اطفال در جامه پیچید ولیکن
آنحضرت از قوت ربانی جامه را از هم درید و دست مبارک خود را بیرون
آورد پس فاطمه جامه محکمتر آورد و باز حضرت امیر المؤمنین را در آن جامه پیچید
باز آن حضرت قوت کرد و جامه را پاره پاره کرد و همچنین تا یک جامه و دو
جامه و سه جامه و چهار جامه افزود و آن حضرت تا بیست و حضرت همه را پاره

پاره

ولادت حضرت امیر المؤمنین ع

پاره و شش جامه دیبا محکم حاضر کرد و حضرت امیر المؤمنین را در آن جامهها پیچید
و بپوستر رشتهای محکم بر سر او پیچید پس شیر خدا قوت کرد و همه را پاره پاره
کرد و بقدرت خدا بسخن آمد و گفت ای مادر دستهای مرا مبندید که میخواهم این
دستها را در صبح و شام بدرگاه ملک علام بلند گردانم ای یاران بدانید دستها
که خداوند راضی نشد که مادرش از او ببندد یا ابوبکر عمر بن الخطاب
بر ریسمان جفا از عقب سر ببندد یا رو ابو دانی کردند که دستهای پیغمبر گر
حمایل او بود از طناب ستم خسته ساختند پس ابوطالب چون این حالت را دید
گفت دستهای او را بگذارید که کار او عجب است و مانند فرزندان دیگر نیست و چون
روز دیگر شد حضرت رسول نزد فاطمه بنت اسد آمد و حضرت امیر المؤمنین ع را
از او بگرفت و در دامن مبارک خود گذاشت و باز حضرت امیر المؤمنین بر آن
حضرت سلام کرد و خندید و گفت یا محمد دیروز بمن عطا کردی امروز هم بمن
عطا کن و حضرت رسول او را شناخت باین سبب آن روز را روز عرفه گویند یعنی
حضرت امیر المؤمنین ع حضرت رسالت پناه را شناخت و چون روز سیم شد
که دهم ماه ذی الحجه شد ابوطالب ندا کرد که حاضر شوید بولیمه فرزند من علی
پس سیصد شتر و پانصد گاو و ده هزار گوسفند ذبح و نحر کرد و طعامی طبخ کر
دند و ندا کرد ابوطالب که هر که خواهد از ولیمه فرزند من علی تناول نماید
هفت شوط برود و خانه کعبه طواف کند و باید بر فرزند من سلام کند و بعد

گریز خوب

ازان از ولیمه او ثنا ول نماید و باین سبب روز نحر را تعظیم و تکریم کردند وان را
عید کردند و قربانی در ان روز مقرر شد و سبب دیگر از برای تعظیم این روز و
ذبح و نحر در این روز حکایت قربانی کردن عبد الله است و در ان وقت عمر شریف
حضرت رسول سی سال بود و در بعضی روایات ذکر شده است که وقت تولد
امیر المؤمنین ابو طالب فرمود اضطرابی در ان شب در فاطمه دیدم اسمی از اسما
اعظم الهی بر او خواندم اضطراب او ساکن شد گفتم میروم جمعی از زنان را می
اورم تا او را یاری نمایند قبول کرد نزدیک صبح بود چون برخاستم که طلب زنان بروم
از کنار خانه هاتفی اواز داد که ای ابو طالب مرو بطلب زنان که روا نیست و جایز
نیست که دستهای الوده بگناهان به بدن معطر او برسد ای یاران هرگاه علوشان
باین حد است که روا نیست دست کنه کاران به بدن مبارکش برسد ایا روا بود
روز عاشورا که سنان نیزهای ان کافران و تیرهای ان منافقان و سنگهای
ان روسیاهان به بدان فرزند انش برسد پس چون صبح شد فاطمه بنت اسد بر
خواست و رفت بمسجد الحرام چنانچه پیشتر مذکور شد و لکن تکرار این بجهت غرضی است
پس اثار وضع حمل در خود مشاهده نمود مضطرب شد و نظر کرد در انجا بودند
شش نفر از قریش و سه نفر از قبیله عبد العزی ناگاه دیوار خانه کعبه شکافته شد
و هاتفی اواز داد که داخل شو ای فاطمه و در حضور مردم مباش که حاشا که خداوند
راضی نشوم که شود مثل ایشان باشی مسلمانان بیدار شوید و بگوش هوش

بشنوید

بشنوید با وجودی که در مسجد الحرام نه نفر بودند و شش نفر ایشان خویشان
فاطمه بودند خداوند راضی نشد که فاطمه با چادر سر در حضور انها باشد ایا
خدا راضی بود که دختران امیر المؤمنین را بی چادر پیش ولیمان برهنه ببندند و در
حضور چهار صد نفر حاضر کنند ایا پروردگار راضی بود که از پی ساتری زینب دختر
امیر المؤمنین استین خود را حجاب روی خود کند و سکینه بدست خود روی خود را
بپوشاند ایا پروردگاری که راضی نبود که زنان کنه کار خدمت فاطمه بنت اسد کنند
ایا راضی بود که ان فاطمه را خواهش کنیزی کنند ایا راضی بود که حرامزاده سرخ
موئی شامی خواهش کنیزی و خدمتکاری فاطمه دختر سید الشهدا نماید
باری اگر چه شنیدن دشوار شد اما باز این دو کلمه را بشنو چهار زن از بهشت امدند
و قابلگی امیر نمودند و خدمت فاطمه کردند تا امیر المؤمنین متولد شد فاطمه می
گوید چون فرزندم متولد شد دیدم بسجده افتاده بود و مانند خورشید
تابان نور از او ساطع بود جانم فدای امامی که در وقت تولد بسجده رفت و
در سجده ضربت بر فرقش زدند پس یکی از زنان تخته ابریشم در جامه
حریر بهشتی پیچید و او اسیه زن فرعون بود دیدم انتظار می کشید که نظری
از برای این بشوید نظر این بلکه بهتر از این انکه ام السلمه میگوید روزی
عیدی بود رفتم بخدمت رسول خدا امام حسین دو ساله بود دیدم جامه زردی
بر حسین بود که شبیه بجامهای دنیا نبود و هرگز مثل ان ندیده بودم عرض

کردم یا رسول الله این چه جامه است فرمودند هذه هدیة اهداها الی ربی ١
للحسین وان لحمتها من زغب جناح جبرئیل این هدیه ایست که خدا بجهة فرزندم
حسین فرستاده و بدرستی که بود این جامها از پرهای درنیه جبرئیل است یا روا
بود که ان بدخوا برهنه کنند و بر زمین اندازند یا روا بود که روز عاشورا
این لباسها بر او بپوشانند خدا رحمت کند شاعر را میگوید ملابسنا بین
اغبر قاتم واحمر قان فتدکما صدیدها یعنی بعوض این جامها انجناب دو
لباس پوشیده بود یکی جامه خاک و غبار که باد وزیده بود و بر او افشانیده بود
و یکی جامه گلناری سرخ یعنی خونی که از زخمهایش امده بود خلاصه پیغمبر پیا
علی را دوست میداشت و در ان وقت انجناب سی سال بود ندری فرمود
گهواره او را در پیش خوابه من بگذارید و خود انجناب متوجه تربیت انحضرت
میشد و چون ان حضرت را می شست و شیر در گلوی او میریخت و گهواره او را
بدست مبارک می جنبانید بفدای ان خانواده که در کوچکی و شیرخوارگی این
رتبه را داشتند یکی را پیغمبر گهواره او را می جنبانید و یکی جبرئیل گهواره او را
میجنبانید بلی مخفی نماند که افعال پیغمبر بجهة تعلیم امت است و امت از کردن
ان جناب خوب تعلیم گرفتند پیغمبر شیر در پهلوی خود میگذاشت و هر وقت
که علی در گهواره تشنه می شد در گلویش میریخت و امت روز عاشورا چون
کشکی علی اصغر را دیدند تیر بر حلقومش زدند الا لعنة الله علی القوم الظالمین

در کتاب

سؤال و جواب خوب

در کتاب کاشف الحق مذکور است که رسولی از جانب ملک روم بمدینه امده
بود و سؤالی چند داشت در زمان خلافت ابی بکر بن ابی قحافه از انجمله
از ابی بکر سؤال کرد که چه میگوئی در حق شخصی که میگوید من امید به بهشت
ندارم و از اتش دوزخ نمیترسم و خوفی از خدا ندارم و رکوع و سجود نماز
نمیکنم و خون مرده میخورم و بچیزی که ندیده ام گواهی میدهم و فتنه را
دوست میدارم و حق را دشمن و اصحاب حاضر بودند در ان وقت ابو
بکر از سخنان او متفکر شد و تامل بسیار کرد جواب این سؤال را بعمر گفت — کرد حواله بعمر
چنین کسی که در حق چنین اقرار و اعتراف کرده کافر است و قتل او واجب
است رسول خندید و گفت چنین کسی که چنین جواب گوید از خلیفه پیغمبر
نیست پس در ان اثنا حضرت امیر المؤمنین و سید الوصیین حاضر شدند
مردم واقعه را بعرض ان حضرت رسانیدند و بر گرد ان سرور جمع شدند
حضرت برسول قیصر روم فرمودند قایل باین کلام اگرچه صادق است ولی
از اولیاء الله و دوستی از دوستان خداست و هر فقره از کلام او اشاره
بسریست مردم متحیر شدند حضرت فرمودند انکه میگوید امید به بهشت
ندارم یعنی برحمت الهی امید دارم زیرا که غلامان عبادت از برای امید
بهشت نکنند و منظور ایشان رضای حق تعالی باشد و از اتش دوزخ نمی
ترسم یعنی ترسم از حق تعالی است و بندگی او نه بجهة خوف از اتش می کنم

زیراکه این عبادت ظالمان است واینکه گفته است که خوف از خدا ندارم یعنی
از عدل او نمی ترسم وخوفم از خود واعمال خود است واینکه گفته در نماز رکوع
وسجود نمیکنم وامید ثواب ندارم مرادش نماز میت است واینکه گفته خون
مرده می خورم مرادم جگر ماهی است زیراکه جگر خونی است منعقد واینکه
گفته فتنه را دوست میدارم مرادم مال واولاد است چنانکه حق تعالی می فرماید انّما
اموالکم واولادکم فتنة وانکه ندیده بر آن گواهی میدهد بهشت ودوزخ است
که پیغمبران بوجود آن خبر داده اند از صدق میداند وانکه گفته حق را دشمن
مرادم مرگ است وهیچ نیست که کاره آن نباشد وحیات را دوست ندارد زیرا
که نیکوکار حیات را می خواهد تا عمل خیر بیشتر کند وبدکردار از کرده خود
خوفناک است وایضا در کتاب مذکور در حیوة الابرار از سلمان فارسی
رضی الله عنه منقولست که فرمود در مسجد رسول خدا بودیم اخبار که از ر
سول خدا شنیده بود نقل میکرد وجمعی از مهاجر وانصار حاضر بودند که
ناگاه دو راهب آمدند از بلاد شام وداخل شدند وگفتند السلام علیکم
یا اصحاب المصطفی ورحمة الله وبرکاته کدام یک از شما خلیفه رسول خدا است اشاره
بابوبکر کردند یکی از حاضرین گفت ترا چه حاجت است بخلیفه گفتند ما یافتیم
در کتابهای خود مسائلی چند که کسی جواب از پیغمبر یا جز وصی پیغمبر او نمی داند
پس اگر جواب گفتند ما مسلمان میشویم والا معتقد بلای عظیم باشید که شما

نازل

سؤال جواب

نازل می شود عبدالله بن ثابت گفت بگو تا شرح شود پس راهبان گفتند
خبر دهید ما را از اولی که دوم آن موجود نیست واز دوئی که سیم ندارد و
از سیمی که او را چهارم نیست واز چهارمی که پنجش معدوم است واز پنجی که
ششم ندارد واز ششمی که هفت ندارد واز هفتی که هشت ندارد وهشتی که
او را نه نیست ونهی که ده ندارد ودهی که او را یازده نیست ویازده که او را
دوازده نیست واز دوازدهی که او را سیزده نیست ومسائل بسیار دیگر پرسیدند
که در ضمن جواب مذکور خواهد شد سلمان می فرماید چون مهاجر وانصار
آن مسائل را از راهبان شنیدند عقلهای ایشان در حیرت ماند چشمهای
ایشان خیره شد وسرها بزیر انداختند وخوش شدند عبدالله بن عباس گفت
شرح نکند این مسائل را بغیر از ابن عم رسول وزوج بتول وسیف الله المسلول
آن بزرگواری که آفتاب برای او برگشت بعد از آنکه غروب کرده بود غالب کل غالب
ومطلوب کل طالب علی ابن ابی طالب پس از سلمان اصحاب سوال کردند که آن
حضرت را حاضر سازد سلمان میگوید چون بدر خانه آن جناب آمدم ودق الباب
کردم آواز حضرت از درون خانه برآمد که ای سلمان سوال راهبان شما را متحیر
ساخت عرض کردم بلی فدایت شوم پس آن جناب بیرون آمدند عرض کردم
فدای تو شوم آیا علم غیب میدانی فرمودند ولیکن پسر عم رسول خدا فرمود
که بعد از وفات من به پنجاه دو روز دو راهب خواهند آمد از برای پرسیدن

این مسایل و حضرت کل مسایل را بیان فرمودند و چون حضرت داخل مسجد شدند
و در پیش محراب نشستند و فرمود ای اسرائیلی این شرح پیش بیا و مسائل خود را
سؤال کن که از برای امتحان آمده و بپرس آنچه می خواهی چون راهب اسم خود و پدر
خود را شنید ترس عظیم در دل او افتاد و گفت بلکه تو بی کشنده مرحب و سید
عجم و عرب و کننده در از قلعه خیبر و صاحب ذوالفقار دو سر و باب شبیر و شبر
فرمود بلی پس راهب مسائل خود را عرض کرد حضرت فرمودند اگر جواب گویم چه
خواهید کرد عرض کردند مسلمان میشویم حضرت پروردگار و خدا را شاهد
گرفته و فرمود آن یک که او را دو نیست خداوند عالمیان که معبودی غیر
از او نیست و آن دو که سیم ندارد شب و روز است و آن سه که چهارم آن
موجود نیست لوح و قلم و کرسی است و چهاری که او را پنج نیست کتابهای آسمانی
است و پنجی که شش ندارد پنج نماز واجبات و آن ششی که هفتم ندارد شش
روز است که خداوند عالم آسمان و زمین را خلق فرمود و آن هفتی که
هشت ندارد هفت آسمان است و هشتی که نه ندارد حمله عرش است و نهی
که ده ندارد نه رهط باشد که در مدینه فساد میکردند و پروردگار
ایشان را هلاک کرد و آن ده که یازده ندارد ده روز ایام حج است و
آن یازده که دوازده ندارد برادران حضرت یوسف است و آن دوازده
که سیزده ندارد دوازده امامند از آل محمد راهبان سؤال کردند مراد از ذو

سؤال وجواب

الذاریات ذروا چیست ریاح اربع است گفتند مراد از والحاملات وقرا
چیست فرمودند ابری است که حق تعالی مسخر کرده است از ما بین زمین
و آسمان که حامل می شود و نفع می رساند گفتند مراد از والمدبرات امرا
چیست حضرت کواکب و سیاره و تاثیرات انهاست راهبان پرسیدند
که آن چهارده چیز که با پروردگار سخن میگویند کدام است حضرت امیر فر
مودند هفت طبقه آسمان و هفت طبقه زمین است راهبان گفتند کدام آ
ن شجره که دوازده شاخ دارد و هر شاخ او سی برگ است و هر برگ پنج
میوه دارد که دو میوه آن از آفتاب است و سه میوه آن از سایه است امیر فر
مودند آن سال است که دوازده ماه است و هر ماهی سی روز است و در
هر روزی پنج نماز است که ثمره آن روز است که ظهر و عصر تعلق با آفتاب
دارند و صبح و عشائین با سایه متعلق است گفتند کدام است آن نهر که هفت
دارد و از هر نهری آبی مختلف اللون والطعم بیرون می آید حضرت فرمودند
آن خانه سر فرزند آدم است و آن هفت در دو چشم و دو گوش و دو
بینی و دهن می باشد عرض کردند کدام اند آن قومی که دروغ گفتند و
بهشت رفتند و آن قومی که راست گفتند و بجهنم رفتند فرمودند قوم
اول برادران یوسف بودند که بپدر دروغ گفتند و بهشت رفتند
و دو قوم یهود و نصاری میباشند که هر یک از ایشان نسبت بدیگری می گفتند

که ایشان بر چیزی نیستند و هر دو راست گفتند و بجهنم خواهند رفت عرض
کردند آن پنج چیز که پروردگار بی پدر و مادر خلق فرمود کدام است فرمودند
آدم و حوا و عصای موسی و نوح و شتر صالح است گفتند آن چیزی که پروردگار
او را خلق کرده و او را می خرد کدام است حضرت فرمودند نفسهای مؤمنان است
چنانکه در کلام مجید فرموده است اِنَّ اللهَ اشْتَرٰی مِنَ الْمُؤْمِنِینَ اَنْفُسَهُمْ وَ
اَمْوَالَهُمْ بِاَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ گفتند آن چیزی که هفت طواف میکند در حول
بیت الله و روح ندارد کدام است فرمودند نماز است گفتند آن نمازی که نزدیک
زمین کرده شد و شنودند در آسمان کدام است فرمودند نماز سلیمان است که بر روی
بساط کرد گفتند قبری که با صاحبش راه میرود کدام است فرمودند ماهی
یونس است در وقتی که در شکم او بود گفتند آن چیزی که بنی آدم میداند و
آنکه نمیداند کدام است فرمودند آنکه میداند آنست که در کدام زمین متولد
شده است و آنکه نمیداند آنست که نمیداند در کدام زمین خواهد مرد گفتند
کلیدهای آسمان بکجاست فرمودند در لسان موحدان است هر گاه بگویند
اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ وَحْدَهُ لَا شَرِیکَ لَهُ لَهُ الْمُلْکُ وَلَهُ الْحَمْدُ یُحْیِی وَ
یُمِیتُ وَهُوَ حَیٌّ لَا یَمُوتُ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ السَّیِّدُ الصَّادِقُ
الْاَمِینُ وَاَنَّ عَلِیًّا وَلِیُّ اللهِ وَوَصِیُّ رَسُولِ رَبِّ الْعَالَمِینَ پس هر موحدی
که این کلمات شهادت داد بالا میرود این شهادت و می گشاید

درهای

درهای آسمانها و ساکت نمی شود از حرکت این شهادت تا بزیر عرش مجید
میرسد حق تعالی خطاب باین کلمات می فرماید که قرار بگیر این کلمات گویند بعزت
و جلال تو قسم که قرار نمیگیرم تا گوینده من آمرزیده شود پس خطاب می
رسد ای ملکه شاهد باشید که او را آمرزیدم پرسیدند آنکه خدا او را از
سنگ آفریده است کدام است فرمودند ناقه صالح است گفتند آنکه خدا او را
از آب خلق کرده کدام است فرمودند موجودات است میفرماید وَجَعَلْنَا مِنَ
الْمَاءِ کُلَّ شَیْءٍ حَیٍّ یعنی هر چیزی را از آب زنده ساختیم گفتند آنکه خدا او را از آب
هلاک کرد کدام است فرمودند قوم نوح و فرعون و فراعنه بودند گفتند
اول خونی که در روی زمین بناحق ریخته شد کدام است فرمودند خون
هابیل است که قابیل او را کشت عرض کردند از مشرق تا مغرب چه قدر راه است
فرمودند بقدر سیر یکروزه آفتاب است عرض کرد اسب چه میگوید در ذکر
اسب چیست فرمودند ذکر اسب این است که اَللّٰهُمَّ احْفَظْنِی وَاحْفَظْ فَارِسِی
یعنی ای پروردگار مرا و سواره مرا محافظت کن عرض کردند سگ در
فریاد خود چه میگوید فرمودند وَیْلٌ لِاَهْلِ النَّارِ مِنْ غَضَبِ الْجَبَّارِ گفتند
خروس چه میگوید فرمودند میگوید یا غافلین اذکروا الله گفتند فاخته
چه میگوید فرمودند میگوید اُشْکُرُکَ بِاللهِ دَائِمًا فَاِنَّکَ صَاحِبُ
الْمُلْکِ گفتند دراج چه میگوید فرمودند میگوید الرَّحْمٰنُ عَلَی الْعَرْشِ اسْتَوٰی

گفتند ناقوس چه میگوید فرمود میگوید لا اله الا الله حقا حقا یدوم و یبقی
گفتند اینچه ما آورده ایم چیست و چه قدر است و برای کیست حضرت فرمودند
از شام آورده اید و هزار وقیه از زر سرخ و هزار وقیه از زر سفید است و
از برای روضه رسول الله هدیه آورده اید پس رهبان گفتند جاء الحق و
زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا پس شهادت دادند بوحدانیت پر
وردگار و برسالت احمد مختار و بولایت و خلافت و امامت حیدر کرار
پس آن مال را تسلیم حضرت کردند و حضرت در همان مجلس بفقیران و یتیمان
و اهل استحقاق قسمت فرمودند و از جا برخواستند ایضا منقولست که بعد
از وفات رسول خدا در زمان خلافت ابی بکر بن ابی قحافه اعرابی داخل
مدینه شد و گفت خلیفه رسول خدا کیست اشاره بابی بکر کردند اعرابی
از روی توبیخ گفت ای تویی خلیفه رسول خدا ابی بکر گفت بلی یعنی که بر بالای
منبر پیغمبر نشسته ام و مردم را موعظه و نصیحت میکنم اعرابی گفت خلیفه
رسول الله کسی است که بگوید من چه خواب دیده ام و تعبیر آن بیان
کند ابی بکر گفت من از علم خبری ندارم اما ترا دلالت میکنم بعمر بن
الخطاب شاید او را خبری باشد چون بنزد عمر آمد و از او سؤال کرد
عمر گفت من هم خبری ندارم ای اعرابی اما ترا دلالت میکنم بعثمان بن
عفان چون او کاتب وحی است شاید او را اطلاعی باشد چون اعرابی

سؤال اعرابی از خوابی که دیده بود

بنزد

تعبیر خواب

بنزد عثمان آمد او را نیز عاجز یافت و متحیر ماند عثمان گفت ای اعرابی ترا
دلالت کنم بحلال المشکلات و صاحب کرامات علی ابن ابی طالب پس یکی از شیعیان
در آن مجلس حاضر بود دست اعرابی را گرفت و آورد بدر دولتسرای شیر
خدا و آن در هنگامی بود که در خانه حضرت را سوزانیده بودند و در بپهلوی
زوجه اش فاطمه زده بودند پس اذن دخول طلبیدند و داخل خانه شدند
و چون واقعه بعرض سید اوصیا رسانیدند حضرت فرمودند ای اعرابی بپرس
از نور دیده ام حسین و در آن وقت سید الشهداء بظاهر کودک بود
و در گوشه خانه تشریف داشتند اعرابی چون صغر سن حضرت را دید متغیر شد
و گفت یا علی شما مرا استهزاء و ریشخند میکنید بنزد هر یک که میایم مرا بدیگری
حواله میکند و آخر مرا باین کودک حواله کردید حضرت فرمودند ای اعرابی با ادب
باش این فرزند رسول خداست برو بنزد او که او را عالم خواهی یافت پس اعرابی
آمد بخدمت سید الشهدا و سلام کرد حضرت جواب سلام او را باز دادند
و اسم او را نیز ذکر فرمودند اعرابی امیدوار شد پیش از سؤال او حضرت
فرمودند ای عرب تو مرد عراقی عرض کرد بلی فدای تو شوم فرمودند وطن تو
بکربلا نزدیک است عرض کرد بلی فدایت شوم فرمودند اما مسئله خوابت را از ما سؤال
کنی عرض کرد بلی فرمودند تو در خواب دیدی ستاره با کمال ضیاء و روشنی از
نزدیک عرش الهی طلوع کرد و روی بزمین گذاشت و هر چه بزمین نزدیک تر شد

زمین روشن ترشد ناگاه آمد در کنار نهر فرات در دریای خون غرق شد عرض
کرد بلی چنین است یابن رسول الله میخواهم که تعبیر این را نیز بیان فرمائی مشهور است
که حضرت فرمود نداند تعبیر این در کنه عرض کرد یابن رسول الله مقصود من
تعبیر بود والا خود بر خواب خود مطلع بودم حضرت فرمود ندای اعرابی مثم آن
ستارها اصحاب امامت که مرا می طلبند که یاریم نمایند و چون بکربلا برسم مرا احاطه
کنند در کنار فرات و هر چند فریاد زنم که ایا یاری کننده هست که مرا یاری کند
یکنفر مرا جواب نگوید تا در خون خود منخسف گردم ای خدا رحمت کند یکی از علما
میگوید لا اقمر لیلة صارت ضحیتها شموس آل رسول الله فی کسفة و نه روشن
شد آن روزی که در صبح آن روز ماههای رسول خدا منکسف شد و لا اظلمت
شمس یوم صار لیلته بدور آل رسول الله فی خسف و روشن مباد آفتاب
آن روزی که در شب آن روز ماههای تمام رسول خدا در خون منخسف شد
بوده چه روزی بود آن روز عبد الله بن سنان گفت روز عاشورا رفتم
خدمت حضرت صادق ع دیدم رنگ مبارک آن حضرت متغیر بود و آثار حزن
و اندوه بر چهره مبارک آن جناب ظاهر بود و اشک از دیدهای مبارک
آنجناب مثل مروارید غلطان بر روی مبارکش جاری بود گفتم بچه جهت گریه
میکنی یابن رسول الله خدا دیدهایت را نگریاند فرمود او فی غفلة انت
اما علمت ان الحسین بن علی اصیب فی مثل هذا الیوم ای عبد الله ایا غافلی تو

حدیث

طریقه روزه داری روز عاشورا

ایا نمیدانی که حسین بن علی را در مثل این روز شهید کردند عرض کردم ای
آقا چه میفرمائی در روزه این روز فرمودند روزه بگیر بی آنکه نیت روزه
کنی و افطار کن بی آنکه شماتت کنی و روزه این روز را کامل نکردان و باید
افطار تو یک ساعت پس از نماز عصر باشد بشربتی از آب فانه مثل ذلک الوقت
من ذلک الیوم انجلت الهیجاء من آل رسول الله و انکشفت الملحمة عنهم و فی
الارض منهم ثلاثون صریعا فی موالیهم یعز علی رسول الله مصرعهم بدرستیکه
بعد از عصر بود که جنگ از آل رسول الله منقضی شد و سی نفر از اهل بیت
پیغمبر و موالیان ایشان بر زمین افتاده و شهید شده بودند که اگر یکی از آنها در
زمان پیغمبر ص از دنیا میرفت هر آینه پیغمبر ص عزای او را بر پا میکرد و صاحب عزا
بود داری والله چنین بود اگر میبود والله تعزیه فرزندانش را بر پا میکرد
و علم عزای ایشان را بر پا می نمود چون روز عاشورا مذکور شد مناسبت که
چند شعر مناسب عرض شود خدا رحمت کند شاعر را میگوید یا لیلة الحشر الا بل یوم
عاشورا انفخة الصور الا بل نفث مصدورها یا قیامت بر پا شده و روز حشر
در رسیده که عالم متزلزل شده نه نه قیامت بر پا نشده بلکه روز عاشورا است
که لنگر زمین و آسمان بر زمین افتاده و یا اسرافیل صور دمیده که عالم پر از آشوب
شده و ظلمانی گشته نه نه این آه اسیران کربلا است که عالم را سیاه کرده یا او قعة
الطف خلدت فی القلوب اسی کانما کل یوم یوم عاشورا ای واقعه کربلا چنان

دو صحر

اندوهی تو بدلها کذاشتی که کویا هر دو روز ها روز عاشوراست برای ما و ایام آتام
ما فوات الا لعنة الله علی القوم الظالمین

حکایت خالد

در حبیب السیر مسطور است و مرویست از جابر بن عبدالله انصاری و عبدالله
ابن عباس که هر دو گفتند که ما روزی نزد ابی بکر نشسته بودیم در هنگام
خلافت او ظهر بود که ناگاه دیدیم خالد ولید که سپه سالار ابوبکر بود
وارد شد با کل لشکر او و میل آسیائی از آهن در گردن او تاب داده بود
پس در مسجد در برابر ابوبکر ایستاد و مردم نظر میکردند خالد گفت ای پسر
ابی قحافه چرا بر مسند خلافت نشستی و ترا هیچ فضیلتی نیست و ترا علمی نیست
و شجاعتی و غیرتی اصلا نیست و نه ترا حسبی است و نه نسبی مشهور است که
پدر تو ابی قحافه کاسه لیس بود پروردگار سیاه کرداند روی پسر صهاک زنا
کار را و برادرش که ترا بر پا داشتند و این فتنه و فساد بر پا کردند ابوبکر
گفت چه شده است خالد گفت ای ابوبکر من در طایف می آمدم با لشکر خود
علی ابن ابی طالب را دیدیم و اباذر غفاری و عمار یاسر و مقداد بن اسود
کندی و زبیر العوام و دو غلام حبشی در خدمت آنحضرت بودند دیدیم
علی را که زره ذات الجبین رسول را پوشیده و ردای رسول خدا را بر کتف
انداخته بود و عمامه رسول خدا را بر سر گذاشته و از شدت حسد و عداوت
غضبناک بود و گوشهای چشمهای او غبار آن او سرخ شده بود و آنجا

اومرا

او مرا استهزا کردند و او نیز مرا سرزنش کرد با طاقت تو و مانند شیر غرید
و گفت یا خالد تو اراده قتل من کرده گفتم بلی بخدا قسم که بر این رای عازم
بودم دیدم که چشمهای او بحدقه بکردش در آمد و سرخ شد و آثار خشم
از او ظاهر شد فرمود ای پسر زن زانیه گراحقا آنست که بر خون من اقدام نمائی
و بجان من بقتل و قاتل خود عالم ترم از تو بنفس خود پس علی ابن ابی طالب گریبان
مرا گرفت و مرا از اسب کشید و با خود کشید و دوانید تا با سیای حارث بن
کلده و میل آسیا را بیرون کشید و در گردن من طوق کرد و دو سر او را گرفت
و تاب داد و دوازده هزار لشکر من ایستاده بودند خدا لعنت کند ایشان را
که گویا از ترس مرده بودند او را از من دفع نکردند و از پیشانیهای ایشان
عرق میریخت چنانکه گویا نظر در هول الموت میکردند ای ابابکر بخدا
که اسماعیل ابن ابی متون بر پا داشته که صد نفر از شجاعان عرب جمع شدند و
نتوانستند این آهن را از گردن من بیرون آورند و دانستم که این سحر است یا
جبرئیل او را یاری کرده حالا این کره را بگشا و این عار را از من بردار و
الا میروم جهند زیرا که من مضحکه اهل دیار خود ام پس ابوبکر رو بعمر کرد
و گفت به بین از علی با چه میرسد گویا خلافت من بر و عجب مشکل است عمر گفت
علی را جهل است که دستان بر و غبار دنا در روزهای هلاکت میفکند ای ابی
بکر جا الا قیس بن عباده انصاری را بخوان که غیر از قیس کسی نمیتواند این

اهن را از کردن خالد بردارد و قیس جوانی بود دران زمان که بعد از امیر
مؤمنان کسی شجاعتر ازا و نبود و ابن عباس نقل کرده که قامت او سیزده ارش
بود و پنج ارش پهنای کتف او بود چون قیس حاضر شد ابو بکر گفت ای قیس
کسی بر دانکی تو نیست امروز باید الحال این اهن را از کردن برادر خود خالد
برداری گفت چرا خالد خود از کردن خود برنمی دارد که او را امیر الجیش
می خوانند و گاهی سیف الله او را می نامند و گاهی اسد الله میگویند گفت
او نمی تواند قیس گفت پس من چگونه بر او قادر باشم عمر گفت دست از این
هرزه گوئی بردار و انچه تو میگویند بکن قیس گفت شما مرا اورده اید که
بجبر این کار کنم یا بطوع عمر گفت اگر بطوع و رغبت کردی فهو المراد و الا
تو را بجبر بان خواهیم داشت قیس گفت سیاه باد روی انکه تو او را بجبر
بکاری بداری ای عمر تو این اهن را از کردن خالد بردار که پیر ضحاکی و
شکنانه همکس بزرك تراست و کوشهای دراز داری عمر خجل شد و سر بزیر
انداخت ابا بکر گفت ای قیس سخن را طول دادی دست از عمر بردار و برادرت
خالد را خلاص کن قیس گفت والله من بر این قدرت ندارم عمر گفت بروید
اهنگرها را بیاورید بجز جماعت حدادان و اهنگران کسی چاره این اهن را
نمیکند ابو بکر فرستاد و اهنگران مدینه را حاضر کرد اهنگران گفتند این
آهن باین بزرگی جز باتش نرم نمی شود و باید سر خالد را بکوره برد و

موجب

عمود اهن بکردن خالد

موجب هلاکت خالد می شود پس ابو بکر بقیس درشتی کرد که ترا ممکن است
که این اهن را از کردن خالد برداری لکن بجهة امامت علی ابن ابی طالب کاهلی
میکنی و قیس سخنان درشت باو گفت و از مجلس او بیرون رفت و خالد تا چند
روز در مدینه میگردید و این آهن عظیم در کردن او بود و مردم بر او
میخندیدند تا انکه امیر المؤمنین از مکه بمدینه مراجعت فرمود خالد بخدمت
آمده انجناب را ابا بکر داد ابو بکر کسی فرستاد و حضرت را طلبید انجناب
فرمودند چه پیش امده بید شما جماعت کسی که از سفر باز آید او را بجهة امور
مردمی طلبید اگر شما را شغلی است بخانه ائید اگر ممکن است کفایت ان کنم
چون با بو بکر خبر دادند گفت راست میگوید علی ابو بکر با جمیع خالد را
برداشتند و بدر دولت سرای امیر المؤمنین امدند و اذن دخول
طلبیدند و بعد از ان داخل شدند و بر حضرت سلام کردند چون چشم
انجناب بر خالد افتاد فرمودند ای خالد نیکو قلاده ایست قلاده تو
خالد گفت اگر نجات یابم تو را میکشم ای ابو الحسن و سخنان بسیار در ان
مجلس اتفاق افتاد اخر ابا بکر گفت یا ابا الحسن ما بخدمت امده ایم که گرانی
و سنگینی این اهن خالد را ضعیف نموده و این اهن در کردن او اثر کرده
حضرت فرمودند شاید در این برداشتن من هم شاد نباشم خالد خود
از کردن خود بر دارد پس ابو بکر عرض کرد یا ابا الحسن بر او رحم کن والله

کسی این آهن را از گردن خالد بر نمی دارد مگر آنکسی که بیک دست در از قلعه
خیبر کنده وان هشتاد هزار من بود و مانند سپری بر دست خود نگاه داشت
تا هفت هزار نفر بر روی ان گذشتند وان را بر پشت سر لشکر اسلام بیک
دست انداخت خالد در برابر حضرت ایستاده بود و سر بزیر انداخته بود
وتکلم نمیکرد پس جمعی دیگر نیز برخاستند والتماس از ان حضرة کردند
وحضرت جواب ایشان نفرمود ابوبکر گفت ترا قسم میدهم بحق برادرت
محمد مصطفی که بر خالد رحم کن واین آهن را از گردن او بردار که او سوگند
یاد کرده که دیگر با تو بی ادبی نکند چون امیر المؤمنین نام مبارک رسول خدا
شنید شرم کردند واز شدت حیاء قطره بر جبین مبین ان حضرت نشست پس
دست مبارک دراز کردند وان آهن را گرفتند و خالد را در نزد خود کشیدند
وسر آن آهن را گرفتند ومثل موم تاب دادند تا گشوده شد واز گردن او
برداشتند مردمان تعجب کردند وصلوات بر پیغمبر فرستادند وچون خالد
از خانه امیر المؤمنین بیرون آمد گفت این نبود مگر سحر عظیم لعنة الله علیه وعرض
کرد که اگر دست بر ان جناب بیابد او را بقتل رساند زمانی نگذشت که روزی
خالد مسلح ومکمل گشته وجمعی از شجاعان بر گرد او بود حضرت امیر صلوات الله
علیه امدند تنها بر ایشان گذشتند وسلاح همراه حضرت نبود چون حضرت
نزدیک خالد رسید ان ملعون عمودی از آهن بلند کرد که بر سر آنحضرت زند

حضرت

و در روایتی دیگر ... اند ان آهن ... بیک ... مثل خمیر ... و چون ... خالد ... امیر المؤمنین ... فرمودند ...

حضرت ان عمود را از دست او گرفتند و در گردن او تاب دادند مثل گردن
بند پس باز بنزد ابابکر آمد وهر چند سعی کردند که او را خلاص کنند وان
آهن را بشکنند باز بخدمت حلال مشکلات امدند والتماس کردند وان
سرکرم داران عالم بدو انگشت از گردن او بیرون انداخت ونیز در کتاب
کاشف الحق وبعضی کتب دیگر مسطور است از ایقع اسدی وبروایتی از سعد
بن اسود کندی که گفت شبی در خدمت امیر المؤمنین بودم وان جناب بجانب
مدینه میرفتند بجهة مهمی وبر استر رسول خدا سوار بودند وان شب نیمه
ماه شعبان بود در اثنای راه ان جناب در موضعی فرود امدند و خواستند
وضو بسازند ومن استر را نگاه میداشتم دیدم استر گوشها را تیز کرده
مضطرب شد ومن از نگهداشتن عاجز شدم ان حضرت فرمودند چه روی
داده گفتم استر را چیزی بنظر امده که بیتابی میکند حضرت ملاحظه فرمودند
وفرمودند سبعی است وذو الفقار را کشیدند وچند گام پیش رفتند ونعره
کشیدند چون ان شیر صدای ان حضرت را شنید چون گربه کار ان مرد در پیش
انداخت وایستاد پس ان حضرت دست مبارک دراز کردند وموی گردن ان
شیر را گرفتند وفرمودند ای شیر ایا نمیدانی که منم اسد الله الغالب وصنم
چه قصد استر من کرده شیر بزبان فصیح گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین
ویا خیر الوصیین ویا وارث علم النبیین هفت روز است که شکاری بدست

ایقع اسدی سعد

من نیامده و گرسنگی مرا بی طاقت کرده و من سیاهی شما را در این فرسنگی
دیدم و شما را شناختم با خود گفتم بروم شاید مرا در این جمع نصیبی باشد
ولکن یا امیر المؤمنین پروردگار بر ما وحوش و سباع گوشت و خون عترت
تو و دوستان تو را حرام گردانیده است و ما را بر دشمنان شما مسلط کرده
است پس دیدم آنجناب دست بر پشت او میکشیدند و بزبان فصیح سخن کفتی
پس گفت یا ولی الله الجوع الجوع چون حضرت گرسنگی او را دیدند دو دست
مبارك بدرگاه پروردگار تبارك بلند و طلب طعمه نمودند از برای او پس طعمه
از آسمان آمد و نزد آن شیر حاضر شد و او مشغول بخوردن شد و چون
فارغ شد حضرت فرمودند منزل تو کجاست جواب داد که در کنار رود نیل
فرمودند در این مکان چه میکنی عرض کرد یا ولی الله بقصد زیارت تو
باینجا آمده ام و بگونه ماندم الحمد لله که بمراد رسیدم الحال اگر اذن دهی که
بر میگردم زیرا که دو بچه و زن و خویشان دارم و مدتی است که ایشان از
من بیخبرند حضرت او را اذن مراجعت دادند شیر عرض کرد یا امیر المؤمنین
الحال در این شب بقادسیه میروم که سنان بن وابل شامی که از دشمنان تو است
و در جنگ صفین گریخته بود و ناسزا بتو میگوید حق تعالی او را طعمه من ساخته
است که تو شر او را از من باشد پس این را گفت و صورت بر خاك مالید و روانه
شد ابیقع راوی گوید من متحیر و متعجب ایستاده بودم از حضرت امیر تحیة

شیر

در این مشاهده فرمودند و فرمودند ای مقداد تعجب کردی بدان خدائی
که دانه می رویاند و خلق را می آفریند که اگر آنچه از معجزات و کرامات که حق
تعالی بمن عطا کرده و رسول خدا مرا تعلیم کرده ظاهر کنم البته خلق بضلالت
افتند و مرا سجده کنند پس حضرت متوجه نماز شدند و چون از نماز فارغ شدند
من در خدمت آن حضرت بودم تا بقادسیه رسیدیم صبح طالع شده بود و مؤذن
اذان صبح میگفت که غوغا در میان مردم افتاد که سنان بن وابل را شیر برده بعد
از لحظه کله و ساقهای پای و بعضی از استخوانهای او را آوردند و من آنچه
از شیر شنیده بودم از برای مردم نقل میکردم و ایشان متحیر می شدند و خاك
موضع قدمهای آنجناب را می بوسیدند ای سلطانان شنیدید سخن شیر را که
گفت یا امیر المؤمنین پروردگار گوشت و خون عترت تو و دوستان تو بر ما درندگان
حرام کرده است بلی چنین است و بر احدی مخفی و پوشیده نیست این معنی و مؤید
این مطلبات واقعه شیر در کربلا که آمد و میان بدنهای پاره پاره بی سر برهنه
گردید و یك یك را بو کرد و گذشت تا رسید بر جسد مظلوم کربلا اول نعره
کشید و آن بدن مطهر را در بغل گرفت و دو دست خود را بر روی آن بدن
منور گذاشت و بالیخود تیر از بدن آنجناب میکشید شنیدید که چون آن شیر گفت
یا امیر المؤمنین الجوع الجوع حضرت امیر آن سبع را گرسنه نتوانستند ببینند و
دو دست مبارك بلند کردند و از برای او طلب رزق کردند عیدالحج اثنای خونشان

بکجا بود ان وقتی که نالة الجوع الجوع از طفلهای حسین بلند شد در بازار کوفه کجا
بود ان حضرت وقتی که از بامها نان و خرما بر سر ایشان ریختند و چون نان بدست
ایشان یعنی طفلان ایشان میدادند ام کلثوم صیحه بر ایشان زد که یا اهل الکوفة
اِنَّ الصَّدَقَةَ عَلَيْنَا حَرَامٌ صدقه بر ما حرام است پس انها را از دست و دهان اطفال
میگرفت و بر زمین می انداخت و مردم کوفه چون این حال را دیدند زار گریستند
یتیمان نوا نا ایشان و قیامتی بر پا شد ای یاران این مصیبت بسیار عظیم است و
هرگز از دلها بیرون نمی رود و چون دلها پر از غم شد و چیزی که اندکی موجب
تسلی قلوب میگردد کرامات لهذا بشنوید میدانید ای یاران این مجلس عزای کدام
بزرگوار است ان بزرگواری که دشمنان انحضرت نیز اقرار و اعتراف به بزرگواری
او کردند از ان جمله روزی یکی از اصحاب انجناب در مدینه وفات کرد حضرت بنماز
او حاضر شدند انس بن مالک میگوید که بعد از نماز دیدم ابو هریره را که یکی از
اصحاب است بود هر جا که ان حضرت پا می گذاشتند او خاک ان موضع را بر میداشت
و بر روی خود میمالید حضرت باو فرمودند ای ابا هریره چرا چنین میکنی عرض کرد
دَعْنِي يَا ابْنَ رَسُولِ اللّٰهِ مرا باز گذار بکار خود فَوَاللّٰهِ لَوْ يَعْلَمُ النَّاسُ مِثْلَمَا أَعْلَمُ
مِنْ فَضَائِلِكَ لَحَمَلُوكَ عَلَى أَعْنَاقِهِمْ فَضْلًا عَنْ أَعْنَاقِهِمْ بخدا قسم اگر مردم بدانند
فضل ترا مثل انچه من میدانم هر اینه ترا بر دیدهای خود نشانند چه جای دستهای
خود یا ابن رسول الله همین دو گوش خود از جبرئیل شنیدم در بالای منبر فرمود

اِنَّ

اِنَّ هٰذَا وَلَدِي الْحُسَيْنُ سَيِّدُ أَهْلِ الْجَنَّةِ وَأَنَّهُ سَيَمُوتُ مَذْبُوحًا ظَمْآنًا مَظْلُومًا غَرِيبًا
وَحِيدًا فَرِيدًا این فرزندم حسین سید جوانان اهل بهشت است و زود باشد که او را
ذبح کنند با لب تشنه در حالتی که مظلوم باشد و غریب و تنها ای یاران اینان که
حرمت داشتند انجناب را و خوب او را بچشمهای خود جا دادند کاش بعد از انکه ان
حضرت را بچشم جا ندادند برهنه بر زمینش نمی انداختند و چون بر دوش سوار نکردند
کاش سرش را بر نیزه نمی کردند و شمشیر بر دوش نمی زدند و چون حرمتش را نداشتند
کاش حرم او را اسیر نمی کردند و چون دست از یاری او برداشتند کاش دست او را
قطع نمیکردند و چون در برابرش گره بر جبین زدند کاش تیر بر پیشانیش نمی زدند
و چون سینه پر از کینه او کردند کاش سینه او را بر هم نمی شکستند و چون شربت بلب
او نرسانیدند کاش چوب هم بلبهای او نمی زدند و چون خدمتش نکردند کاش فرزندش را
هم خواهش خدمت کاری و کنیزی نمی نمودند اه اه چگونه دلها انوزد و حال انکه
شدت شادی کوفیان باین مرتبه بود که حضرت امام محمد باقر گریستند و فرمودند
جُدِّدَتْ أَرْبَعَةُ مَسَاجِدَ بِالْكُوفَةِ فَرَحًا لِقَتْلِ الْحُسَيْنِ چهار مسجد در کوفه بنا شد
از جهت شکرانه انکه حسین را کشتند مسجد اشعث و مسجد جریر و مسجد سماک و مسجد
شبث بن ربعی این شادی کوفیان اما شادی شامیان بعلاوه ان چه مشهور است
آنست که نذر کرده بودند که اگر حسین کشته شود و امر خلافت بیزید قرار گیرد ان روز را
عید کنند و روزه گیرند و بدیدن یکدیگر روند و چون شادی دشمنانش را

روضه

چهار مسجد در کوفه

شنیدید قدری هم غم شیعیان و خویشان انسرور را بشنوید بخلاف ان جماعت
مردان بنی هاشم تا پنجسال جامه نو نپوشیدند بلکه بعضی لباس پوست پوشیدند
زنان ایشان سرمه در چشم نکشیدند شانه بر سر خود نزدند مطبوخ نخوردند
و تا پنج سال دود از مطبخ یکی از ایشان بلند نشد تا سر عبیدالله بن زیاد برای
امام زین العابدین آوردند والحمد لله رغماً لانف الاعداء هزار و دویست سال
است که شیعیان لباس سیاه می پوشند و عزاداری میکنند چون شنیدید اندوه
بنی هاشم باید قدری اندوه سید و سرور و بزرگ ایشان حضرت امام زین
العابدین را هم بشنوید ان بزرگوار تا سی سال هر وقت آب دیدند گریه کردند
هر وقت نان دیدند گریستند هر وقت جامه پوشیدند گریه کردند هر وقت در
سایه نشستند گریستند در این مدت هرگز بمجلس عیش نرفتند و هرگز گوشت
سر گوسفند میل نفرمودند و هرگز تازیانه بر مرکب نزدند و هرگز بر اسب سوار
نشدند یک روز غلامی گفت ای آقا گریه تا کی ناله تا چند فرمود ای غلام تو که
بودی تو که ندیدی تو که نشنیدی من بودم و دیدم شنیدم روز عاشورا من
بیمار بودم بمرض اسهال گرفتار بودم بر بستر افتاده بودم دیدم یکی مرا در بغل
گرفته بود دست مرا می بوسید روی مرا می بوسید چون چشم گشودم دیدم
برادرم علی اکبر بود ای غلام زمانی نگذشت مگر آنکه صدای ناله او را شنیدم
که میگفت ای پدر سلام بر تو باد یعنی منهم رفتم غلام دیگر روزی گفت گریه

تاکی

تا کی فرمود یعقوب پیغمبر خدا بود دوازده پسر داشت یکی از اینها از نظر او
ناپدید شد با وجودی که میدانست بعلم نبوت که زنده است این قدر گریه
کرد که دیده او کور شد ای غلام چگونه من گریه نکنم و حال آنکه بچشم خود دیدم
هیجده مرد دیدم مردی دیگر روز دیگر گفت ای آقا گریه تا کی من میترسم نفس خود را
بکشی فرمود ندما روز اول نفس خود را کشتیم و از این جهة حال او گریه
میکنیم الا لعنة الله علی القوم الظالمین
بابی و امی زینبا بین العدی   تدعو النبی بحرقة و توجع پدر و مادرم فدای
جناب زینب باد کدام زینب آن خاتونی که میان دشمنان با سوز دل روی
خود را بمدینه کرد و جد خود را مخاطب ساخته بود و با او سخنی چند میگفت یا جد
قد غدرت امیة غدرة ببنیک بعدک مثلها لم تسمع ای جد بزرگوار بنی
امیه بعد از تو مکری کردند با اولاد تو چنان مکری که هیچکس نشنیده آیا جدنا
ابنی ابن اکلة الکبود نا بدائع قبله لم تبدع ای جد بزرگوار پسر هند جگر
خوار ظلمها کرد که پیش از این از ابتدای عالم و ادم تا حال کسی مثل ان ظلم هیچ
مظلومی نکرده بود ای والله که چنین بود آیا ذکر شنیده اید در کدام تاریخی خوا
نده اید یک بدن هزار و هفتصد پنجاه زخم بجا شنیده شده که کسی را بکشد و
دست از ان کشته بر ندارند را دم کنند اسب بر بدن او بتازند و اگر تاملی در کلام
جناب زینب دارید خود آن جناب ظلم را پنهان میکند تا شما نیز اقرار کنید که پیش

از این مثل این ظلم شده جناب زینب اشاره بانکه از ان ظلم فرموده منعوه مهرها
قد اعد لامته وعدوه من شربه لم یمنع ای جد بزرگوار یکی از ان ظلم این است
که فرات را که خدا مهر مادرش قرار داده بود بر روی او بستند و دشمنانش را
ازان منع نکردند ما للقیامة لم تقم ولنارها لم تضطرم ولاخذهم لم تسرع
بتعجیم که چرا عالم خراب و چرا قیامت قایم نکردید و چرا آتش غضب الهی شعله
نکردید و این جماعت را نگرفت بلی بجهت رحم و مهربانی خود ان جناب بود چنانکه
از حکایت هر عمد و غیره معلوم می شود در تفسیر امام حسن عسکری مسطور است
کرده نفر از یهود برای مجادلت و مخاصمه بخدمت حضرت رسول امدند و خواستند
سوال چند بکنند ناگاه اعرابی آمد و عصائی بر دوش داشت و بر سر عصا
همیانی بسته او بخیزد بود و قال یا محمد اخبرنی عما اسئلک و گفت یا محمد
مرا جواب ده انا پیش از تو سوال میکنم حضرت فرمودند این یهودان پیش از
امدن تو آمده اند یا رخصت میدهی که اول سوال ایشان را جواب گویم اعرابی
گفت من غریبم و اینها از اهل این شهر اند و بعلاوه اینها از اهل کتاب اند و با
در ملک شرکت دارند و اگر اینان تو و ایشان چیزی بگیرند خاطر من بان
جمع نمی شود و احتمال میدهم که با هم طوطئه کرده باشید و از تو قانع نمی شوم
مگر بمعجزه هویدائی حضرت رسول فرمود این علی بن ابیطالب علی ابن ابی طالب را
حاضر کنید چون ان حضرت حاضر شد اعرابی گفت یا محمد این مرد را برای چه

طلبیدی

طلبیدی و سوال من با تو است حضرت رسول فرمودند قال یا اعرابی سئلک
البیان وهذا البیان الشافی وصاحب العلم الکافی انا مدینة العلم وهذا بابها
ای اعرابی وقت بیان شافی و علم کافی و من شهرستان علم و علی در ان شهر است
هر که خواهد داخل شهر شود باید از در در آید پس باواز بلند فرمودند ای
بندگان خدا هر که خواهد نظر کند بسوی آدم و جلالتش و بسوی شیث و
حکمتش و بادریس و مهابتش و بسوی نوح و شکر و عبادتش و بسوی
ابراهیم و وفا و خلتش و بموسی و شجاعت و جهادش و بسوی عیسی و محبت
و معاشرتش با خلق پس نظر کند بسوی علی ابن ابی طالب ع پس این سخن بر
بصیرت مومنان افزود و بر نفاق و کینه منافقان نیز افزود پس اعرابی گفت
ای محمد هذا مدحک لابن عمک ان شرفه شرفک وعزه عزک پس هم خود او را چنین
مدح میکنی که شرف و عزتش شرف و عزت تو است من قبول نمیکنم این سخنا
از تو مگر بشهادت و گواهی کسی که شهادتش و بطلان و فساد ندارد حضرت
فرمودند ان کیست عرض کرد این سوسمار که در میان این همیان است و در پشت
خود آورده ام حضرت فرمودند ای اعرابی سوسمار را بیرون اور تا شهادت
دهد برای من بنبوت و برای برادرم علی بامامت اعرابی گفت من تعب بسیار
در شکار کردن این کشیده ام و میترسم بگریزد و این قوت من و عیال من است
حضرت فرمودند فرار نمیکند نخواهد گریخت و اگر بگریزد همین بس است قول

فقال النبی یا علی ومن عباد الله
من اراد ان ینظر الی آدم فی علمه
والی نوح فی حکمته والی ابراهیم فی
حلمه والی یحیی فی زهده والی موسی
فی بطشه فلینظر الی علی بن ابی طالب
والی عیسی فی عبادته
فی بغض کل عدو الله ومحبة کل مؤمن
مناشرته فلینظر الی علی بن ابی طالب

تو را در تکذیب من ولیکن نخواهد کرد خدا اما چون شهادت بحق داد او را رها کن
که من بهتر از آن چیزی عوض خواهم داد پس اعرابی سوسمار را از میان خود بیرون
کرد سوسمار عظیمی بود فَاسْتَقْبَلَ رَسُولَ اللهِ وَمَرَّغَ خَدَّيْهِ فِي التُّرَابِ ثُمَّ رَفَعَ رَاسَهُ
فَانْطَقَهُ اللهُ تعالی سوسمار رو بآن حضرت ایستاد و اول پهلوهای روی خود را
در پیش آن حضرت بر خاک مالید و سر برداشت و بقدرت حق تعالی بسخن آمد و
گفت گواهی میدهم بوحدانیت خداوندی که شریک ندارد و شهادت میدهم
که محمد بنده و رسول و برگزیده اوست و بهترین خلقان و سید پیغمبران
و خاتم ایشان و کشاننده مؤمنان است بسوی بهشت و شهادت میدهم که برادر تو
علی ابن ابی طالب چنان است که تو او را وصف کردی و فضیلتش چنان است که بیان
فرمودی و شهادت میدهم که دوستان او در بهشت مکرم اند و دشمنان
او در جهنم مخلد اند پس اعرابی گریست گریه شدیدی و گفت یا رسول الله من
هم شهادت میدهم أَشْهَدُ بِمَا شَهِدَ بِهِ هذا الضب با آنچه این حیوان شهادت داد
زیرا که دیدم و شنیدم آنچه را که چاره از ایمان آوردن ندارم پس اعرابی
رو را بسوی آن کرد و گفت وای بر شما اهل از این معجزه که مشاهده کردید
دیگر چه معجزه میخواهید و اگر باشد چنین آنجا ایمان نیاورید البته هلاک
خواهید شد پس آن ده نفر یهود نیز مسلمان شدند و گفت ای اعرابی
این سوسمار تو حق عظیمی بر ما دارد حضرت فرمود که ای اعرابی این حیوان را

فَقَالَ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ ... سَيِّدُ الْمُرْسَلِينَ وَأَفْضَلُ الْخَلَائِقِ أَجْمَعِينَ وَخَاتَمُ النَّبِيِّينَ وَأَشْهَدُ أَنَّ أَخَاكَ هَذَا عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ عَلَى الْوَصْفِ الَّذِي وَصَفْتَهُ

اراکن

حکایت سنج ۵۸

رها کن که ایمان بخدا و رسول آورده و چنین حیوانی سزاوار نیست که اسیر باشد
بلکه باید بر جنس خود امیر باشد و اگر او را رها کنی خداوند از این بهتر بتو
عوض میدهد سوسمار گفت یا رسول الله عوضش ایمن و آگاه کرد
با و برسانم اعرابی گفت ای حیوان تو چه عوض بمن میتوانی داد سوسمار
گفت برو بنزد سوراخی که مرا شکار کردی و از آنجا ده هزار اشرفی و
هشتصد هزار درهم بردار اعرابی گفت این جماعت همه شنیدند و اینها صاحب
قوت اند و من تعب کشیده و مانده ام اینها پیش از من خواهند رفت و
آنها را متصرف خواهند شد سوسمار گفت ای اعرابی خدای تعالی این زر
ها را برای تو بعوض من مقرر ساخته و نخواهد گذاشت که پیش از تو کسی
بردارد آن را پس اعرابی بتاخت روانه شد و جمعی از منافقان که در آن مجلس
حاضر بودند بسرعت رفتند بر در آن سوراخ و هر کدام که دست بسوراخ
دراز کرد ماری بزرگ سر از سوراخ در آورد و او را هلاک کرد چون
اعرابی رسید و آن حال را دید ترسید ماری بزبان فصیح گفت ای عرب برو
که مرا برای ضبط مال تو مقرر کرده است و اینها را بجهت تو هلاک کردم
پس اعرابی زرها را بیرون آورد و چون خواست که بردارد نتوانست ماری
او را ندا کرد که بگشا ریسمانی را که بر کمر بسته و بینداز این دو کیسه
بند و هر دیگر را بردم من پیه بند که من اینها را میکشم و بخانه تو میرسانم

سوسمار

فانا ... [illegible] ... بالله ... وانا ... رسول الله ... ان یکون ... [illegible]

ومن خدمت کار و محافظت کننده مال توام اعرابی چنان کرد و افعی مال را
بخانه او رسانید و پیوسته محافظت انمال میکرد تا اعرابی همان سال مزارع
ولبنا نین خرید انوقت افعی برگشت و بسوراخ خود در رفت ایضا ابن شهر
اشوب روایت کرده است از جابر بن عبد الله انصاری و عبادة بن صامت
که گفتند در بنی نجار شتری مست شده بود و هر که داخل ان باغ می شد
او را مجروح میکرد پس حضرت رسول داخل ان باغ شدند و چون حضرت
ان شتر را طلبید پیش آمد و دهان خود را بر زمین گذاشت و نزد انجناب
تذلل مینمود حضرت از امهار کردند و بدست صاحبانش دادند اصحاب
عرض کردند یا رسول الله حیوانات بنبوت و رسالت تو را میدانستند حضرت
فرمودند بلی هیچ چیز نیست که انکار رسالت من کند بغیر از ابوجهل و جمعی
دیگر و سایر کفار قریش پس عمر بن الخطاب عرض کرد یا رسول الله هر گاه
شتر تو را سجده کند ما سزاوارتریم بسجده کردن حضرت فرمودند ساکت
شو من می میرم کسی را سجده کنید که زنده است و نمی میرد و بروایت دیگر
فرمودند اگر جایز بود که غیر از حق تعالی کسی را سجده کند هر اینه امر میکردم
که زنان شوهران خود را سجده کنند ابن شهر اشوب ایضا روایت کرده است
از جابر انصاری که حضرت رسول در روز عرفه خطبه خواندند و مردم را بر
تصدق تحریص فرمود مردی در ان مجلس از جا برخواست گفت یا رسول الله

شتر سجده حضرت نموده

زن را شوهر سجده

این شتر

این شتر من از فقرات حضرت رسول چون بان ناقه نظر فرمودند فرمود یا علی
این شتر را برای من از فقرا بخر حضرت امیر ان شتر را از فقرا برای سید انبیا
خریدند چون شب شد شتر امد بحجره رسول خدا و بر ان حضرت سلام کرد حضرت
جواب سلام او را باز دادند و فرمودند خدا ترا مبارک گرداند ناقه عرض کرد یا
رسول الله من روزی از صاحبان خود که بخیبر بودم و در صحراها می گردیدم
بهیچ سنگی و درختی و گیاهی و سنگریزه و حیوانی نمی گذشتم مگر انکه ندا
میدادند که این ناقه از محمد است پس حضرت فرمودند صاحبانت چه نام داشت
عرض کرد غضبا حضرت ان ناقه را غضبا نام کردند و چون هنگام وفات ان
حضرت نزدیک شد غضبا بنزد ان حضرت آمد و گفت یا رسول الله مرا بکه
میگذاری و بکه سفارش مرا میکنی حضرت فرمودند خدا برکت دهد ترا
ای ناقه تو از دختر من فاطمه و او بر تو سوار می شود در دنیا و اخرت پس چون
رسول خدا از دنیا رفت ناقه شبی بخدمت حضرت فاطمه امد و گفت سلام الله
علیک یا بنت رسول سلام خدا بر تو باد ای دختر رسول خدا رفتن من از
دنیا نزدیک شده و هیچ اب و علف بعد از رسول خدا بر من گوارا نیست پس
سه روز بعد از وفات ان حضرت بنعیم و نعم اخرت رسید و تعب دنیا را ترک
کرده راحت عقبی را پسندید نظیر و شبیه این ناقه در وفاداری ناقه سید
سجاد و زین العابدین است که ان جناب بیست و چهار حج با ان ناقه کرده بودند.

ویک تازیانه براو زده بودند و بروایتی بیست و دو جا بان کرده بودند
در وقت وصیت با امام محمد باقر ع فرمودند ای فرزند این شتر است که مرا
وعده وفات داده اند بعد از من ناقه مرا در حظیره ببند و علف برای ان
مهیا کن چون ان جناب دنیا را وداع کردند حضرت صادق ع فرمودند که ناقه
خود را رها کرد و از حظیره بیرون رفت و رفت نزد قبر ان حضرت بی انکه قبر را
دیده باشد سینه خود را بر قبر ان حضرت گذاشت و فریاد میکرد و اب از دید
هایش میریخت این خبر را با امام محمد باقر ع دادند خود حضرت بنزد ناقه امدند
و فرمودند برگرد خدا برکت دهد ترا پس ناقه برگشت بحظیره بجهة اطاعت
امام پس اب و علف اوردند بنزد او و اب نخورد و علف نخورد و سر بلند
کرده بود و پیوسته نظر بجانب چپ و راست میکرد و اب از دیدهایش میریخت
و سر خود را بطرف چپ و راست حرکت داد و مهار را گسیخت و باز رو بقبر روان شد
خواستند او را بگیرند حضرت فرمودند او را واگذارید که بی تاب است برای
صاحب خود پس بسر قبر آمد و باز او را برگردانیدند و چند مرتبه چنین شد
تا در روز سیم ناله و اضطراب کرد تا هلاک شد مردم از وفای آن ناقه تعجب
کردند از این دو ناقه باوفاتر ذوالجناح سید الشهدا است مسلمانان تامل
کنید حضرت امام محمد باقر ع فرمودند ناقه را رها کنید که او بی تاب است او جری
که جز قبر صاحب چیزی ندید و بی تاب بود پس بیائیم ان وقتی که نظر

ذوالجناح بر زخمهای صاحب خود افتاد بی تابی او بمرتبه بود بلی از شدت
بی تابی او بود که از انکه حضرت بر زمین افتاده اند کی نزد ان حضرت تامل کرد
و گویا انتظار میکشید که شاید یکمرتبه دیگر ان جناب براو سوار شود و چون
مایوس شد جزع او بیشتر بحدی که از شدت بی تابی باین طرف و ان طرف
میدوید و شیهه میکشید پس موافق روایتی این مقدار رفت که از نظرها غایب
شد بعد از ساعتی گرد و غباری برخواست لشکر مخالف گمان کردند که لشکری
بیاری ان حضرت امده صفوف قتال را راست کردند و اماده جنگ شدند
ناگاه دیدند ذوالجناح خون الود و غبار از خل گرد بیرون امد اما زین او بر
شکم او افتاده ابن سعد فریاد براورد که بگیرید اسب خاص حسین را که میخواهیم
بهدیه ببریم از برای ابن زیاد لشکریان اسب از هر جانب هجوم اوردند و ان
حیوان جگر سوخته چهل نفر از ان اشقیا را بضرب لگد و دندان کشت ابن سعد
چون این حالت را دید گفت دست از او بدارید معلوم است شغلی دارد چون
دست از او برداشتند دیدند داخل قتلگاه شد و بنزدیک هر بدنی که میرسید
سر خم میکرد و بو میکرد و میگذشت تا بر سر جسد مظلوم کربلا رسید و لخت بدن
و صورت خود را در نزد ان حضرت بر زمین مالید و سر برداشت و یال خود
را از بدن ان حضرت کشید و کاری کرد که لشکر مخالف بگریه در امدند پس بعد
از ان یال و کاکل خود را بخون ان جناب رنگ کرده روانه خیمها شد و گویا آن

نظر بوصیت ان حضرت بود دیر اکه ان جناب در میدان سر مبارک را بر کوش ان
حیوان کذاشتند و سخن چند فرمودند خدا رحمت کند یکی از علما را بنظم در
اورده میکوید از زبان امام   کفتا بذو الجناح که چون بنکری من کردم
وفا بوعده که بنمودم از الست   خود را بخیمه پیش تر از این خان رسان   وز
کشتنم خبر به سر بیکسان رسان   از من بکو بسر همه سردار اهل بیت   جان فدات
جان تو و جان اهل بیت   جان پدر بجهر بسوز دیصبها ز پیوستر باش شمع
شبستان اهل بیت   باری بشهر کان و سر بر زمین زنان   دو بخیمها روان
شد از معصوم بر سید ند که ذو الجناح که شیهه میکشید و فریاد میکرد چه
میکفت فرمودند میکفت وای بر امتی که فرزند پیغمبر خود را کشتند پس ذو
الجناح آمد عقب خیمها و ماتم زدکان ایشان دو شیهه کشید و چون
صدای شیهه ذو الجناح بکوش اهل حرم رسید قیامتی بر پا شد حرمنک بریا
البتول خواهرا   تعالی منهما التبط والشرح قد خلا

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی فَضَّلَنَا بِمُحَمَّدٍ السَّیِّدِ الْکَوْنَیْنِ وَنِظَامِ الدَّارَیْنِ وَشَمْسِ الْمَشْرِقَیْنِ
وَبَدْرِ الْخَافِقَیْنِ وَاَکْرَمَنَا بِعَلِیٍّ سُلْطَانِ الثَّقَلَیْنِ وَالْمُجَاهِدِ بِالسَّیْفَیْنِ وَ
الطَّاعِنِ بِرُمْحَیْنِ وَعَلٰی وَلَدَیْهِ الْمَظْلُومَیْنِ الْمَعْصُومَیْنِ الشَّهِیدَیْنِ لَا سِیَّمَا
عَلٰی قُرَّةِ عَیْنِهِ الْحُسَیْنِ الَّذِی وَالِدُهُ وَوَلَدُهُ عَلِیَّیْنِ الْمَقْتُولَیْنِ بِالسَّیْفَیْنِ

اَلْکَافِرِینَ الْوَاقِفِینَ عَلَی الرَّأْسَیْنِ لٰکِنْ وَالِدُهُ عَلَی الْمَقْتُولِ بَیْنَ الْمَسْجِدَیْنِ
وَوَلَدُهُ عَلَی الْمَضْرُوبِ بَیْنَ السَّیْفَیْنِ وَالِدُهُ عَلَی الَّذِی اَقْبَلَ اِلَی الْقِبْلَتَیْنِ
وَوَلَدُهُ عَلَی الَّذِی لَمْ یَنْقَلِبْ وَجْهُهُ مِنَ الْقِبْلَتَیْنِ وَالِدُهُ عَلِیٌّ اَعْطَی الْخَاتَمَ
حِینَ وَافِدًا سَبِیلَ الرَّاکِعِینَ وَوَلَدُهُ عَلِیٌّ مَضَی الْخَاتَمَ مِنَ الْعَطَشِ لَدَی النَّحْرَیْنِ
وَالِدُهُ عَلَی زَوْجِ الْبَتُولِ وَوَلَدُهُ عَلَی اَشْبَهِ الْخَلْقِ بِالرَّسُولِ وَالِدُهُ عَلِیٌّ
الْمُقِیمُ بَیْنَ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ وَوَلَدُهُ عَلِیٌّ الْمُفَرِّقُ بَیْنَ صُفُوفِ الْکُفَّارِ وَالِدُهُ
عَلِیٌّ قَاتِلُ الْکُفَّارِ بِالسَّیْفَیْنِ وَوَلَدُهُ عَلَی الْمَقْتُولِ بِسَیْفَیْنِ الْکَافِرِینَ وَالِدُهُ
عَلَی الَّذِی طُرِحَ فِی الْمِحْرَابِ وَوَلَدُهُ عَلِیٌّ الَّذِی سَقَطَ مِنَ الْعُقَابِ وَالِدُهُ
عَلَی الَّذِی دَاخَ الَیْهِ حِینَ قُتِلَ وَلَدَیْهِ الْحَسَنَیْنِ وَوَلَدُهُ عَلَی الَّذِی دَاخَ الَیْهِ
وَالِدُهُ الْحُسَیْنُ وَلَعْنَةُ اللهِ عَلٰی اَعْدَائِهِ وَغَاصِبِیهِ
در بعضی از کتب معتبره اصحاب مسطورات که چون رسول خدا متوجه غزا
شدند در صحرایی آب نبود مکر یک چاه براء بن عازب که یکی از اصحاب رسول
خدا است نقل میکند که چون از کنار آب کذشتیم آبش تمام شد چون این خبر بحضرت
رسول رسید بر سر چاه آمد و ظرف آبی طلبید و وضو ساخت و چون مضمضه
کرد آب مضمضه خود را در چاه ریخت پس آب آن چاه بلند شد و ما هزار و چهار
صد نفر بودیم و همه سیراب شدیم و چهار پایان خود را سیراب کردیم و ظر
فهای خود را آب کردیم و اکر صد هزار نفر می بود ند ان آب کفایت همه را میکرد

وسالم ابن ابی الجعد نقل میکند که در روز بیعت بجره در همان سفر ما هزار و پانصد نفر
بودیم در میان منزل در ان روز تشنه شدیم حضرت رسول ابی طلبیدند و در
میان ظرفی دو دست مبارک خود را در میان ان ظرف فرو برد در میان انگشتان
در پای ایشان اب جاری شد و ان قدر اب امد که همه را کفایت کرد و در یکی از
منازل بر مسلمانان گرسنگی بسیار مستولی و توشهای ایشان تمام شد پس امدند
بخدمت حضرت رسول و شکایت کردند حضرت فرمودند نطعی را گشودند و فرمودند کردند
هر که بقیه توشه دارد بیاورد و بر روی نطع بریزد پس انکه اورد و چند دانه
خرما مانده بود اوردند و بر روی نطع ریختند پس حضرت رسول ایستادند
و دعا کردند برای برکت و فرمود ظرفهای خود را پس همه ظرفها را اوردند و
پر کردند و باز بسیار بود که ظرف نداشتند که پر کنند و چون بمنزل جحفه فرود
امدند علامه مجلسی ذکر کرده که در ان منزل اب نبود و فریاد العطش بلند
کردند و از هیچ طرف نشانی از اب نبود حضرت رسول فرمود که بنزدیکی فلان
مکان که درختان می نماید چاهی است پس حضرت مشکها را بسعید بن مالك
دادند که برود اب بیاورد او با جمعی روان شد چون میان ان درختان رسیدند
اتشها بلند شد و صداهای مهیب بهم رسید خوف بر ان جمع غلبه کرده بر
گشتند و صورت حال را بعرض رسول خدا رسانیدند پس حضرت رسول فرمودند
در انجا جماعتی از جنیانند و اگر میرفتید باکی بر شما نبود پس حضرت رسول فرمودند

کیست

کیست که برود و این جماعت را از تشنگی نجات دهد تا من ضامن شوم برای او
بهشت را دیکری از اصحاب برخواست با همان جماعت متوجه شد و چون در میان ان چاه
همان درختان رسیدند باز انچه جماعت اول دیدند ایشان نیز دیدند و خود را
نگاه داشتند و چون قدری پیش تر رفتند اسباب خوف زیاده شد و بعلاوه
اتشها و صداهای مهیب رعد و برق بهم رسید باز ترسیدند و برگشتند و واقعه را
بعرض حضرت رسانیدند پس حضرت رسول جمعی از شجاعان را با ایشان همراه
کردند و فرستادند چند قدمی زیاده از یاران اول و دویم رفتند و اصوات
عظیمه و مخوفه زیاده از مرتبه دویم دیدند و تاب نیاوردند و برگشتند و انچه
دیده بودند بعرض ان واقف اسرار رب العالمین رسانیدند پس حضرت
رسول فرمود کجاست برطرف کننده غم من و برادر و ابن عم علی ابن ابی طالب ع
حضرت امیر عرض لبیک یا رسول الله فرمودند یا علی برو و این قوم را از تعب
تشنگی خلاص کن سعد بن اکوع میگوید من همراه امیر المؤمنین شدم چون ان
حضرت بان درختان رسیدند باز ان اتشها ظاهر شد و صداها بلند زیاده
از سابق اصحاب ترسیدند حضرت فرمودند از من دور شوید و قدم خود را بر
اثر قدم من گذارید و نظر باطراف و جوانب خود مکنید پس خود ان حضرت
رجزی چند خواندند و امدند تا بکنار چاه رسیدیم حضرت دلو را در چاه کردند
و چون دو مشک را پر از اب کردند دلو را در وسط چاه بریده بچاه انداختند

حضرت امیر فرمود کیست که در چاه رود و دلو را بیرون آورد هیچ یک از یاران
قبول نکردند پس حضرت دامن مبارک را بر کمر استوار کردند و فرمودند آنچه
ببینید و بشنوید صبر کنید و از جای خود حرکت نکنید پس حضرت بچاه رفتند
سعید بن مالک میگوید صداهای عجیب و آوازهای مهیب بلند شد و خنده‌های
قهقهه بگوش ما رسید و صداهائی بلند شد که گویا حلقهای کسان را می فشردند
و نفسها در گلو پیچیده می شنیدیم ناگاه صدای افتادن حضرت در چاه بگوش
ما رسید بهلاکت آن جناب قطع کردیم و دل بر مرگ آن حضرت نهادیم نه تاب
ماندن و نه طاقت برگشتن بود ما را متحیر بودیم که ناگاه آواز تکبیر امیر المؤمنین
را شنیدیم و صدای شمشیر آن جناب بلند شد و آواز الحمد لله بلند شد پس
حضرت امیر فرمود دلوها را بچاه دهید و چون دلوها را بچاه فرو فرستادیم دلوها
بر آن بستند و بر میکردند و ما میکشیدیم تا همه مشکها پر از آب شد و از چاه بیرون
آمدند و هر یک یک مشک و آن حضرت دو مشک بر دوش مبارک گرفتند و روان
شدیم و چون بهمان درختان رسیدیم اثری از احوال سابق نبود چون بخدمت
حضرت رسول رسیدیم کیفیت را نقل کردیم و یارانی که با ما نبودند از این وقایع
تعجب بسیار نمودند و بعد از آن هر کسی میرفت و آب می آورد حضرت رسول فر
مودند این جنی برادر آن جنی بود که در صفا و مروه بجهت اعانت عرفطه بدست
علی کشته شده بود میخواست که انتقام بکشد او نیز کشته شد و شر او از مسلمانان

منقطع

منقطع و حکایات آن برادر جنی عرفطه این است در کتاب کاشف الحق و در فضایل ابن
شاذان مسطورات روایت کرده است ابو سعید خدری که گفت روزی در ابطح
در خدمت رسول خدا بودیم با جمعی کثیر از اصحاب ناگاه از دور گرد و غباری بلند
شد و پیوسته نزدیک شد تا آنکه در برابر روی رسول خدا قرار گرفت از میان غبار
کسی را ندیدیم لکن آواز قائلی شنیدیم که بزبان فصیح گفت السلام علیک یا رسول الله
رب العالمین و خاتم النبیین حضرت جواب سلام او را باز دادند پرسیدند تو کیستی
عرض کرد یا رسول الله قوم من بر من ستم کردند و آب و علف و چراگاه مرا از دست
گرفتند و من پناه بشما آورده از شما یاری می خواهم یا رسول الله شخصی را با من
بفرست که میان من و ایشان بحق حکم کند و من ضامنم که آن شخص را بشما برگردانم
حضرت رسول فرمودند تو کیستی و قوم تو کیانند عرض کردم من عرفطه بن شمراخ
جنی ام پیش از بعثت تو باسمان نزدیک میشدم و خبرها از ملائکه می شنیدیم و چون
تو مبعوث گردیدی ما از آن حالت ممنوع شدیم و ایمان برسالت و نبوت تو آورده
تصدیق نمودیم و مسلمان شدیم لکن جمعی از قوم بر ما طغیان کرده اند و راه عداوت
پیش گرفته اند و ایشان در عدد و شوکت و قوت و کثرت از ما بیشترند و ما
تاب مقاومت با ایشان نیست آمده ایم بنزد تو چون رحمة للعالمینی پس حضرت
فرمودند فَاكْشِفْ لَنَا عَنْ وَجْهِكَ حَتّٰى نَرَاكَ عَلٰى هَيْئَتِكَ الَّتِي اَنْتَ عَلَيْهَا ظاهر شو
بآن نوعی که خلق شده تا ترا ببینم ناگاه دیدیم از میان غبار شخصی بیرون آمد

باسری وچشمی در میان سر باحدقهای کوچك ودندانهای او مثل دندانهای
سباع بود وموی بسیار بر بدنش بود مانند موئی که بر بدن خرس میباشد پس حضرت
رسول ازانها عهد ومیثاق گرفتند که بکردانند هر که ان حضرت ابا او بفرستد
پس ان جناب بابی بکر ملتفت شدند وفرمودند برخیز وبابرادرت عرفطه برو
ومیان ایشان بانصاف حکم کن وبیا ابی بکر گفت یا رسول الله قوم او در کجا مکان
دارند حضرت فرمودند در زیر زمین ابو بکر گفت من کجا طاقت این دارم که بزیر
زمین روم ومیان ایشان چگونه حکم توانم کرد وحال انکه من لغت ایشانرا نمی
دانم وزبان ایشانرا نمی فهم پس رسول خدا متوجه عمر شدند وفرمودند تو برو با
عرفطه او نیز همان جواب داد پس جناب رسول خدا بجانب یمین وبسیار نظر فرمودند
وفرمودند این قُرَّةُ عَيْنِي وَمُزِيلُ هَمِّي وَمُذْهِبُ غَمِّي وَزَوْجُ ابْنَتِي وَمُرَوِّجُ دِينِي
وَقَاضِي دَيْنِي کجاست نور چشم وزداینده هم من وبرطرف کننده غم من وشوهر
دختر من ومروج دین من واداکننده قرض من علی ابن ابی طالب امیر المؤمنین علیه السلام
گفت لبیك لبیك یا رسول الله فرمودند یا علی برو با عرفطه وبنزد قومش بگیر و
حکم کن میان او وقومش بحق امیر گفت سمعا وطاعة پس عرفطه برخاست وامیر المؤمنین
شمشیر خود را حمایل نموده با او همراه شدند ابو سعید خدری وسلمان وابوذر
وجمعی دیگر از اصحاب گفتند ما از پی ان حضرت رفتیم تا ببینیم چه میکنند وبکجا میروند
چون بمیان صفا ومروه رسیدند دیدیم زمین شق شد وعرفطه بزمین فرو رفت

وبعد بهم

وبعد بهم وصل شد امیر المؤمنین التفات بما کردند وفرمودند بر گردید خدا شما را
اجر عظیم دهد دیدیم ان جناب نیز از پی عرفطه بزمین فرو رفتند وزمین بهم برآمد
ما با اندوه برگشتیم روز دیگر صبح حضرت رسول نماز کردند واصحاب بگرد ان حضرت
بر آمدند واز غائب ان جناب ملتذ شدند تا اینکه افتاب بلند شد وخبری از ان
حضرت نرسید وبزوال هم رسید واثری از ان حضرت ظاهر نشد ونماز ظهر را
کردند وخبری نشد مؤمنان محزون ودلگیر شدند واز مفارقت ان جناب
ازرده شدند ومنافقان شاد شدند وبایکدیگر میگفتند که جنیان حیله کردند
وعلی را بردند وما از فخر محمد بعلی خلاص کردند پس نماز عصر کردند وعلی پیدا
نشد حضرت رسول بصفا امدند ونشستند وانتظار امیر المؤمنین میکشیدند و
شادی منافقان زیاد شد وبهلاکت ان جناب جازم شدند نزدیك غروب
افتاب بود که همان موضع از زمین شکافته شد وامیر المؤمنین بیرون امد
با شمشیر خون چکان واز عقب ان حضرت عرفطه بیرون امد مؤمنان تکبیر گفتند
ومنافقان غمگین شدند پس رسول خدا از جا برجستند وعلی را دربر گرفتند و
میان دو چشم او را بوسیدند وفرمودند چه چیز ترا تا این زمان از ما غائب
ساخت امیر المؤمنین عرض کرد یا رسول الله بقوم عرفطه رسیدم وایشان
را بیکی از سه چیز دعوت نمودم اول ایشانرا باسلام دعوت کردم قبول نکردند
دوم گفتم پس بجزیه راضی شوید ابا کردند پس گفتم با عرفطه صلح کنید ومرعی

ومیان یك روز از ایشان و یکروز از شما این را نیز قبول نکردند فوضعت سیفی
فیهم فقتلت منهم ثمانین الف فارس فلما نظروا ما حل بهم صاحوا الامان الامان
فقلت لا ایمان لکم بالایمان پس شمشیر در ایشان نهادم و گروه بسیاری هشتاد
هزار از ایشان را کشتم و صدای الامان از ایشان بلند شد و چون امان خواستند
گفتم لا امان الا بالایمان امانی نیست مگر بایمان بالله و رسول پس ایمان آوردند و
عرفطه را با ایشان صلح دادم و او را بر ایشان امیر کردم و تا حال باین شغل مشغول
بودم پس عرفطه گفت یا رسول الله خدا ترا جزای خیر دهد و پسر عم ترا پروردگار
اجر عظیم دهد که او بجهة یاری ما آمد که زبان از شکر او قاصر است و اگر او نبا من
همراهی نکردی اسلام از میان جن برطرف می شد و بجهة این احسان بود که روز
عاشورا وقتی که ناله سید الشهدا و فرزندان جناب بلند شد پسر این عرفطه
زعفر با نود هزار جن یاری آن جناب آمد از بعضی از ثقات مسموع شد که
زعفر پسر همین عرفطه بود و آیا این معنی بر شیعیان دشوار نیست که جنیان چشم
یاری از نبیره آن حضرت داشتند و در اینجا قضیه بر عکس شد و جنیان بیاری
آن حضرت آمدند چنانکه مشهور است این واقعه ای یاران عبث بود که
ایشان نیز لوای عزای سید الشهدا را بر پا کردند که چنانکه نقل کردند که
بعد از شهادت سید الشهدا یکی فرمود میرفتیم از برای گچ آوردن در صحرا
صدای ناله جنیان را می شنیدیم که بر آن جناب میگریستند و نوحه میکردند

یکی

بعضی از اشیاخ بنی تمیم در عصر روز عاشورا در دروازه بیرون نشسته بودم و مردی از قبیله
جود با من بود ناگاه شنیدم یکی میگریست و میگفت و گوینده را ندیدیم بناله دل
سوزی والله ما جئتکم حتی بصرت به بالطف معفر الخدین منحورا یعنی بخدا
قسم نیامدم بسوی شما مگر آنکه دیدم حسین ابن علی را در کربلا در حالتی که
او را کشته بودند و سینه اش را شکافته بود و دو طرف روی او را بخاک آلیده
آلیده بودند پس ما صدا بگریه بلند کردیم پس گوینده گفت و حوله فتیة تدمی
نحورهم مثل المصابیح الدجی نورا و در اطراف بدن او جوانی چند دیدم که
خون از رگهای گردن ایشان میریخت و مثل چراغهای نور از بدنهای ایشان
ساطع بود و چند شعر دیگر خواند گفتم خدا رحمت کند کیستی گفت من بزرگ
قبیله از قبایل جن با ملازمان و خدم و حشم خود بحج رفته بودم خواستم حسین را
یاری کنیم چون از حج فارغ شدیم تعجیل کردیم و در وادی کربلا رسیدیم بلکه بخدمت
او برسیم وقتی رسیدیم که سرهای مبارک او و یاران او را بر نیزه بلند کرده بودند و بدن
مطهر او در خاک و خون افتاده بود با بعض علی بن حمزه و گفت شنیدم از زنی
که میگفت من صدای نوحه جنیان را شنیدم که اشعاری چند میخواندند
در آن وقت یا عینی جودی بالدموع فانما یبکی الحزین بحرقة و تفجع
ای چشم بسیار بریز اشکهای خود را زیرا که محزون دل شکسته اشك میریزد
از روی سوزش دل و درد دل یا عینی الهالک الرقاد بطیبة من ذکر آل محمد

وتوجع

ای چشم خواب از سر تو برود و تو را وا داشت از خواب و استراحت
یاد کردن ظلمهای آل محمد و درد آمدن دل و مصیبت ایشان کدام ظلم بالاتر
تلفا بالصعید جثثهم بین الوحوش وکلهم فی مصرع اه جسمهای شریف
ایشان سه روز بر زمین ماند عریان و حیوان و جانوران و کسی ایشان
بخاک نسپرد بلکه از آنجائیکه از اسباب ما ذعر بودند کسی ایشان را حرکت نداد
زیاده بر این بشنو بیت خانه در کربلای معلی در نزدیکی قبر شریف سید الشهداست
از سمت باب السدر مشهور است آن خانه به بیت الراس یعنی خانه سر و سبب
تسمیه آن این است که در آن خانه حجره و سردابی است که سر مقدس سید الشهدا را
یک لحظه در روز عاشورا در آن موضع گذارده بودند شخصی که خانه او
در همسایگی آن خانه بود برای حقیر نقل کرد که مکرر در این خانه صدای نوحه
و گریه جنیان را می شنوم بلی اهل عالم هر کسی و هر چیزی در این مصیبت یک
خدمتی کردند و یک نحوی اظهار اندوه و غم کردند مگر ما با وجود آنکه
دعوای ما از همه نزدیک تر می باشد که خود را از محبان ایشان میدانیم پس
شما نیز امروز بخلاف گذشته خدمتی بکنید و ناله جان سوزی از دل بر
کشید البته شنیده اید کیفیت درخت خونبار که در محال قزوین واقع است و آن
درخت چناریست سالخورده که از زمان سید الشهدا بوده تا حال و
هر ساله روز عاشورا از شاخهای او خون تازه می ریزد و در وقت اشتباه

درخت خونبار

ماهها از آن درخت تمیز میدهند روز عاشورا را بادی چون نوحه جنیان مذکور شد
مناسب است که یاریهای ایشان نیز مذکور شود در روایتی وارد شده است که گروهی
از جن که سیاره میگذشتند عبور ایشان بزمین کربلا افتاد اتفاقا وقتی بود که
صدای ناله و استغاثه آن حضرت بود که می فرمود هل من راحم یرحمنا و هل
من مجیر یجیرنا و هل من مغیث یغیثنا و هل من ناصر ینصرنا پس ایشان از
پرواز بجهة استغاثه امام باز ماندند و بزمین آمدند و عرض کردند یا امام
توایم زیرا که پدر بزرگوار تو ما را بطاعت حق بیاراست اگر اذن میدهی اندک زمانی
ایشان را تلف میکنیم حضرت فرمودند خدا شما را رحمت کند اما من مخالفت جد
خود نمی کنم زیرا که شب گذشته جدم را در خواب دیدم که مرا بر سینه خود چسبانید
و پیشانی مرا بوسید و فرمود یا حسین ان الله قد شاء ان یراک مقتولا ملطخا بد
مائک مخضبا شیبک بدمائک ای حسین خدای خواهد که تو را کشته ببیند در
حالتی که در خون خود غلطیده باشی و ریش تو بخون سرخ باشد و حرمت را
میخواهد اسیر ببیند و انا والله صابر حتی یحکم الله وهو خیر الحاکمین بخدا
قسم که من صبر میکنم تا خدا حکم کند میان من و این گروه ای و الله صبر کرد تا
همه اهل بیت او را کشتند و موافق روایتی که علامه مجلسی در اواخر عین
الحیوة ذکر کرده چهار هزار تیر بر بدن مبارک او زدند و صد و هشتاد زخم شمشیر
و نیزه ایا جریحا بحیث صار التراب تحته من دمائها و فی جروحها امکنت منکا

جن‌ها یاری امام

کویا غرض شاعر این ابیات بی مرهم هم بود بدعوض مرهم پیکانهای تیرها برز
خمهای بدنت نشست خدا قطع کند دستی دیکر این تیرها را ابوی تو انداخت
بلی آیا شنیده آید که در جنک احد نود زخم بر امیر المؤمنین زدند و هفده
زخم بزرک داشتند که جناب فاطمه فتیله میکذاشتند و بر سید الشهدا در روز
عاشورا بعوض فتیله زخمهای سید الشهدا تیرها بود که بر بالای یک
دیکر میزدند الا لعنة الله علی القوم الظالمین
در کتاب کاشف الحق مسطور است که ابن عباس میکوید که صبح در مدینه
مشرفه در مسجد در خدمت حضرت رسول بودم و سلمان و مقداد و عمار
و حذیفه و جمعی کثیر از اصحاب نیز بودند و حضرت پشت مبارک بمحراب
داده بودند و موعظه می فرمود که غوغای عظیم بر در مسجد بلند شد
و آواز مهیب چند بکوش ما رسید که کسی را طاقت شنیدن آن نبود حضرت
رسول فرمودند چه روی داد معروض کردند که چهل مرد با نیزهای بلند
خطی و کلاههای مکلل بدر و جواهر با صورتهای مهیب آمده و در جلو
ایشان پسریست مانند ماه تابان و موی بر رخساره ندارد پس حضرت رسول
آن قوم را طلبیدند و چون داخل مسجد شدند حذیفه را فرمود ندای
حذیفه برو بحجره فاطمه و کاشف قلوب و بنده علام الغیوب یعنی علی
ابن ابی طالب را حاضر کن حذیفه کوید چون بخدمت حضرت امیر رسیدم

فرمود

فرمود ای حذیفه آمده که خبر دهی از قومی و کروهی که من علم باحوال ایشان دارم
پیش از خلقت ایشان و صفات ایشان را برای من نقل کردند پس حذیفه کفت
زادک الله علماً و فهماً پس با من روانه شدند و چون وارد مسجد شدیم آن پسر کفت
کیست از شما شکننده بتان و معدن ایمان و صبر کننده در میدان قتال ابطال
و شجاعان و ناصر دین پیغمبر آخر الزمان بر سایر ادیان امیر جمله مؤمنان کیست
شاه اولیا و ستوده هل اتی و سرور اصفیا و برکزیده اتقیا و معدن جود و سخا
ابن عم مصطفی علی مرتضی حضرت رسول بحضرت امیر فرمودند یا علی سزا
وار است که برآوری حاجت کسی را که چنین ترا مدح میکند پس حضرت امیر
المؤمنین فرمودند بکو حاجت خود را تا مسلمانان بدانند که منم سفینه نجات
و برآورنده حاجات منم و منم عظیم و صراط مستقیم آن پسر عرض کرد یا امیر المؤمنین
وصید مرا برادری است که پیوسته مایل بشکار بود و صبر برآن نداشت روزی در صحرا
شفا دادن مفلوج کاوان وحشی را دید اسب از پی آنها دوانید و یکی از آنها را به تیر زد مقارن
این حال بدنش مفلوج شد و زبانش لال شد و کار او بایما و اشاره ما شد
و بما رسید که دفع این قسم اسقام و آلام جز تو و رسول خدا کسی نمیکند اکر جناب
او را از این محنت نجات دهی قوم و قبیله من که زیاده از هشتاد هزار کس اند و
بکرم و شجاعت معروف و مشهورند دار نیاء قوم عاد ند اعیان بحیا آیند
حضرت امیر فرمودند کجاست برادرت یا عجاج بن بدلاج بن ابی العضیب بن

سعد بن القنع بن عجلاق بن ذهب بن صعب بن سعید بانوی چون ان پسر نسب
خود را از امیر المؤمنین شنید امید وار شد و عرض کرد فقال انما هو فی الموضع
اینک در هودج است و او را می آورند در این سخن بود که محمل او بر در مسجد رسید
حضرت امیر بنزد ان هودج امدند پس خوش بوی خوش روی در ان هودج
بود چون چشم او بر امیر المؤمنین افتاد گریست حضرت امیر فرمودند مغموم
مباش که ایام غم بفرح و سرور مبدل شد پس منادی را فرمودند ندا کن که
مردم بعد از نماز عصر در بقیع جمع شوند و چون منادی ندا کرد در ان وقت
موعود در ان موضع جمع شدند پس دیدند که امیر المؤمنین سر ذو الفقار حمایل
بر کمر مبارک تشریف آوردند پس دو آتش از دو در پیدا شد یکی از دیگری کمتر حضرت
امیر بر بالای آتش روان شدند و داخل ان آتش کمتر شدند و مخفی شدند و
ان دو آتش بهم رسیدند چنانکه دو لشکر بهم رسند آتشها بر هم میزدند و دود
و صاعقه بلند شد و صداها چون صدای رعد از آتش می آمد رعب تمام در دل
خاص و عام بهم رسید و در اضطراب افتادند و دم بدم صاعقه زیاد می شد و کسی
نمیدانست که [illegible] و اصحاب و چه خواهد شد و تمام ان شب ان نوع بود تا صبح
طالع شد [illegible] از حضرت امیر مایوس شدند و منافقان خرم شدند و جشن
بهلاکت نمودند ناگاه آتشها فرو نشست و دودها بر طرف شد و از رعد و
برق اثری نماند پس حضرت امیر المؤمنین ظاهر شد و سری در دست داشت

عظیم

عظیم که طول ان زیاده از هفت شبر بود و چشمی در میان پیشانی داشت و موی
او مثل موی سباع بود در تردد محمل ان جوان انداختند و فرمودند برخیز باذن خدا
که بعد از این بر توالی و ملالی نیست پس دستهای ان جوان بحرکت آمد برخاست
و خود را بر قدمهای مبارک ان جناب انداخت و بوسید و گفت شهادت میدهم بوحدانیت
خدا و برسالت خاتم انبیا و بولایت ان جناب و ان جماعت که با ایشان بودند
کلا مسلمان شدند و مهاجر و انصار از ان سر متعجب بودند یکی از خواص اصحاب
عرض کرد یا امیر المؤمنین ما را خبر ده که این سر کیست و این واقعه چیست فرمودند
این سر عمرو بن لاقیس بن اخیل بن ابلیس است و او بر دوازده هزار جن امیر است و
ایشان مطیع او بودند و من با ایشان مقاتله بعد از انکه اسلام را قبول نکردند
و ان اسمی که موسی ابن عمران بعصا خواند اژدها شد و بر بحر خواند و دوازده کوچه
شد خواندم و با ایشان جنگ کردم و ان دوازده هزار کس را کشتم تا یکی از ایشان
نماند ایضا در کتاب مذکور مسطور است که چون رسول خدا این دار فانی را وداع
نمود امیر المؤمنین منادی را امر فرمود که هر کس را نزد رسول خدا دینی باشد یا مالی
و از من بگیرد پس هر کس می آمد و طلب دین می نمود ان حضرت دست بزیر مصلای
خود می نمود و انچه طلب کرده بود باو میداد و بعد طلبان شخص بالجمله نحضرت
امیر هم میرسید پس عمر با ابوبکر گفت اگر چند روز دیگر امر بدین منوال بگذرد [illegible]
سست می شود و امر او قوت بگیرد تو نیز قدری زر در زیر مصلای خود بگذار

نفع بزرگ جنبان

مانند علی و نداکن که هر که را دینی با رسول خدا باید چون ابو بکر بگفتهٔ عمر عمل
کرد و این خبر با میر المؤمنین رسید حضرت فرمودند زود باشد که پشیمان و نادم
شوند از کردهٔ خود پس روز دیگر اعرابی آمد و داخل مسجد رسول خدا گردید در
هنگامی که ابو بکر در میان مهاجر و انصار نشسته بودند اعرابی گفت کدام یک از شما
خلیفهٔ رسول الله می باشد پس اشاره بسوی ابو بکر کردند اعرابی گفت توئی وصی
رسول الله و خلیفهٔ او گفت بلی چه می خواهی اعرابی گفت قَالَ ضَمِنَ رَسُولُ اللهِ ثَمَا
فقال أَنْتَ وَصِيُّ رَسُولِ اللهِ وَخَلِيفَتُهُ قَالَ نَعَم
نِيْنَ نَاقَةً حَمْرَاءَ تها بیاور هشتاد ناقه که رسول الله ضامن شده است برای من
فقال نضع الآن ابو بکر آهسته بعمر گفت چکنم عمر گفت بدرستی که اعرابی جاهل است باو
بپرس که آیا شاهد داری یا نه پس ابا بکر طلب شاهد کرد از اعرابی اعرابی گفت تو ای
احمق مرد هاشمی قَالَ وَمِثْلِي يُطْلَبُ مِنْهُ الشُّهُودُ عَلَى رَسُولِ اللهِ بِمَا ضَمِنَهُ لِي
وَاللهِ يَا اَنْتَ بِوَصِيِّ رَسُولِ اللهِ وَخَلِيفَتِهِ کسی مثل من کسی طلب شاهد می کند
از رسول خدا نه قسم دروغ گفتی و تو خلیفهٔ رسول خدا نیستی پس سلمان برخاست
و با اعرابی گفت همراه من بیا تا ترا دلالت کنم بر وصی رسول خدا پس اعرابی همراه
سلمان روان شد چون بخدمت امیر مؤمنان رسید گفت توئی وصی رسول الله
حضرت فرمود بلی چه می خواهی اعرابی گفت رسول خدا ضامن شده است برای من
هشتاد ناقهٔ سرخ چشم سیاه پس اوصاف آنها را حضرت فرمودند تو بشرط
خود وفا کردی اَسْلَمْتَ اَنْتَ وَاَهْلُ بَيْتِكَ و با اهل بیت اسلام آوردی اعرابی گفت

شهادت

شهادت میدهم که تو توئی وصی و خلیفهٔ رسول الله زیرا که هیچ کس باین شرط جز
من و رسول الله مطلع نبود بلی یا امیر المؤمنین و عالم همه مسلمان شدیم حضرت امیر
با امام حسن فرمودند که تو و سلمان و اعرابی بروید بسوی فلان وادی پس ندا
کن یا صالح یا صالح پس مردی ترا جواب گوید بگو امیر المؤمنین ترا سلام میرساند
و میگوید بیاور هشتاد ناقه آن چنانکه ضامن شده است رسول خدا از برای اعرابی
اعرابی سلمان گفت رفتیم بسوی وادی و امام حسن ندا کرد پس جواب داد او را که
لَبَّيْكَ يَا ابْنَ رَسُولِ اللهِ حضرت امام حسن ادای رسالت شاه اولیا نمود پس گفت
فَقَالَ سَمْعًا وَطَاعَةً و بدون فاصله مهار ناقه از زمین بیرون آمد پس امام حسن
مهار ناقه را گرفت و با عرابی داد و اعرابی میکشید تا آنکه هشتاد ناقه بصفت مذکور
بیرون آمد بود در کتاب مذکور مسطور است که قومی از نصاری بخدمت حضرت
رسول آمدند و گفتند اگر بیرون آوری از برای ما صد ناقه از سنگ و از برای هر ناقه
بچه باشد ما ایمان بیاوریم پس رسول خدا ضامن شد ایشان را و رفتند بسوی
بلاد خود بعد از چند روز برگردیدند و داخل مدینه شدند و از حضرت رسول
سؤال کردند پس شنیدند که رسول خدا دنیا را وداع فرموده ایشان گفتند ما در
کتاب خود یافته ایم که هیچ پیغمبری از دنیا بیرون نمی رود مگر آنکه وصی و خلیفه در
میان امت خود می گذارد پس کیست وصی نبی شما پس دلالت کردند ایشان را با بکر
پس نزد ابو بکر رفتند و گفتند از ما دینی است بر محمد ابو بکر گفت چیست آن

دیگر گفتند صد ناقه و با هر یک بچه باشد و همه سیاه باشد ابوبکر گفت رسول خدا
ترکه و میراثی و آنکه داشت که کفایت بامثال این چیزها بکند این را که نصاری
شنیدند بزبان خودشان گفتند که نبوده است امر محمد مگر باطل و سلمان در آنجا
حاضر بود لغت ایشان را میدانست پس غیرت سلمان بجوش آمد و گفت من شما را
دلالت میکنم بوصی محمد ناگاه امیر المؤمنین داخل مسجد شد سلمان برخاست
و ایشان را بخدمت حضرت امیر برد پس نصاری عرض کردند که از برای ما باشد نزد
شما صد ناقه دین بصفات مخصوص حضرت فرمود شما ایمان می آورید گفتند بلی
پس حضرت وعده داد ایشان را که فردا ناقه‌ها را بشما میدهم چون روز دیگر شد
حضرت امیر با ایشان بیرون رفتند بسوی بیابان و منافقان گمان میکردند
که آن حضرت رسوا میشود پس در آن بیابان دو رکعت نماز گذارد و دعای خفی
کرد پس عصای رسول خدا را بر سنگ زد پس شنیدیم از آن سنگ ناله چنانکه از
برای ناقه در وقت زائیدن میباشد و سنگ شکافته شد و بیرون آمد از آن
سر ناقه و او بیخته بود با و مهار و حضرت امیر بامام حسن فرمود که بگیر پس
بیرون آمد صد ناقه و با هر یک بچه بود و همه سیاه رنگ پس نصاری ایمان آوردند
و گفتند یا امیر المؤمنین ناقه صالح نبی یکی بود و بسبب آن ناقه قوم بسیار هلاک
شدند پس میخواهیم این ناقه‌ها سبب هلاک امت محمد نشوند پس این ناقه‌ها را بسنگ بر
گردان پس حضرت دعا کردند و آن ناقه‌ها داخل سنگ شدند با بچه‌ها چنانکه بیرون
آمده بودند و چون نام ناقه صالح مذکور شد مناسب است که حکایت آن ذکر شود

درکتاب

جاثلیق

در کتاب ارشاد القلوب دیلمی از سلمان فارسی منقول است و در کتاب سرور المؤمنین
مذکور است و مختصر شده و در بعضی از کتب مسطور است که بعد از وفات سید
انبیا خبر بپادشاه روم دادند که میان امت جناب محمد اختلافی بهم رسید
بجهة تعیین کردن خلیفه پادشاه امر کرد جمع کردند مجموع علما را و گفت از برای
مهم عظیمی شما را طلبیده ام اختیار کنید اعلم خود را پس علما صد نفر از خود را
اختیار کردند و آن صد نفر یکی را اختیار کردند و اعتراف بافضلیت و
اعلمیت او کردند و آن عالم در آن مجلس حاضر نبود او را طلبیدند و پادشاه
او را جاثلیق آن صد نفر کرده و گفت ترا می فرستم با این صد نفر بمدینه که
محل هجرت محمد ابن عبد الله است بجهة آنکه او دنیا را وداع کرده است و شنیده ام
که تعیین وصی نفرموده و این باعث اختلاف امتش شده ای جاثلیق بخدا
قسم که هیچ پیغمبری از دنیا نرفت مگر آنکه وصی از برای خود قرار داد که
خلیفه او بود در حیات و وصی او بود بعد از وفات و اگر محمد همان پیغمبر است
که مدح او در تورات و انجیل مذکور است و حضرت موسی و عیسی بآمدن
او بشارت داده‌اند البته خلیفه از برای خود قرار داده برو با این جماعت
و بر حقیقت این امر مطلع شو و اگر حقیقت دین او بر تو متحقق شد خود مسلمان
شو و این جماعت را مسلمان کن و واقعه را از برای من نیز بنویس تا آنکه من هم
با شما در هدایت شریک شوم و اگر بطلان امر ایشان را یافتی باز ما را اعلام

پس جاثلیق با آن صد عالم و کسانی که متوجه خدمات ایشان بودند متوجه مدینه
شده قطع منازل و طی مراحل کردند تا آنکه وارد مدینه شدند پرسیدند که
خانه خلیفه رسول خدا کجاست خانه ابوبکر را با ایشان نشان دادند پس ایشان
بر در خانه ابوبکر آمده و بعد از یافتن اذن داخل شدند و جاثلیق بر ابوبکر
و اهل مجلس سلام کرد و در وسط مجلس نشست و ابوبکر نشسته بود و در
دو طرفش ابو عبیده جراح و عمر بن الخطاب نشسته بودند و خالد ولید
و عثمان حاضر بودند جاثلیق پرسید که خلیفه جناب محمد کیست عمر و ابو عبیده
گفتند هذا الشیخ الجلیل و اشاره با بی بکر کردند جاثلیق گفت توئی وصی
محمد که عالمست بکتب منزله و امم سالفه و قرون ماضیه و آتیه و کل شئ و
آینده تا روز قیامت و امر کننده و نهی کننده و زجر کننده و مطاع ملائکه و جن
و انس و وحوش و طیور و نبات و جماد ابوبکر گفت نه جاثلیق گفت پس تو کیستی
عمر گفت این خلیفه محمد است گفت توئی خلیفه محمد که نام تو در آسمانها معروف
است و در کتب سماویه مذکور است و توئی که اسلام تو از همه کس پیشتر است
و علم و تقوی تو از همه اهل آسمان و زمین بیشتر است و توئی آنکه عالمی بعلوم
اولین و آخرین و چیزی از امر زمین و آسمان بر تو پوشیده نیست و توئی
آنکه مسلمان بودی و همه خلق کافر بودند و در هدایت بوده و همه خلق در
ضلالت و گمراهی بودند ابوبکر گفت نه جاثلیق گفت پس تو کیستی ابوبکر گفت

من

من خلیفه محمدم جاثلیق گفت توئی خلیفه محمد اشجع مردمان و برطرف کننده
غموم پیغمبر آخر الزمان و توئی پدر ذریه پیغمبر آخر الزمان و کشنده شجاعان
و ابطال و مبارزان و گردن کشان توئی مظهر علم و منبع کرم و حلم و توئی صاحب
معجزه و کرامت و همه فنون امامت و صاحب جود و سخاوت و فضل و مروت
و قناعت و زیرکی و حسب و نجابت ابوبکر گفت نه جاثلیق گفت پس تو کیستی گفت
من خلیفه محمدم جاثلیق گفت در کتاب پیغمبر شما اینه هست که کدام آیه در کتاب
ما بود ما آن روز را در هر سال عید میکردیم تا روز قیامت ابوبکر گفت آن آیه
کدام است جاثلیق گفت الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ
لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا ای ابوبکر مرا خبر ده باین آیه ابوبکر گفت بخدا قسم که نمی
دانم که در چه روز نازل شده و در کجا و در حق که و برای چه جاثلیق گفت
خبر ده مرا ابوبکر گفت این از فروع دین است و تو از اصول آن خبر نداری جاثلیق
گفت دروغ گفتی ای پیر نادان جاهل این از اصول دین است و تعیین خلیفه از
فروع دین است و هیچ پیغمبری از دنیا نرفت مگر آنکه خلیفه و جانشین از برای خود
قرار داد که خلیفه او بود در حیوة و جانشین و وصی او بود بعد از وفات ای
ابوبکر مرا خبر ده که آیا از اهل بهشتم یا دوزخ و تو آیا از اهل بهشتی یا دوزخ ابوبکر
گفت نمیدانم جاثلیق گفت ای مردم این مرد در پیغمبری پیغمبر خود شک دارد زیرا که
اگر شک نداشت بایستی مرا از اهل جهنم داند و خود را از اهل بهشت ای ابوبکر خبر ده

مرا از حال خود ابوبکر گفت خاتم انبیا دنیا را وداع کرد و خلیفه تعیین نکرد برای خود
و امت او جمع شدند و مرا خلیفه و جانشین او کردند جاثلیق باز گفت بهر دیگر خدا
محمد خلیفه برای خود قرار نداد ابوبکر گفت نه جاثلیق گفت پس محمد نبود مگر پادشاه پس فقال الجاثلیق انت خلیفه هو ملك لا نبیك
حضار مجلس متحیر شدند و سلمان در انجا حاضر بود آمد بدر خانه امیر و فریاد زد که ای امیر
المؤمنین دریاب دین جناب محمد را و امت او را که همه هلاك شدند و در ضلالت
افتادند پس آن سرور بخانه ابوبکر آمدند و حضار مجلس از جا برخاستند و باستقبال
حضرت رفتند و تعظیم آن سرور کردند جاثلیق از تعظیم مردم این قدر فهمید که اهل
حرمتی و مرتبه در این دین هست رو را از همه کردانید و بجانب آن قبله ارباب دین
کرد و گفت ای جوان آیا تو نیز شریکی با این جماعت و میگوئی آنچه را ایشان میگویند
فرمودند بگو گفت ما از جانب ملك روم آمده ایم و چون وارد این شهر شدیم از
خانه خلیفه محمد سؤال کردیم خانه این مرد را بما نشان دادند و چون از او سؤال
کردیم دیدیم او را علمی و فهمی نیست حضرت فرمودند و اکنون او را و بپرس سؤال
من ابتدا می خواهی جاثلیق گفت بخدا قسم که از تو سؤال میکنم مرا خبر ده از
اسم خود حضرت فرمودند مرا اسم بسیار است کدام یك را بگویم گفت مشهوری
متن یا اسم خود را فرمودند اهل هند مرا کنکو میگویند و اهل خراسان مرا
غضنفر میگویند و اهل مدینه مرا باب البلد میگویند و فرنگیان مرا اشطانوس
میگویند و اهل مکه مرا بلد الامین گویند و ملکه مرا ابلقا طلبس گویند پدر و مادرم

امیرالمؤمنین

امیرالمؤمنین خوانده و جناب محمد مرا برادر خوانده و در توریت خداوند الیا و
ایلیا خوانده است و در انجیل شیطا و در صحف نوح نام مید مداشد و اهل
اسمان اول مرا عبد الصمد میگویند و اهل اسمان دوم مرا عبد المجید خوانند
و در اسمان سیم عبد الحمید نامند و در اسمان چهارم مرا مرتکی نامند و در
اسمان پنجم زین الارضین گویند و در اسمان ششم مرا رتبا العلی و در اسمان
هفتم مرا علی الاعلی گویند پس جاثلیق رو را بان صد نفر کرد و گفت اوست
پس جاثلیق گفت ای جوان از تو سؤال [illegible] مرا آنکه قرابت خود را با محمد بیان
کنی فرمودند در حسب [illegible] پدرم او و در نسب پسر عم او هستم و در سبب
داماد او هستم [illegible] جاثلیق گفت باین نوع که پیغمبر شد تو و او یکی است فرمود بلی
جاثلیق باز متوجه آن صد نفر شد و گفت او است بحق پروردگار ای جوان
از تو سؤال میکنم مگر آنکه بگوئی که از که سؤال و از چه زمان تا چه زمان و
از کجا تا کجا فرمودند بپرس آنچه می خواهی از قبل از خلقت زمین و اسمان
تا روز قیامت و بعد از نفخه صور و از حال تمام موجودات و جن و انس
و تمام پیغمبران و اوصیای ایشان از ثری تا ثریا از مشرق تا مغرب جاثلیق
گفت بلند سخن گفتی بگو ببینم تو از اهل بهشتی یا دوزخ و من از اهل بهشتم
یا دوزخ حضرت فرمودند منم قسیم الجنة والنار و اگر تو بهمین حال باشی که
برائی که از اهل دوزخی و لکن از جای خود بامر خدا برنخیزی مگر آنکه از ملوك

اهل بهشت شوی جاثلیق گفت در میان کتاب پیغمبر شما ایه هست که اگر ان ایه در
کتاب ما بود ما روز نزول ان ایه را تا قیامت عید میکردیم اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِیْنَکُمْ
فَاَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِیْ وَرَضِیْتُ لَکُمُ الْاِسْلَامَ دِیْنًا حضرت فرمودند ان روز
هجدهم ماه ذی الحجة الحرام است جاثلیق گفت بلی و ان روزی در اسمانها معروف
است و پیغمبری نیست مگر انکه در ان روز وصی و جانشین برای خود قرار داد
پس جاثلیق گریست و گفت قصه را بگو حضرت فرمودند در وقتی که پیغمبر از حجة
الوداع مراجعت میکردند جبرئیل در میان ذو الحلیفه و کراع النعیم بر ان جناب
نازل شد و گفت مهار ناقه ان حضرت را گرفت و گفت یَا اَیُّهَا الرَّسُوْلُ جاثلیق گفت
بَلِّغْ مَا اُنْزِلَ اِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ علی ابن ابی طالب وَاِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَ
اللّٰهُ یَعْصِمُکَ مِنَ النَّاسِ حضرت فرمودند پس حضرت رسول فرستادند و بر
گردانیدند کسانی که پیش رفته بودند و واداشتند کسانی را که در عقب بودند
و در موضعی که ان را غدیر خم گویند ایشان را جمع فرمود جاثلیق گفت ان زمین
در اسمانها معروف است ای جوان چند نفر حاضر بودند در انجا حضرت فرمودند
صد و بیست پنج هزار کس جاثلیق گفت در کتاب ما هم چنین است قصه را بگو فرمودند
پالانهای شتر را بر روی یکدیگر گذاشتند و منبری ساختند بامر رسول
خدا گذاشتند و ان جناب بر بالای ان رفتند و دست مرا گرفتند و در بالای منبر
رفتند و فرمودند مَنْ کُنْتُ مَوْلَاهُ فَهٰذَا عَلِیٌّ مَوْلَاهُ اَللّٰهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَعَا

من

مَنْ عَادَاهُ وَانْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ وَاخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ وَالْعَنْ مَنْ ظَلَمَهُ جاثلیق گفت
مَنْ یَشْهَدُ بِذٰلِکَ کی شهادت میدهد باین امیر المؤمنین فرمودند حاضرین
مجلس پس همه حضار شهادت دادند پس جاثلیق تبسم کرد و گفت وَهٰذَا الشَّیْخُ
الْجَلِیْلُ یَشْهَدُ ابو بکر گفت بلی جاثلیق گفت این ایه در کتاب پیغمبر شما است قُلْ تَعَالَوْا
نَدْعُ اَبْنَاءَنَا وَاَبْنَاءَکُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَکُمْ وَاَنْفُسَنَا وَاَنْفُسَکُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ
لَعْنَةَ اللّٰهِ عَلَی الْکَاذِبِیْنَ که را در این ایه نفس پیغمبر خوانده امیر فرمودند مرا
جاثلیق گفت قصه را بگو امیر فرمودند وقتی که نصارای نجران امدند و خواستند
که مباهله کنند و ان جناب از جانب رب الارباب مامور بمباهله شدند پس ان
حضرت با خود بردند و فاطمه دختر خود را که زوجه من است و حسنین را که فرزندان
من اند جاثلیق گفت پس در سوره خدا ترا نفس پیغمبر خود خوانده و زهرا را نسا
ئنا خود خوانده و ابناء ترا ابناء او خوانده فرمودند بلی گفت شهادت
میدهد باین حضرت امیر فرمودند حاضرین مجلس جاثلیق گفت وَهٰذَا الشَّیْخُ
الْجَلِیْلُ یَشْهَدُ ابو بکر گفت بلی جاثلیق گفت این ایه در حق که نازل شده اِنَّمَا وَ
لِیُّکُمُ اللّٰهُ وَرَسُوْلُهُ وَالَّذِیْنَ اٰمَنُوا الَّذِیْنَ یُقِیْمُوْنَ الصَّلٰوةَ وَیُؤْتُوْنَ الزَّکٰوةَ وَهُمْ
رَاکِعُوْنَ فرمودند در حق من جاثلیق گفت قصه را بگو فرمودند در مسجد سید
انبیا بودم و مشغول نماز بودم و اعرابی محتاجی سؤال کرد و پس در حالت رکوع
انگشتر خود را باو دادم و این ایه بر حضرت رسول نازل شد جاثلیق گفت مَنْ

يَشْهَدُ بِذٰلِكَ فرمودند حاضرين پس حاضرين شهادت دادند جاثليق گفت وَ
هٰذَا الشَّيْخُ الْكَبِيرُ يَشْهَدُ ابو بكر گفت بلى جاثليق گفت اين آيه در حق كه نازل شده وَ
يُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلٰى حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللّٰهِ لَا نُرِيدُ مِنْكُمْ
جَزَاءً وَلَا شُكُورًا فرمودند در حق من و اهل بيت من جاثليق گفت فضه را كه
حضرت پان فرمودند جاثليق گفت مَنْ يَشْهَدُ بِذٰلِكَ كى شهادت ميدهد
باين امير فرمودند حاضرين حاضرين شهادت دادند جاثليق گفت وَهٰذَا الشَّيْخُ
يَشْهَدُ ابو بكر گفت بلى جاثليق گفت اكنون باز نو سؤال ميكنم حضرت فرمودند
بپرس انچه را خواهى جاثليق گفت اول خونى كه بر روى زمين ريخته شد كدام بود
فرمودند شما ميگوئيد خون هابيل است و من ميگويم خون حيض حوا است جاثليق
گفت تو راست گوئى يا على زيرا كه تو با حق مى باشى و حق با تو است جاثليق گفت
اول درختى كه بر روى زمين روئيد چه بود فرمودند شما ميگوئيد كه درخت
زيتون است و من ميگويم درخت عجوه است جاثليق گفت تو راست ميگوئى يا على
اكنون مرا خبر ده از شب معراج در راه چه اتفاقا واقع شد از براى پيغمبر شما و چه سخن او را
اندوهناك كرد حضرت فرمودند تمام ملئكه تعظيم و تكريم ان حضرت كردند بغير
ملك موت بجهة انكه غضبناك بود زيرا كه كافرى در وقت قبض روحش سخنى
گفته بود كه خلاف عظمت و كبريائى خالق بود و چون حضرت رسول از او گذ
شتند عزرائيل آمد بخدمت ان حضرت تحيت جليل و معذرت خواست كه سبب انكاه اين

آخبرني عن أول بقعة بُنيت على
وجه الأرض وعن أول عين نبعت
في الأرض وعن أول حجر وضع على
وجه الأرض قال امير المؤمنين اول
عين نبعت على وجه الأرض
عين الحيوة التي شرب الخضر
منها واول حجر وضع على وجه
الارض انما هو الحجر الاسود

در تعظيم تو شدت غضبى بود كه مرا عارض شده بود در حين قبض روح فلان
كافر كه بجهة سخن بى ادبانه كه گفت پس حضرت رسول متغير شد و اندوهناك شدند
از ان خبر و از ان كافر و گذشتند جاثليق گفت چون پيغمبر شما بمقام قرب رسيد اول
سخنى كه پروردگار با او فرمودند چه بود حضرت فرمودند اى جاثليق اى راسلا
جاثليق گفت بگو و اگر نه بگويم ان نيستى حضرت فرمودند خطاب باو رسيد از رب
الارباب كه اى احمد كه را در زمين خليفه خود كردى عرض كرد واجب خلق تو ميبوى
من پسر عم على ابن ابى طالب پس خطاب رسيد اى احمد چون بزمين رفتى سلام مرا
بعلى برسان جاثليق گريست و ساير علما و ان صد نفر گريستند جاثليق گفت دو سؤال
ديگر باقى است فرمود بگو پرسيد زندگانى تو بعد از رسول خدا چه مقدار است
حضرت فرمودند سى سال گفت مقدار زندگانى حضرت يوشع بن نون بعد از وفات
موسى جاثليق گفت وفات ميكنى يا كشته ميشوى فرمودند شهيد ميشوم در
محراب عبادت در وقتى كه سر از سجده بر دارم بتيغ شقى ترين اين امت و بدترين خلق
جفت پى كننده ناقه صالح ابن ملجم مرادى و اين محاسنم بخون خضاب شود پس جاثليق
گفت أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللّٰهِ وَأَشْهَدُ عمر فرياد بر اورد
الْكُفْرُ بَعْدَ الْإِيمَانِ و شمشير خود را از غلاف كشيد جاثليق گفت پس كو اى گمراه نادان
بجهنم بردى و بجهنم رفتى گمراه شدى و گمراه كردى و هلاك شدى و هلاك كردى
پس شمشيرها از غلاف كشيده شد و غوغا شد و خواستند حضرت امير ايشان را

[illegible]

فقال الجاثليق صدقت انت الوصي
العليم الحكيم التقي الهادي
وحده لا شريك له

فی کرد جاثلیق تعجب کرد حضرت فرمودند من الحال ماموربجنگ نیستم جاثلیق گفت
اینهم علامت دیگر فدای تو شوم تا چند وقت ماموری بصبر فرمودند تا بیست و
چهار سال و پنج ماه شمشیر من از غلاف بیرون نمی آید جاثلیق گفت این علامت دیگر جا[ثلیق]
گفت چه فایده اگر نهی این بزرگوار نبود با این قوم با شما جهاد میکردم بخدا قسم که
شمشیر ما از شمشیر شما برنده تر است و قوت ما از قوت شما بیشتر است و بازوی ما
از بازوی شما قوی تر است و بصیرت ما از بصیرت شما بیشتر است حضرت امیر فرمودند
ساکت شو خدا ترا رحمت کند جاثلیق بجهة اطاعت آنحضرت کفی خاک بر دهان ریخت
و ساکت شد و تمام واقعه را بقیصر روم نوشت و نامه موجب اسلام ملک روم
و جمع کثیری از تابعین او شد وارد شده است که روزی امیر المؤمنین دست [illegible] [حسنین]
از کوفه بیرون آمدند صدای گریه زنی را شنیدند که آن حضرت و هر کس که در خدمت
آن بزرگوار بود همه محزون و متاثر و متالم شدند چون آنحضرت ملاحظه فرمودند
زنی را دیدند که بر سر چهار قبر نشسته بود و بیاختیار میگریست حضرت امیر فرمودند
چرا گریه میکنی و صاحب این قبرها کیانند گفت شوهر و سه پسر منند که هر دو یک روز
وفات کرده‌اند فرمودند قصه را بگو آن زن گفت فدای تو شوم یا امیر المؤمنین ۴
شوهری داشتم و سه پسر و ما فقیر بودیم و بزغاله داشتم شوهرم بزغاله را ذبح
کرد و پسر بزرگ من حاضر نبود و پسر وسط و کوچک حاضر بود و بعد از ذبح بزغاله
شوهرم پوستش را بر داشت و ببازار برد که بفروشد که در این اثنا پسر بزرگ من

ساسر فرادلو

وارد خانه شد پسر وسط برادر بزرگ گفت ای برادر پدر بزغاله را ذبح کرد میخواهم
بتو بنمایم کیفیت ذبح او را برادر بزرگ گفت بلی پس او را و کارد برداشت و من گمان
نداشتم که چنین بکند پس برادر بزرگ را ذبح کرد و چون او را مذبوح یافت برخواست
و فرار کرد در این اثنا شوهرم وارد شد و پسر بزرگ را مذبوح و مقتول دید
از واقعه سؤال کرد واقعه را با او گفتم و گفتم برخیز بطلب پسر وسط برو مبادا
او نیز هلاک کرده پس شوهرم بطلب او رفت و چون باو نزدیک رسیده بود آن
پسر خواست که بر دیواری بالا رود دیوار بر روی او خراب شود و او نیز هلاک
پس شوهرم با اندوه تمام مراجعت کرد و واقعه را نقل کرد برای من و گفت
پسر کوچک کجاست گفتم در مطبخ چون بمطبخ آمدیم دیدیم که آتش در او افتاده
بود و سوخته بود پس شوهرم چون این حالت را دید نعره زد و افتاد و جان
بجان آفرین تسلیم کرد این است قبور ایشان و این است حال من پس آن زن
دست دراز کرد و دامن مقدس آن حضرت را گرفت و گفت فدای تو شوم یا
امیر المؤمنین زنان را صبر بر مصایب کمتر است و این گریه و مصایب بر ایشان
دشوار تر است یا ایشان را بسوی من برگردان یا دعا بفرما و مرا با ایشان ملحق
ساز حضرت امیر متوجه اصحاب شدند و فرمودند که باید شما را چنین
بشناسید و بدانید که هر گاه بر دست ظالمی گرفتار باشید و کارد تیزی بر
گلوی شما گذاشته باشد و شما را بیاری خود بخواند من شما را یاری میکنم

پیشواز آنکه تیزی کارد بر حلق شما برسد پس حضرت اشاره باین قبور کردند
و فرمودند قوموا یا عباد الله که یک مرتبه هر چهار نفر از قبر سر بر آوردند و آن
مرد چون چشمش بر جمال با کمال آن بزرگوار افتاد دو دست خود را دراز کرد
و دامان مقدس امیر المؤمنین را گرفت و گفت فدای تو شوم انچه عرض رسید
بواسطه فقر و پریشانی بود مرا از مرض فقر و پریشانی نجات ده پس حضرت
دو کف مبارک را بر زمین زدند و پر از سنگ و کلوخ کرده فرمودند بگیر
دامن خود را و چون دامن گرفت و در دامن او ریخته شد دید مجموع لعل
و در و گوهر و یاقوت و زبرجد شده صلوات الله علیه شنیدید مسلمانان
که آن زن دامن امیر را گرفت و گفت ناصبر بر این مصائب دشوار است
بلی چنین است بر مردان مشکل است چنانکه شنیدید که آن مرد دنیا را وداع
کرد پس نمیدانم چگونه صبر کرد جناب زینب بر آن مصائب که مشکل است تعداد
آنها شنیده اید که زنی دو فرزندش را شهید کنند و نعش ایشان را بیاورند
بتن خیمه منزل او و او از منزل خود بیرون نیاید بلی بر همه مصائب عظمی
صبر کرد مصیبتی که نتوانست بران صبر کند چند مصیبت بود یکی مصیبت علی
اکبر و یکی وداع سید الشهداء و سیم شنیدن اشعارشان سرود و دیگر وقتی
که صالح بن وهب کرد آنچه کرد و یکی وقتی که صدای تکبیر از لشکر مخالف بلند
و دیگر وقتی که از قتلگاه گذشتند و در مجلس یزید وقتی که نظرش بر سر مبارک
برادر بزرگوار افتاد و صبر در این مواضع ممکن نبود تمام شد

در تفسیر هو الحقایق مذکور است از جمله چیزهائی که در ایام سابقه اتفاق افتاد
آنست که راحیل مادر یوسف میگوید که چون من بیوسف حامله شدم گاه گاهی
صدائی از شکم خود می شنیدم که طفلی که در رحم من بود میگفت انا الصدیق انا
المفقود و نظیر آن فاطمه زهرا سلام الله علیها فرمودند چون من بحسین حامله شدم
صدائی از شکم خود شنیدم که طفلی که در رحم داشتم میگفت انا المظلوم انا الشهید
و بروایتی گفت صدای تسبیح و تهلیل از شکم شنیدم و از خوارق عادات و کرامات
حضرت یوسف یکی این بود که خانه بود که در آن خانه حضرت یعقوب تربیت فرزند
خود یوسف میکرد از چیزهائی که موجب زیادتی اندوه یعقوب گردید آن بود
که چون از زیر شجرة الوداع برگشت و داخل آن خانه شد در حالتی که میگریست دید
از در و دیوار و سقف آن خانه اشک جاری است این موجب زیادتی اندوه او گردید
نمیدانم آن وقتی که یعقوب العباد و بیمار صحرای کربلا دید که آسمان برای یوسف
این امت خون میگرید آیا ایشان را چه حالتی روی داد از وقایع یعقوب آنکه چون
مراجعت کردند از شجرة الوداع حضرت یوسف را که بوی چند بود که گاهی او را انها
الی میگرفت چون گفتند که یعقوب را ناله الان و گریه این و یحیی یوسف مشاهده کردند
خود را بدر و دیوار زدند و ناله کردند و اندوه حضرت یعقوب زیاد کردند
مثل آن زنهائی که در روز عاشورا در دور جسد سید الشهدا جمع شدند و
ناله کردند و بر در و بر هم بافتند و سایه بر بدن مطهر آن مظلوم انداختند و

خود را مجنون انحضرت رنك كردند وهر يك بنا چيدار نواحى زمين رفته ايم
دران كتاب مسطوراست كه چون برادران يوسف يوسف را در چاه انداختند
وكناه بكردن كرك كذاشتند وحيوانات صحرا وجانوران وسباع همه كريستند و
غوغا كردند وعرض كردند پروردكارا ما را اذن بده تا بدندانهاى خود
برادران يوسف را پاره پاره كنيم وداد يوسف مظلوم را از ايشان بستانيم
ندائى از جانب پروردكار بايشان رسيد اى سباع ارام كيريد كه خود انتقام
از ايشان خواهم كشيد وايشانرا مغلوب ويوسف را غالب خواهم كردانيد و
خلعت عزت وشرف در روى پوشانم پس سباع خاموش شدند مشهور است بجهة
كه بجهة يوسف سباع بناله درامدند واظهار يارى نمودند وقتى كه او را بچاه
انداختند اما ان وقتى كه جناب حسين را از خانه زين بر زمين انداختند
جمعى از ملئكه اذن كرفتند كه بيايند او را يارى كنند ودشمنان او را هلاك كنند
از جانب پروردكار سباع را اذن داد اما ايشان ملئكه را اذن داد كه بيايند واو را يارى
كنند وقتى رسيدند كه سران مظلوم بر سر نيزه كرده بودند وبدن او در خاك
وخون افتاده بود الا لعنة الله على القوم الظالمين
منقولست كه چون برادران حضرت يوسف شمعون برادر خود را در نزد يوسف
كذاشتند وحال انكه او را نمى شناختند وقرار شد كه برادر مادرى حضرت
يوسف را بنزد انجناب بفرستند بعد از الحاح بسيار در نزد پدر يعقوب را

[illegible]

راضى كردند وواقعه طولى دارد بعد از انكه قطع منازل وطى مراحل كردند
ونزديك شهر مصر رسيدند ودر انجا عمارت رفيعى بود كه بامر حضرت يوسف
بنا شده بود وحاجبى در ان منزل از جانب حضرت موكل بود كه خبر خروج و
دخول هر كس را بانجناب ميفرستاد نامه نوشت فرستاد باين مضمون كه اى امير ده
مرد كنعانى كه رفتند چندى قبل از اين باز آمدند تا جوانى با ايشانست كه
ديكر او را نديده ام وبسيار او را محترم ميدارند پس يوسف دانست كه ابن يا
مين است مكتوبى در جواب نامه نوشت كه بايد كه تعظيم وتكريم كما ينبغى بجا
آورد ويكى از امراى ايشانرا كه ايشانرا ببارگاه سلطنت بزودى حاضر سازند
وچون اين نامه را بان امير فرستاد حضرت يوسف امر كرد كه خانه وكوچه را
زينت كردند وامرا ووزرا وحجاب وبواب وسرهنكان وسروران مملكت
خود را خواند وهر يك در مجلس در جاى خود قرار كرفتند وبرادران ايشان
فرزندان از ان منزل كوچ كردند وروانه مصر شدند وچون بدروازه
مصر رسيدند وصيت پدر را ياد اوردند كه فرمود يَا بَنِيَّ لَا تَدْخُلُوا
مِنْ بَابٍ وَاحِدٍ وَادْخُلُوا مِنْ أَبْوَابٍ مُتَفَرِّقَةٍ هر دو برادر كه از يك مادر
بودند از يك دروازه داخل شدند پس ابن يامين تنها ماند كه از ابا
الشام ميكويند در احسن القصص مسطور است كه منزل پادشاه را نمى
دانست وزبان او را كسى نمى فهميد وكسى او را نمى شناخت غم واندوه

در دروازه

براو مستولی شد حیران و سرگردان ایستاده بود ناگاه جبرئیل بر یوسف نازل
شد و گفت ای یوسف برخیز و لباس سلطنت از بدن خود بیرون آور و جامهٔ
کهنه بپوش و بر ناقه سوار شو و باستقبال برادرت ابن یامین برو که عزیمت
و در دروازه باب الشام حیران ایستاده و منزلی از برای ایشان مقرر
کن پروردگارت احسان بغربا را دوست میدارد یوسف که این شد پنهان
از ملازمان و خدام ملبس بلباس دیگر شد و برقع بر رو افکند و بر شتر سوار
شد و بنزد ابن یامین رفت بلی در هر عصری مامور باحسان غربا بودند
و در هر مذهبی غربا را نوازش نمودند و مکانی نیکو از برای ایشان معین
نمودند مگر اهل شام که استهزا بغریبان آل پیغمبر کردند و در برابر ایشان
مبارکباد گفتند و ایشان را در خرابه جای دادند و هر وقت گریه کردند
کعب نیزه بر سر ایشان زدند خلاصه جناب یوسف ابن یامین را دید در
باب الشام تنها ایستاده بر او سلام کرد و بزبان عبری با او صحبت داشت و
چون ابن یامین هم زبانی داشت اندکی تسلی یافت گفت ای جوان تو کیستی
بلکه یوسفی فرمود من زمانی در میان اهل شام بودم و این زبان را از
ایشان تعلیم گرفتم پس حضرت یوسف او را ببرادران رسانید و ایشان را
از دور بابن یامین نشان داد و گفت بایشان ملحق شو ابن یامین گفت
ای جوان بخدا قسم دوری تو بر من دشوار است با وجودی که بعد از برادر

با احدی انس نگرفتم و در این زمان قلیل انس کثیری بتو بهم رسانیدم پس ابن یامین
بنزد برادران آمد و آن شب را در منزل شمعون بسر بردند و چون صبح شد
ان یازده برادر بدرگاه عزیز رو آوردند و چون وارد مجلس شدند همه را
بجای اشراف نشانیدند و هیچ یک او را نمی شناختند پروردگار می فرماید فَعَرَفَهُمْ
وَهُمْ لَهُ مُنْكِرُونَ زیرا که در آن زمان قاعده ملوک و سلاطین
ان بود که برقع بر رو می افکندند و او برقع بر رو انداخته بود بار دیگر همه را نوازش
بسیار کرد و گفت آیا نامه مرا بپدر خود رسانیدید گفت بلی و اینک جواب
از او بایشان سپرده و اشاره بابن یامین کردند ابن یامین از جا برخاست
بجهت تعظیم عزیز یوسف فرمود نزدیک بیا ابن یامین نزدیک رفت و گفت
پدرم ترا سلام رسانیده که از حزن و اندوه و خوف و پیری و ضعف من
سؤال کردی خدا رحم کند ترا بدانکه خوف من از پروردگار است و یاد
قیامت مرا پیر کرده پیش از زمان پیری و در ایام جوانی موی مرا سفید کرده
و مفارقت یوسف بدن مرا ضعیف کرده و شدت گریه دیده مرا کور کرده
بدان ای پادشاه ما اهل بیتی هستیم که شب و روز بنیاز کشیدن بلاات و هرچه
لطف پروردگار بما بیشتر میگردد بلاهای ما زیاد می شود از این فقره غافل
مشوید که مرتبه جناب حسین معلوم می شود ای پادشاه اگر تو می خواهی عین
احسان کنی فرزندان مرا زود بسوی من برگردان و نامه یعقوب را بدست یوسف

داد چون چشم یوسف بر خط پدر افتاد نتوانست که خود را از گریه منع کند گریه
گلویش را گرفت و مامور باظهار نبود لهذا از مجلس برخاست و بخانه رفت و
فرزندان خود را جمع کرد و گفت اینک نامه جد شما آمده پس برایشان خواند
و گریست گریستن شدیدی و ایشان نیز گریستند پس بیرون آمد و بمنزل
خود قرار گرفت و در آن وقت نظرش بر جامه ابن یامین افتاد دید چند
موضع از آن را نام یوسف بافته اند فرمود این چیست ابن یامین گفت این
نام برادر من است که از او جدا مانده ام و گفت که او را گرگ خورده فرمود
تو در آنجا بودی که برادر ترا گرگ خورد گفت نه و اگر بودم خود را بفدای
او میکردم آری فی الواقع راست گفت و واقعه حضرت عباس شهادت
بصدق او میدهد باری ابن یامین گفت این خبر را از برادران شنیده
پس فرمودند که فرزندان یعقوب را قوت شدید است و چه بسیار
عجایب که با وجود کوچکی برادر ایشان غالب کرد و بر ایشان سرها
بزیر انداختند وقت طعام خوردن رسید امر فرمود تا سفره خوان
طعام که مشتمل بر طعامهای لذیذه بود حاضر کردند و هر دو برادر که
از یک مادر بودند بر سر یک خوان نشستند چون ابن یامین خود را تنها
دید گریست و دست بطعام دراز نکرد و گریه بر او غالب شد یوسف
که این حال را دید مهر و شفقت برادریش بجوش آمد از او سوال کرد

که چرا

که چرا طعام نمی خوری ابن یامین گفت چون از جانب عزیز اشاره شد که برادران
پدر و مادری بر سر یک خوان بنشینند یاد آوردم بی اختیار برادر مادری
خود را که نه حیاتش معلوم است که او را طلب کنم و نه مماتش معین است که
لوای عزای او بر پا کنم نه طاقت فراق او را دارم و نه امید وصال او را پس
یوسف ببرادران فرمود که چون این برادر شما تنها مانده او را اذن بد
هید که بنزد من بیاید و با من طعام بخورد همه از جا برخاستند و گفتند
امر از امیر است پس ابن یامین را طلبید و فرمود اگر برادر تو غایب است من
بجای برادر تو پس از او پرسید آهسته که زن گرفته گفت بلی یوسف فرمود
با وجود فراق آن برادر دست بگرفتن زنان دراز کردی گفت پدرم گفت
زن بگیر تا اولاد دار برای تو بهم رسد زمین سنگین شود از تسبیح خدا فرمود
اولاد داری گفت سه پسر دارم گفت اسم اینها چیست گفت ذئب و قمیص و
دم فرمود چرا اسم غیر متعارف گذاشته گفت برای آنکه برادرم را فراموش
نکنم دوستان پس اندوه یوسف زیاد شد چون بر شدت محبت برادر
مطلع شد پس یوسف دست دراز کرد که طعام بخورد ابن یامین صیحه زد
و بگریه افتاد و احوالش متغیر شد یوسف گفت این چه حالت است در تو
می بینم ابن یامین گفت ای امیر معذورم دار چون چشم من بدست تو
افتاد دیدم که شبیه بود بدست برادرم شیعیان ابن یامین شبیه کی

برادر می‌پیچید و مضطرب می‌شود اما زمان وقتی که چشم سید الشهداء بر
دستهای بریده حضرت عباس افتاد عبث بود که دست بر کمر گرفته و فر
مودند الان انکسر ظهری ابن عباس ذکر کرده است که یوسف بر خود می‌پیچید
و مامور باظهار نبود و گریه گلوی او را گرفته بود و شدت حزن او را از خوردن
باز داشته بود و کثرت محبت او را بر این باز داشته بود که بدست خود لقمه
در دهان ابن یامین میگذاشت بلی عباس هم در لب فرات قدری بر داشت
که بیاشامد چون تشنگی برادر بخاطر او رسید آب را ریخت و ترک آب کرد
داقل‌شک را آب کرد که برای برادر و عیال آورد اگر چه یوسف که ترک
طعام کرد برادرش میخورانید لکن عباس که ترک آب کرد نگذاشتند که
ببرادرش برساند باری کار بجائی رسید که یوسف بی اختیار شد و موافق
روایت صحیحه از جا برخواست و او را در خلوت طلبید و برقع از روی خود
برداشت و گفت إِنِّي أَنَا أَخُوكَ فَلَا تَبْتَئِسْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ منم برادر تو یوسف
پس باک مدار با بچه این برادران با من کردند چون نظر ابن یامین برا او افتاد
او را شناخت و نعره زد و بیهوش افتاد این لسی ظاهر و هویداست که صبر
مردان زیاده از صبر زنان است ابن یامین برادر را زنده دید و بیهوش شد
چرا یاد نمیکنی از آن وقتی که در بازار کوفه چشم جناب زینب بر سر بریده
برادر افتاده عبث بود که چنان سر خود را بر چوبه محمل زد که پیشانی او

شکست

شکست خلاصه چون ابن یامین چشم گشود سر خود را در دامن یوسف دید هر کس
در هر کجا بیهوش شد چون چشم گشود سر خود را در دوستی و محبتی دید اگر چه
غریب بود کسی غریب‌تر از شهدای کربلا نبود هر یک که از اسب افتادند
و از کثرت جراحت بیهوش شدند چون چشم گشودند سر خود را در دامن
امام دیدند اما وقتی که خون بسیار از بدن امام آمد و ضعف بر آن جناب
مستولی شد و چون چشم گشود نه برادری نه دوستی روی شریفش بر خاک
گذاشته بود و کسی بر سرش نیامد و کسی را ندید مگر شمر لعین الا لعنة الله
رد شمس
علی القوم الظالمین وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون رد شمس از
برای آفتاب فلک امامت و بعضی کتب معتبره مسطور است مثل حبیب السیر و بعضی
کتب دیگر جویریه بن قادم میگوید از کوفه بیرون رفتم با امام علی ابن ابی
طالب و آن حضرت بر ناقه رسول خدا سوار بودند و پاهای مبارک خود را
بر گردن شتر انداخته بودند و هفتاد نفر از اصحاب در خدمت آن جناب بودند
و امام حسن و امام حسین علیهما السلام نیز همراه بودند و در طرف یمین و
یسار آن بزرگوار میرفتند و محمد حنفیه در پیش روی آنحضرت بود ناگاه
دیدیم همه اصحاب گریختند مگر امام حسن و امام حسین و محمد حنفیه و آتشی
در میان ایشان افتاد و رنگهای ایشان متغیر شد حضرت فرمودند کجا
میروید ای خائفان عرض کردند فدای تو شویم یا امیر المؤمنین شیر عظیم

در میان راه پیدا شد که ساربان و شتران مادام کردند و بشوریدند و گریختند
حضرت فرمود مترسید و برگردید که منم لیث و منم ضرغام و منم قسوره و
منم حیدره و اسد الله پس خود حضرت شتر خود را پیش راندند و آمدند
نزدیک آن شیر و فرمودند ای شیر دور شو از سر راه که من مثل آنها نیستم که
تو دیده و مشاهده کرده منم مظهر العجایب و منم علی ابن ابی طالب پس که بتو
دیدیم که آن شیر از جا برخاست و بزبان فصیح گفت السلام علیک یا امیر
المؤمنین عبداً لا مخلصاً اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان
محمداً عبده و رسوله و انک ولیه ای مولای و آقای من منم ابو الوحوش و یکی
وحشیان صحرا چنانکه آدم پدر آدمیان ابو البشر است یا امیر المؤمنین چنانکه پر
وردگار عهد از آدم و فرزندان آدم گرفته است بولایت و محبت تو از من
و فرزندان من نیز عهد گرفته که هیچیک از شیعیان تو و فرزندان ایشان را
نخوریم و گوشت دوستان شما و فرزندان ایشان را بر ما و درندگان حرام کر
ده است من از خدای تعالی سوال کردم که مرا بخدمت تو برسانند و امروز پر
وردگار مرا گرامی داشته و بخدمت تو رسانید حضرت فرمودند چه حاجت
داری شیر گفت حاجت من آنست که از خدای تعالی سوال کنی که مرا بیامرزد
پس امیر المؤمنین دستها بسوی آسمان بلند کردند و دعا کردند برای
او بآمرزش و امام حسن و امام حسین آمین گفتند پس فرمودند امیر المؤمنین

که ای شیر و که پروردگار دعای مرا در حق تو مستجاب گردانید شیر عرض کرد
علامت استجابت چیست فرمود ای ابو الوحوش پروردگار در دلها امامی
از ما عمودی از نور خلق کرده است و چون یکی از ما دعا کند و پروردگار
آن دعا را مستجاب گرداند عرش حرکت میکند و عمود در حرکت در می آید
پس آن امام میداند که دعای او مستجاب شد پس چون شیر این بشارت را از
حضرت امیر شنید شاد شد و گفت فدای تو شوم پس از امروز دیگر زندگانی
دنیا نمیخواهم دعا کن که مرا مرگ دریابد و آن وقت ظهر بود حضرت دعا
کردند بجهت مطلب دویم او و فرمودند ای شیر تو وقت نماز عصر وفات
خواهی کرد جویریه میگوید که آن حضرت روی مبارک را بمن کردند و
فرمود ای جویریه از عقب این شیر برادر خود برو و چون عصر شود وفات
کند او را دفن کن و بنزد من بیا پس آن شیر بکناری رفت و من از عقب او
رفتم و امیر المؤمنین و اصحاب گذشتند و من از آن شیر خوف داشتم پس
شیر بالای تلی نشست و انتظار مرا میکشید و من بر تل دیگر نشستم تا وقت
نماز عصر رسید ناگاه دیدم شیر نعره زد و افتاد و جان بجان آفرین تسلیم
نمود و من شمشیر خود را کشیدم و میخواستم که از برای او قبری بکنم آواز
هاتفی در میان زمین و آسمان شنیدم و کسی را ندیدم که ای جویریه کندن
قبر ضرور نیست ما برای او قبر حفر کردیم چون نظر کردم قبر کنده

مع لحد دیدم شیر را در انجا دفن کردم و بخاطرنا میاد کم کذشت که علی ابن اب
طالب این شیر را سحر کرده پس روانه شدم تا بخدمت مولای خود رسیدم در و
قتی که مغرب داخل شده بود یکی از اصحاب پرسیدم که نماز عصر را در کجا کرد
ان حضرت او کفت امروز ان جناب نماز عصر را نکردند و فرمودند این زمین
زمینی است که در این زمین عذاب نازل شده است و پروردکار در این
زمین در این زمین برای وصی پیغمبر جایز نیست پس من در خدمت انحضرت
اثار غضب از چهرهٔ ان میر عرب مشاهده کردم و مانند مروارید عرق
از جبین مبینش میریخت از شدت غضب کفتم ای مولای من شیر وفات کرد
و من او را دفن کردم روی مبارك خود را از من کردانیدند پس از طرف دیکر
امدم و عرض کردم روی خود را از من کردانیدند و شتر خود را راندند
تا بکنار فرات رسیدند انجا فرود امدند و خیمهٔ ان حضرت را نصب کردند
و ان بزرکوار لب فرات وضو ساختند ناکاه اوازی عظیم از اسمان بلند
شد که ما هرکز صدائی از ان عظیم تر نشنیده بودیم انا و از رعد عظیم تا
کاه دیدیم افتاب برکردید بمیان اسمان تا جائی که وقت نماز عصر بود
پس ان حضرت نماز عصر را کردند و فورا افتاب غروب کرد و ستارها ظاهر شد
پس نماز شام را نیز در ان مجلس بجا اوردند بجماعت پس روی مبارك را بر
کردانید و فرمود ای جویریه اکر شیر را سحر کردم افتاب را هم سحر کردم

واکر نه ان بود که میترسیدم که طایفهٔ در حق من انکویند که در حق برادرم
عیسی گفتند یعنی قایل بخدائی من شوند هر اینه شما را خبر میدادم با نچه
میخوردید و می اشامیدید و ذخیره میکردید و انچه در دلهای شماست و
انچه در رحمهای زنانست و انچه در زمینها شده و انچه در اسمانهاست و انچه
تحت ثری و انچه فوق ثریاست بعلمی که رسول خدا ص بمن تعلیم کرده است من
کفتم ای اقای من بر دست تو توبه میکنم که دیکر در تو شك نکنم مسلمانان
ملتفت وسط حکایت بودید که جویریه خواست که قبر برای انشیر کرد دست
امیر بود حفر کند هاتفی او را اواز داد که ای جویریه ما قبری برای او بید
قدرت حفر کرده ایم مسلمانان شیر کجا و این مرتبه عظیم از کجا و نیافت این
رتبه را مکر بمحبت و ولایت شاه ولایت مسلمانان با وجود این مرتبه که برای
شیر قبر حفر کرده یافت میشود ایا روا بود که بنی ربیعه او را دفن نکنند
و جوانان اشقیا در ان صحرا بمانند تا روز دیکر و بدنهای نحس و نجس کشتکان
خود را دفن کنند و اعتنائی ببدن مبارك سید الشهدا و یاران او نکنند تا
در بیابان کربلا بهم رسید در قتلکاه که نزدیك بود که روح از بدن شریفش پرواز
کند جناب زینب کفت ای فرزند برادر این چه حالتست که در تو می بینم
فرمود ای عمه کویا این جماعت ما را مسلمان نمیدانند که از دفن این بدنها مضایقه
دارند ای یاران با این هم قناعت نکردند و اراده کردند که اسب بر بدن امام شهید

بشازند و اثار ایشان را بر طرف سازند چنانکه حکایت مشیره و فضه مشعر است
الا لعنة الله علی القوم الظالمین **منقولست** در بعضی از کتب مسطور است
ملاقات حضرت یحیی با شیطان
که روزی از روزها یحیی ابن ذکریا علی نبینا و علیهما السلام ابلیس لعین را
دید که بشدت گریه میکند فرمود ندای بیگانه چرا گریه میکنی و باین شدت
ناله میکنی گفت یا نبی الله چندین هزار سال حلقه عبادت بر باب المرحمه
الهی زدم بامید انکه شاید دری بر روی من گشاده شود واخر مرا محروم کردند
و از در خانه خود دور نمودند دل یحیی بر او سوخت از بس که گریه کرد
و عرض کرد اگر چه این مقصر است اما رحمت تو نیز بسیار است چه میشود که در
رحمت بر روی او بگشائی و توبه او را قبول فرمائی خطاب رسید ای یحیی
او بدروغ گریه میکند و اراده مکر تازه دارد از او غافل مشو و اگر خواهی
باین واقعه مطلع شوی باو بگو برو بر سر قبر آدم و بر قبر ادم سجده کن تا توبه
تو قبول شود و در صلح بر روی تو گشاده گردد حضرت یحیی با بلیس فرمود
اگر این کار کنی توبه تو قبول خواهد شد گفت چه باید کرد یحیی فرمود
حق تعالی میفرماید تو مطرود نشدی مگر بواسطه ترک سجده حضرت ادم
و تدارکش ان علی الان است که قبر او را سجده کنی تا در رحمت بر روی تو
گشاده شود ابلیس گفت ای یحیی ان روز که ادم زنده بود و ملبس بلباس
عزت بود من او را سجده نکردم الحال که مرده و در زیر خاک پوسیده

کجا ورا

معجزه حضرت امیر علیه السلام

کی او را سجده میکنم خطاب رسید ای یحیی دانستی که گریه او دروغ بود و رحمت
ما بسیار است معصوم فرمودند در قران هر جا خداوند شیطان ذکر فر
موده مراد عمر بن الخطاب است و فی الواقع عذاب او در روز قیامت بمراتب از عذاب
ابلیس بیشتر است نظیر این را از برای این شیطان ثقه نقل کرده که در تفسیر امام
حسن عسکری صلوات الله علیه مسطور است که اعرابی ثانی روزی عرض کرد
یا امیر المؤمنین که لشکری فرستاده ام بسمت همدان و عیالم بر ایشان چه گذشت
و مدتی است که از ایشان خبری ندارم امیر المؤمنین فرمودند تو چشم نداری
که ان لشکر را ببینی چرا این امر بزرگ را قبول کردی یعنی امر خلافت را عرض کرد
یا علی تو میبینی ان لشکر را حضرت فرمودند بلی عرض کرد چونست حال ایشان
فرمودند الحال در برابر دشمنان اند و اثار غلبه دشمنان بر ایشان ظاهر است
و در شرف هلاک شدند عمر مضطرب شد و گفت یا علی ایا چاره از برای ایشان
هست فرمودند بلی کوهی در یمین ایشان است اگر چنانچه بجانب ان کوه میل کنند
غالب خواهند شد عرض کرد یا ابا الحسن اگر چنانچه تو بایشان برسانی این وا
قعه را امر خلافت را بشما وا میگذارم حضرت فرمودند چون این عهد را کردی
من بتو مینمایم ان صحرا و ان لشکر را تا حجت بر تو تمام شود پس بر بالای منبر
بر امدند و دست عمر را گرفتند و بلند کردند و لشکر را دید پس عرض کرد
یا ابا الحسن ایشان در شرف هلاک شدند زود بایشان برسان که خود را بجانب کوه

رسانند حضرت فرمودند خود بگو پس فریاد که الجبل الجبل پس لشکر میل بجانب
کوه کردند و غالب شدند پس حضرت فرمودند وفا کن بعهد خود عرض کرد
مرا مهلت ده تا آن وقتی که این لشکر کوچ کردند و من به چشم بر ایشان چه کنم شرح پس
چون لشکر مظفر و منصور برگشتند از لشکر عمر از سبب فتح سؤال کرد گفتند در روزی
که در برابر دشمنان بودیم اول مغلوب بودیم و در شرف هلاکت بودیم ناگاه
تو را دیدیم که دستت بر دست علی ابن ابی طالب بود و فریاد کردی الجبل و ما
خود را بکوه رسانیدیم و غالب شدیم و الا تمامی هلاک می شدیم حضرت امیر ع
فرمودند ای عمر حالا وفا کن عمر گفت یا ابا الحسن آن روز که از من معجزه ظاهر شده
بود دست بر نداشتم و ترک نکردم حالا که چنین معجزه عظیمی از من دیده شد چگونه
دست بردارم در کتاب کشف الغمه از حضرت صادق ع روایت کرده است که زنی
بود از جن نام او عُفرا بخدمت رسول خدا می آمد و کلام آن حضرت را می شنید و بر
نزد جنیان صالح میرفت و آنها بدست او قبول اسلام میکردند و چند روزی
بخدمت آن حضرت مشرف نشد چون احوال او را از جبرئیل پرسیدند جبرئیل گفت او را
خواهری هست که در راه رضای خدا دوست میدارد بزیارتش خواهر رفته است
حضرت فرمود خوشا بحال کسانی که در راه خدا با یکدیگر دوستی کنند بدرستی که
حق تعالی در بهشت عمودی از یاقوت سرخ آفریده است که بر بالای آن عمود هفتاد هزار
قصر است و هر قصری هفتاد هزار غرفه است و پروردگار آن را برای کسانی خلق

حکایت جنیه

کرده است

کرده است که در راه او دوستی کنند و بزیارت یکدیگر روند و چون عُفرا در نزد
آن حضرت آمد از او سؤال نمودند که بکجا رفته بودی عرض کرد بزیارت خواهرم
حضرت فرمود خوشا بحال کسانی که در راه خدا دوستی کنند با یکدیگر و بزیارت
یکدیگر روند پس فرمود ای عفرا چه چیز مشاهده کردی عرض کرد عجایب بسیار
دیدم حضرت فرمود از همه عجیب تر چه بود عرض کرد ابلیس را دیدم در دریای
اخضر بر روی سنگ سفیدی نشسته بود و دستها را بسوی آسمان بلند کرده بود
و میگفت پروردگارا چون بقسم خود وفا نمودی و مرا داخل آتش کردی تو را
سؤال میکنم بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم که مرا
از آتش نجات دهی من گفتم ای ابا الحارث این اسماء چیست که بآنها دعا میکنی
گفت من این اسما را در ساق عرش نوشته دیدم پیش از خلقت حضرت آدم بهفت
هزار سال و دانستم که ایشان گرامی ترین و مقرب ترین خلقند نزد خدا و الحال
بحق ایشان از خدا سؤال می نمایم پس حضرت رسول ص فرمود که اگر تمام اهل آسمان
و زمین باین اسماء دعا کنند حق تعالی همه آنها را اجابت میکند و در جای دیگر
مسطور است که توفیق نخواهد یافت که باین نحو دعا کند در فضایل ابن شاذان
مسطور است که روزی جبرئیل بر رسول خدا ص نازل شد و بدستش ترنجی بود
عرض کرد یا رسول الله حق تعالی ترا سلام میرساند و می فرماید بتحقیق که این تحفه
را ایثار نمای بابن عمت علی ابن ابی طالب پس رسول خدا ص بدست مبارک ترنج را

حدیث ترنج

گرفته سبق فرمودند و بعد نصف کردند در نصف حریری از سندس بهشت ظاهر
شد که بران حریر تحریر یافته بود که هذا هدیة من الله الغالب الی عبده امیر المؤمنین
علی ابن ابی طالب چون نقل تاریخ مذکور شد رسول خدا فرمودند در شب معراج
نیز جبرئیل شش تحیه بدست من داد و من از اشکستم تو بیها از میان ان بیرون آمد
که مرثیه او از سینه گرکس سیاه تر بود من گفتم لمن انت قالت انا الحسین المظلوم بلی
ان حضرت در همه اسمانها معروف بحسین مظلوم است در کتاب حبیب السیر مسطور است
که امام حسین ع فرمودند من با پدرم در کنار نهر فرات بودیم پدر بزرگوارم
پیراهن از بدن مکرم بیرون اوردند پیراهن خود را ندیدند هاتفی اواز داد یا
امیر المؤمنین بنگر پس ان بزرگوار دست مبارک را دراز کردند بوقچه ظاهر شد از ا
گرفتند و گشودند پیراهنی در ان بود چون ان پوشیدند رقعه از گریبانش بیرون
افتاد در انجا نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم هذا هدیة من الله العزیز الحکیم
الی عبده علی ابن ابی طالب نبأ العظیم سلطانا ان بزرگواری که اب پیراهن اول
بود فورا پیراهنی از بهشت بجهت او اوردند اما او و ابوجه در کنار نهر فرات عبد
الرحمن ابن حصین پیراهن از بدن فرزندان بیرون کند و بدن مبارک او را برهنه کند
اسمعی لجار مثل یونس بالعراء یقطینه فیه جناح الاکین ای تاسف و اندوه من
برای ان مظلوم است که بدنش را برهنه کردند و او را در بیابان انداخته بودند
همچنانکه یونس را نیز برهنه و عاری بود انداختند وقتی که یونس از شکم ماهی بیرون آمد

در بیرون حضرت

بدن او نازک شده بود و برهنه بود و تاب افتاب نداشت پروردگار درخت
کدو نی خلق کرد با چشمه ابی و در سایه درخت کدو قرار گرفت شاعر میگوید
اما درخت کدو حسین بالهای مرغان بود که بر یارت بدن پاره پاره اش می
امدند و بر سرش سایه می افکندند فابکوا قتیلا لا مثل یحیی ماله احد یسمی
فی قبلهم الاعصر لیس گرگ که بران کشته و که مثل یحیی مظلوم بود و کسی باسم
او مسمی نشده بود پیش از ان تا میکوند یجای این امت هر کس می یابند که مراد شهید
الشهدات بلکه مصیبت او کجا و مصیبت یحیی کجا ابکوا جدیلا لا خولة الایام من
متمایل فی عفره و معفر گریه کنید بران مظلومی که او بر روی زمین انداخته بودند و
لطفهای تیمش در بدنا و آکرفته بودند و بر روی نعش او بر زمین می افتادند
ابکوا الجثمان الحسین کصحف فیه جروح السیف مثل الاسطراء گریه کنید بران بدن
شریف که بر زمین افتاده بود مثل قران که بر زمین انداخته باشند و مجروح
باشند و جراحتهای شمشیر که بر بدنش خورده بود بمنزله سطرهای این قران بوده
کسی در بی واقع بود مگر فراموش کردند وصیت امیر المؤمنین را در باره ابن
ملجم الا لعنة الله علی القوم الظالمین الفضل ما شهد به الاعداء در کتاب زهرة
الریاض که از کتب عامه است مذکور است که رسول خدا فرمود که حق تعالی ملکی
افریده است که دو بال دارد یکی در مشرق و یکی در مغرب و پای او در زمین
هفتم است و سر او در عرش و برای ان ملک پرهاست بعدد همه خلایق از انس و جن

حدیث صلوات

وحیوانات و ستارهای آسمان وریگهای بیابان وچون یکی از ایشان من بر من
صلوات فرستد حق تعالی بان فرشته امر فرماید که در بحر نور که در پای عرش است در
زیر عرش غوطه خورد و بیرون آید و خود را بیفشاند و از هر پری از پرهای
او قطره فرو ریزد و حق تعالی از هر قطره ملکی خلق کند و همان ملک تا روز قیامت
برای ان بنده استغفار کند و هر یک گوید که خداوندا صلوات فرست بر این
بنده مادام که صلوات می فرستد و در کتاب اسباب المغفره مسطور است که
حضرت رسول خدا فرمود که هر که ده بار بر من صلوات فرستد حق تعالی صد
مرتبه بر او صلوات فرستد و هر که صد مرتبه بر من صلوات فرستد حق تعالی
هزار مرتبه بر او صلوات فرستد و هر که پروردگار صد مرتبه بر او صلوات فرستد
آتش دوزخ ببدن او نمی رسد در کتاب سلیم بن قیس هلالی مذکور است که
سلمان فارسی میگفت که علی دریست که خدا ان را گشاده است که هر که در ان
داخل شد نجات یافت و هر که از ان بیرون ماند کافر شد در کتاب بصائر
از حضرت امام محمد باقر منقولست که جمعی که هشتاد و دو نفر بودند از اصحاب
امیر المؤمنین بخدمت آن حضرت آمدند و عرض کردند چه می شود که بما بنمائی
چیزی را که دلهای ما مطمئن گردد و از ان چیزهائی که رسول خدا بتو تعلیم
و پروردگار بتو عطا کرده است آن حضرت فرمود که اگر شما اندکی از رتبه را
مرا ببینید و از معجزات مرا مشاهده نمائید کافر می شوید و تاب نمی آورید

انفصال نفر

مجموع گفتند ما همه میدانیم که تو ولی کارخانه خدائی و وارث علوم پیغمبری و علم
آن حضرت کلا بتو رسیده باز فرمودند ای قوم علم عالم شدیدست و کسی تحمل
ان نمی تواند شد مگر مؤمنی که خدا دلش را با ایمان امتحان کرده باشد و شما را
تاب دیدن خارق عادت من نیست زیرا که مثل موسی که از خضر توانست
بر بینها ایشان قسم خوردند که موجب زیادتی اعتقاد ما نسبت بتو می شود
فرمودند چون اصرار دارید طیلی از فضل خود را بشما می نمایم پس هشتاد نفر در
خدمت آن حضرت رفتند و هر یک خود را بهترین شیعه آن حضرت میدانستند
پس آن حضرت فرمودند من چیزی از فضل خود را بشما اعلام نمودم تا آنکه عهد
و میثاق از شما بگیرم که بمن کافر نشوید و مرا ببدی نسبت ندهید بخدا قسم که شما
نخواهم مگر آنچه از ایشان که پروردگار بمن کرده و رسول او مرا تعلیم نموده پس
عهد و میثاق شدید از ایشان گرفت شدیدتر از عهد و میثاقی که خدا از
پیغمبران خود گرفته است پس فرمود رویهای خود را بگردانید تا من دعا کنم آنچه
می خواهم پس آن گروه رو گردانیدند و شنیدند که آن حضرت دعای کرد بدعاها
که هر گز مثل آن نشنیده بودند پس فرمود الحال نظر کنید چون آن قوم نظر کردند
بهشت و قصرها و نهرهای آن را از یکطرف که طرف راستهای ایشان باشد مشاهده
کردند و دوزخ و آتشهای آن را از طرف دیگر دیدند پس فرمود که او بپای من
فرعون این امت را ناگاه صدای زنجیرها بلند شد نگاه کردند دیدند ابوبکر را

اوردند در حالتی که مقید مغلول بود و میگفت وای از حسرت و اندوه من یا امیر المؤمنین
بنوعی که هیچ شک از برای ایشان باقی نماند که بهشت و دوزخ را مشاهده می کنند
و بهتر سخنی که آن بی بصیرتان گفتند این بود که ما هذا الا سحر عظیم و تمام کافر
شدند مگر دو نفر که کافر شدند و آن حضرت با آن دو نفر برگشت و در
عرض راه بایشان فرمود که سخن این قوم را شنیدید و دیدید که من عهد و میثاق
از ایشان گرفتم و دیدید که تمام کافر شدند و بخدا قسم حجت بر ایشان تمام شد
و همین حجت من خواهد بود نزد خدا و خدا میداند که من کاهن و ساحر نیستم
و هرگز من و پدران من آن صفت را نداشته ایم و این علم خدا و رسول خدا بود
که خدا برسول خود تعلیم کرده و آن حضرت بمن تعلیم نموده و من برای شما ظاهر
کردم و هر که بر من رد کند بر خدا رد کرده و آن حضرت آمدند بمسجد کوفه و قدری
در انجا دعا خواندند و تمام سنگ ریزهای مسجد در و یاقوت شد پس از آن
دو نفر پرسیدند که چه می بینید عرض کردند در و یاقوت فرمود اگر خدا را
قسم بامری که از این عظیم تر باشد خواهد شد پس یکی از آن دو نفر در آنجا
کافر شد و یکی بر ولایت و محبت آن حضرت ثابت ماند پس آن حضرت فرمود که اگر
چیزی از اینها را برداری پشیمان می شوی و اگر بر نداری پشیمان میشوی حرص آن
شخص را بر آن داشت که یکی از اینها را برداشت در آستین خود گذاشت چون بسوی
او نظر کرد دید دریست در نهایت سفیدی و صفا که هرگز مثل آن ندیده است

بخدمت

بخدمت امیر المؤمنین آمد و عرض کرد من این را برداشتم فرمودند برای چه
برداشتی گفت خواستم بدانم که آنچه دیده بودم حق بود یا باطل فرمود که اگر آن را
بجای خود برمیگردانی خدا بعوض بهشت بتو عطا خواهد کرد و اگر بر نمیگردانی آتش
بسزای آن خواهی دید آن مرد برخواست و آن را برد و در همان موضع که برداشته بود
انداخت و خداوند آن را دو مرتبه سنگ ریزه کرد و بعضی گفته اند که آن میثم تمار
بود و بعضی گفته اند که عمرو بن الحمق الخزاعی بود و در کتاب روضة الفضایل از
حارثة بن زید منقولست که در زمان خلافت عمر او را در مکه دیدم که می گفت
اللهم قد عرفت خیانتی لنبیک وکنت مطلعا من سرک خدایا تو میدانی
که من خیانت کردم با پیغمبر تو و مطلع بودم بر سر تو پس چون مرا دید سخن را
قطع کرد و من آن کلام را حفظ نمودم و چون حج تمام شد و بمدینه برگشتیم روزی
در خلوت بنزد عمر رفتم و گفتم بالذی هو اقرب الیک من حبل الورید الا اخبرتنی
عما ارید ان اسئلک عنه ترا قسم میدهم بحق آنکسی که بتو نزدیکتر است از رگ
گردن که خبر دهی مرا از آنچه از تو سوال میکنم گفت بپرس از آنچه می خواهی گفتم در
فلان روز چنین سخنی در مکه از تو شنیدم چون این را شنید گویا نفسش گرفت
من گفتم غضب را بخود راه مده قسم بآنکسی که مرا از جهالت خلاص کرد و بسوی
اسلام هدایت کرد که از این سوال بغیر از فهمیدن حق مقصودی و مطلبی ندارم
فعند ذلک ضحک دیدم متوجه من شد و خندید و گفت ای حارثه داخل شد

بر رسول خدا ص در وقتی که مرض آن حضرت شدید شده بود و می خواستم در
خلوتی بخدمت آن حضرت رسیده باشم و علی ابن ابی طالب و فضل بن عباس در
خدمت آن حضرت بودند و من نشستم تا فضل برخاست و من و علی ماندیم
پس من مطلب خود را اظهار کردم آن حضرت ملتفت من شده فرمود که آمده
که سوال کنی که بعد از من امر بکی خواهد رسید گفتم راست گفتی یا رسول الله
پس آن حضرت اشاره بعلی کرد و فرمود هٰذا وَصِیّی وَخَلِیفَتِی مِنْ بَعْدِی وَخا
زِنُ سِرِّی مَنْ اَطَاعَهُ اَطَاعَنِی وَمَنْ عَصَاهُ عَصَانِی وَمَنْ عَصَانِی فَقَدْ عَصَی
اللّٰهَ وَمَنْ تَقَدَّمَ عَلَیْهِ فَقَدْ کَذَّبَ بِنُبُوَّتِی این است خازن من کسی که اطاعت
امر او کند اطاعت من کرده و کسی که نافرمانی او کند نافرمانی خدا کرده است و
کسی که دیگری را بر او مقدم دارد تکذیب نبوت من کرده پس علی ع را نزد خود
طلبید و میانه دو چشم او را ببوسید و او را بسینه خود چسبانید و فرمود که
پروردگار ولی و ناصر تو باد و خدا دوست دارد کسی را که ترا دوست دارد
اَللّٰهُ وَلِیُّکَ وَنَاصِرُکَ وَالَی اللّٰهُ مَنْ وَالَاکَ وَعَادَا اللّٰهُ مَنْ عَادَاکَ اَنْتَ وَصِیّی
وَخَلِیفَتِی مِنْ بَعْدِی فِی اُمَّتِی و دشمن دارد کسی را که دشمن تو است یا علی تو
وصی من و خلیفه من در میان امت پس صدای گریه آن حضرت بلند شد و از
چشمهای مبارکش اشک جاری شده بر رخساره اش فرود آمد و بر رخساره
علی ع نیز فرود آمد زیرا که در آن وقت روی علی بر روی مبارک آن حضرت

کذاشته بود و بخدا قسم و با آن کسی که بر من منت نهاده باسلام که در آن وقت
آرزو کردم که کاش من بجای علی بودی پس ملتفت شد بسوی من و فرمود ای
عمر هر وقت که آن عهد را بشکنند و از سلطان جور غارت نمایند و از حق عدول نمایند
و از دین خدا از راه بیرون روند این مرد در مقام من خواهد ایستاد و خدا
خیرها بر او خواهد گشاد وَهُوَ خَیْرُ الْفَاتِحِینَ حارثه میگوید که این حدیث
در نظرم بسیار عظیم آمد گفتم وای بر تو ای عمر چگونه بر او تقدیم نمودی و
حال آنکه خود چنین حدیثی از رسول خدا شنیدی گفت ای حارثه این سببی
شد فَقُلْتُ مِنَ اللّٰهِ اَمْ مِنْ رَسُولِهِ اَمْ مِنْ عَلِیٍّ من گفتم آن امر از جانب خدا بود یا
رسول یا از جانب علی گفت هیچ یک بلکه ملک عقیم است و حق با علی ابن ابی طالب
است و در کتاب فضایل ابن شاذان و در روضه فضایل از حکم بن مروان مرویست
مرویست که نازل شد بر عمر خطاب در زمان خلافتش قضیه و حکمی که از آن عمی
داشت و بسیار مضطرب بود و بر میخواست و بر زمین و خود نظر میکرد و پس گفت یا معشر
النَّاسِ یَا الْمُهَاجِرِینَ وَالْاَنْصَارِ مَا تَقُولُوا فِی هٰذِهِ الْاَمْرِ فَقَالُوا اَنْتَ اَمِیرُ
الْمُؤْمِنِینَ وَخَلِیفَةُ رَسُولِ اللّٰهِ وَالْاَمْرُ بِیَدِکَ ای گروه مهاجر و انصار چه میگویید
در این قضیه همه گفتند تو خلیفه رسول خدا و امر بدست تو است پس عمر
در غضب شد و گفت ای گروه مردمان از خدا بترسید و آنچه حق است بگویید
بعد از آن گفت بخدا قسم که میدانید که صاحب این علم کیست و کیست که از همه کس باین

اذا انکث الناکثون وقسط القاسطون
ومرق المارقون قام بعدنا
مقامی حتی یفتح الله له وهو خیر
الفاتحین

قضیه دانا تر است گفتند گویا علی ابن ابی طالب را قصد کرده گفت بلی چگونه
از او در گذریم و حال آنکه هیچ مادری بچنین فرزندی حامله نشده است
گفتند میخواهی او را حاضر کنیم عمر گفت هیهات هیهات او است بزرگ و سید بنی
هاشم و صاحب نسب رسول خدا و هرگز نخواهد آمد بچیزی که ما بنزد او
رویم پس عمر برخواست و مردم با او برخواستند و بنزد امیر المؤمنین رفتند
شنیدند که آن حضرت این آیات را تلاوت می فرمود أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ
يُتْرَكَ سُدًى أَلَمْ يَكُ نُطْفَةً مِنْ مَنِيٍّ يُمْنَى ثُمَّ كَانَ عَلَقَةً فَخَلَقَ فَسَوَّى
و اشکش بر چهره مبارکش جاری است پس مردم از سبب گریه آن حضرت خا
موش شدند و گریه آن حضرت نیز ساکت شد و عمر از آنچه میخواست سؤال
کرد جواب صادر فرمود پس گفت یا ابا الحسن لقد ارادك الله للحق و لكن ابی
قومك یعنی ای ابو الحسن خدا ترا برای حق مهیا کرده بود و قوم تو
نگذاشتند آن حضرت فرمود ای ابا حفص بر تو باد از اینجا یا دیگری که از اینجا
در روز قیامت خواهد آمد راوی میگوید که عمر را دیدم که یک دست خود را
بر دست دیگر میزد و بیرون آمد در حالتی که رنگش متغیر بود و حدیث سؤال
آن مرد از موی سر و ریش و جواب امیر ما سابق است و شیخ فخر الدین طریحی
ذکر کرده که آن مرد یزید اصبحی بوده خطیب بود و گویا از خولی که بتفصیل در کتاب
سیف الذاکرین ذکر کرده ام و ذکر شد در اینجا مناسب است الا لعنة الله علی القوم الظالمین

احوال و معجزات امام العابدین

احوال سید سجاد علیه السلام در بعضی از کتب مسطور است که حماد بن حبیب کوفی نقل
میکند وقتی بحج میرفتیم از منزلی کوچ کردیم با قافلهٔ عظیمی ناگاه هوا تاریک شد
و باد سیاه تندی وزید و قافله از هم پاشید و راه گم شد و همه از هم متفرق شدند
من مضطرب شدم درختی دیدم پناه بآن درخت بردم ناگاه جوانی نورانی
ظاهر شد اما لباس کهنه پوشیده بود من با خود گفتم این یکی از اولیاء الله است
ناگاه دیدم نزد درخت چشمهٔ آبی برای او ظاهر شد و او وضو ساخت و رو بقبله ایستاد
که نماز کند ناگاه دیدم محرابی از نور از آسمان فرود آمد و در برابر روی او بر پا
داشتند و او مشغول نماز شد و من دو رکعت نماز با او کردم و در اثنای نماز
میگریست چون از نماز فارغ شد تاریکی کمتر شد برخواست که برود من دامن او را
گرفتم و گفتم مرا وا مگذار که من راه گم کرده ام فرمود اگر توکل نموده بودی راه
گم نمیکردی الحال براثر من پا بنه قدم بقدم باش شش قدم عقب او رفتم دیدم زمین در زیر
پای ما گویا پیچیده می شد گفت اینجا مکه معظمه نگاه کردم دیدم بمکه رسیده
گفتم بحق آن بزرگواری که ترا این مرتبه داده که تو کیستی فرمود منم پسر مکه و منی و منم
پسر زمزم و صفا منم پسر قاب قوسین او ادنی منم پسر طوبی و سدرة المنتهی منم پسر
جنة المأوی منم پسر شهید کربلا و خامس آل عبا منم علی ابن الحسین طاووس عابدین نیز
نقل میکند که من سالی بحج میرفتم چون خواستم که سعی کنم بر کوه کوچک صفا بالا رفتم جوانی
دیدم ضعیف و نحیف رنگ مبارکش زرد شده بود چون خانه کعبه را دید

دیدم که نگاه باسمان کرد و گفت انا غریان کما ترنی انا جائع کما ترنی فما ترنی فیها
تری یا من یرنی ولا یرنی ای پروردکار من برهنه‌ام چنانکه می‌بینی گرسنه‌ام چنانکه
می‌بینی پس چه می‌بینی در امر من ای انکو که می‌بینی و دیده نمیشوی طاووس
میگوید از این سخنان لرزه بر اعضایم افتاد دیدم دو طبق از اسمان فرود امد و بر
روی انها دو جامه لطیف افتاده بود و میوه بسیار در ان دو طبق بود پس دیدم که
روی خود را بمن کرد و فرمود ای طاووس گفتم لبیک لبیک یا سیدی و سندی
و مولای من تعجب کردم از اینکه اسم مرا دانست و مرا شناخت پس بدست مبارک
اشاره بطبقها کرد و فرمود از اینها میخواهی عرض کردم یا سیدی پوشیدن انرا
ضرور ندارم اما از خوردن بلی پس دو مشت از ان میوها بمن داد من دستش را
بوسیدم و انزا بر طرف جامه احرام خود بستم ان حضرت یکی از ان دو جامه را ازار
کرد و یکی را ردا و جامهای کهنه خود را بفقرا داد پس روی بمروه نهاد در حالیکه
رب اغفر وارحم وتجاوز عما تعلم انک انت الاعز الاجل الاکرم از یکی پرسیدم
این جوان کیست گفتند این سید و سرور عرب علی ابن الحسین زین العابدین است
تحفه نقل کرده و در بعضی کتب نیز دیده شد که امام زین العابدین روزی از
روزها در خارج مدینه تشریف داشتند و جمعی از اصحاب در خدمت ان جناب
بودند ناگاه اهوئی پیدا شد و فریاد عظیمی کرد و ضربت بیدینها و دو دست خود
بر زمین میزد حضرت فرمود هیچ دانستید که این اهو چه میگوید عرض کردند نه

بیان

اهو نزد امام العصر دعوی کرد

تقول فلان بن فلان اصطاد خشفا لي في هذا اليوم

یا ابن رسول الله فرمودند این اهو میگوید یا ابن رسول الله دو طفل داشتم که
صحراگرد بانها شاد بودم وامروز فلان اعرابی صید کرده است والتماس میکنم
که این اعرابی صیاد را بفرمائید که طفل و بچه مرا باز اورد من انها را شیر دهم و برگ
حضرت فرمودند باصحاب خود که برخیزید برویم بنزد ان اعرابی پس با تمام اصحاب
بنزد او رفتند اعرابی بیرون امد و گفت فداک ابی وامی ما حاجتک فقال
اسئلک بحقی علیک الا اخرجت الی هذا الخشف التی اصطدتها الیوم فاخرجها
فوضعها بین یدی امها فارضعتها و فرمودند اهو بره را بیاورد و او را هم
و حضرت ایستاده بود اصحاب در خدمت ان جناب بودند همین که اهو انظر
دو طفل خود افتاد بی اختیار بسوی ایشان دوید و ایشان بسوی مادر خود
دویدند و اصحاب از شدت محبت ان حیوان تعجب کردند فتبصبصت وحنت
ذنبها فقال علی ابن الحسین ایا دانستید که اهو چه گفت گفتند نه پس حضرت فر
مودند این دو اهو بره را بمن بفروش عرض کرد من اینها بخشیدم پس ان سه
حیوان امدند فقال ایها تقول جزاکم الله علیکم کل غائب و غفر لعلی ابن
الحسین کما رد علی ولدی و در نزد حضرت روی خود را بر خاک بمالیدند و روانه
شدند مسلمانان تامل کنید که حضرت امام زین العابدین نتوانست که حیوانی را
بفراق فرزند مبتلا ببیند پس وای بر بنی امیه که میان مادران و فرزندان
روز عاشورا جدائی انداختند اه اه ایضا در حبیب السیر مسطور است زهری

بعضی گفته اند که در شام اتفاق افتاد

نقل میکنند که در خدمت امام زین العابدین ع بودم مردی از اصحاب آنحضرت
بخدمت آنجناب آمد مهموم و مغموم فرمودند سبب هم و غم تو چیست عرض
کرد یا ابن رسول الله چهارصد درم قرض دارم امام زین العابدین ع گریستند
بنحوی که محاسن شریفش تر شد یکی عرض کرد یا ابن رسول الله چرا گریه میکنی
فرمودند برای مصیبتهای بزرگ عرض کردند مصیبت بزرگ کدام است فر
مود همین که مردی برادر دینی خود را بدحال ببیند و نتواند او را اغاثت
کند بعد از آنکه مجلس از هم متفرق شد یکی از منافقان گفت تعجب دارم
از این گروه بنی هاشم که یکبار ادعا میکنند که آسمانها و زمینها و کوهها و
دریاها و ملائکه جن و انس و وحوش و طیور همه مطیع ما میباشند و دعای ما
رد نمیشود و یکبار خود اعتراف بعجز خود میکنند مردم او را منع کردند آنشد
رفیق او یعنی مرد مقروض آمد بخدمت آنحضرت و سخن آن منافق را بعرض
آنحضرت رسانید و عرض کرد یا ابن رسول الله سخن او صعب تر است از محنت
قرض من حضرت فرمود که غم مخور که پروردگار تو را شاد خواهد کردانید
پس امام کنیز خود را فرمود برو وانچه از برای افطار و سحور من که گذاشته باقی
کنیزک رفت و دو نان جو آورد حضرت فرمود ندای مرد این دو نان را بردار
که پروردگار بواسطه این دو قرص نان جو قرض تو را ادا کند و هم و غم
ترا برطرف کند آن مرد آن دو نان جو را برداشت و بازار رفت متحیر و متفکر

بود

بود و نمیدانست چکند از بسیاری قرض و پریشانی اهل و عیال و گاه گاهی
شیطان با او وسوسه میکرد که با این دو نان جو چه میتوان کرد پس ماهی فرو
شی را دید که چند ماهی داشت و می فروخت و در میان آنها ماهی بزرگی
بود اما بد بود که گندیده شده بود پس آن مرد یک قرص از نان را داد و آن ماهی را
گرفت و گذشت بمرد دیگر و قرص دیگر داد و نمک گرفت و کسی جز او رغبت
بآن نمک نکرده بود پس شکم ماهی را شکافت دو مروارید قیمتی یافت حق
تعالی را شکر کرد و ثنا گفت و در این فرح و شادی بود که صدای حلقه باب
بلند شد بیرون آمد مرد نمک فروش و ماهی فروش را دید که هر یک قرص
نان خود را آوردند و گفتند ما و عیال ما هر چند سعی کردیم که این قرصها را
بخوریم دندان ما با آنها کارگر نشد و این امر غریبی است و ظاهرا سبب آن است
که تو بسیار پریشانی ما این دو قرص را بتو بخشیدیم با آنچه بتو دادیم پس قر
صها را گرفت و بخانه برگشت همان ساعت رسول امام زین العابدین آمد و گفت
امام فرمودند که حق تعالی ترا شاد کردانید اکنون طعام ما را بده که غیر از ما کسی
از آن نخورد پس آن دو مروارید را فروخت بقیمت عظیمی و قرض خود را از ده
یک آن ادا کرد و تتمه از برای آن باقی ماند و غنی تر از تمام اهل مدینه شد یکی
از منافقان گفت چقدر تفاوت فاحش است در امر علی ابن الحسین ع که یک مرتبه
نمی‌تواند نان شب بفقیری بدهد و دیگر مرتبه دولت عظیمی بکسی میدهد آن مرد فقیر

که برکت امام غوث شده بود گفت در حق پیغمبر هم چنین گفتند منافقان یعنی
ابوبکر و عمر در وقتی که آن جناب از مکه بمدینه هجرت کرد منافقان گفتند کسی که
قادر نیست که از مکه بمدینه رود مگر بمدت دوازده روز چگونه یک شب
در یک ساعت به بیت المقدس میرود و آسمانها را گردش میکند و بهشت و
دوزخ را می بیند و بر میگردد پس آن مرد گفت بخدا قسم که امر انبیاء و اولیاء عجب
است و کسی رستگار نمی شود مگر آنکه تسلیم کند امر ایشان را و ایشان اگر چه
بهمه چیز قادرند و لکن کاری نمی کنند مگر باذن خدا ایضا ثابت گفت بحج رفته
بودم و جماعتی از عباد بصره مثل ابو ایوب سجستانی و صالح مری و عتبه و حبیب
فارسی و مالک دینار آمده بودند چون داخل مکه شدیم آب کم بود و تشنگی بر مر
دمان غالب شده بود پس اهل مکه پناه بما آوردند و درخواست کردند که
از برای ایشان طلب باران کنیم پس داخل مسجد الحرام شدیم و بخضوع و خشوع
تمام دعا کردیم و اثر اجابت ظاهر نشد پس جوانی را دیدیم اثار غم از چهره اش
ظاهر بود و گرد خانه کعبه هفت دور طواف کرد و گفت یا مالک و یا ثابت و یا ابو
تراب و یا صالح و یا عتبه و یا حبیب و یا سعد و یا عمر و یا جعفر بن سلیمان گفتیم
لبیک و سعدیک یا فتی فرمود در میان شما هیچ کس نیست که پروردگار عالم
او را دوست بدارد گفتیم یا فتی علینا الدعاء و علی الله الاجابة فرمود دور
شوید از کعبه که اگر در میان شما کسی بود که پروردگار او را دوست میداشت

غایب گردید یکبار یا ظاهر شد

البته

البته دعای او را اجابت میکرد پس دیدیم که روی خود را بر خاک گذاشت و گفت
ای پروردگار بحق محبتی که بمن داری ترا قسم میدهم که باران رحمت خود را بر ما
فرو فرست بخدا قسم که هنوز کلام او تمام نشده بود که این قدر باران آمد
که جامهای ما تر شد شعری چند خواند پس خواستم که بروم گفتم ای اهل مکه شما را
قسم میدهم که این جوان کیست که این قدر و منزلت دارد و این قدر گستاخ است
یکی گفت این یعقوب آل عبا و آدم صحرای کربلا امام المظلوم ثریا اهل زمین یادگار
شهداء علی بن الحسین است نظیر این اهل کوفه وقتی آمدند خدمت امیر المؤمنین
در هنگامی که زراعتهای ایشان زرد شده بود و چهار پایان ایشان لاغر
شده بودند و شکایت کردند از کمی باران حضرت فرمود بروید نزد فرزندم
حسین و از او التماس کنید که برای شما طلب باران کند اهل کوفه با تضرع
بخدمت سید الشهداء آمدند آن حضرت با اهل کوفه بصحرا رفتند بطلب با
ران و آن بزرگوار دو رکعت نماز کردند و دو دست مبارک را بسوی آسمان
بلند کردند هنوز دعای آن حضرت تمام نشده بود که ابری ظاهر شد و با
ران بسیاری آمد بنحوی که رودخانها جاری و زراعتها سیراب شد و صحراها
سبز شد و اعرابی آمد و خبر آورد که دیدم وادیها پر شده بود پس این
سبب منفعت باران آن بزرگوار با اهل کوفه رسید لهذا همیشه ایشان در
صدد تلافی بودند روز عاشورا در صحرای کربلا خوب تلافی کردند هیچ

شنیده اید وقتی که آن حضرت روی بفرات نهاد و بسیار تشنه بودند پانزده
هزار کس از اهل کوفه وغیره آن حضرت را تیرباران کردند و مسموع شد که یک تیر
از آنها ببدن آنجناب رسید حضرت ذوالجناح را در آب فرات انداخت خدای بعدلی
کلامش فرمود ای ذوالجناح اَنَا عَطْشَانُ وَاَنْتَ عَطْشَانُ وَاللهِ لَا اَذُوقُ المَاءَ
حَتّٰی یَشْرَبَ من تشنه و تو تشنه بخدا قسم که آب نخورم تا تو آب بخوری آن حیوان
زبان بسته سر خود را از آب بلند کرد و انتظار میکشید که اول صاحبش آب
بخورد حضرت کفی از آب برداشت و بجهة تسلی دل ذوالجناح نزدیک لبهای
و فرمود اِشْرَبْ فَاَنَا اَشْرَبُ تو آب بخور که من هم آب میخورم باری همین که نزدیک ان کبرا
لبهای خود بردند ملعونی فریاد کرد که ای حسین آیا تو آب میخوری و لشکر خیمهای ترا
غارت کردند آن بزرگوار از زیادتی غیرت آب را ریختند و متوجه خیمها شده
دیدند این خبر اصلی ندارد فرمود ای خواهر ای زینب ای ام کلثوم ای ام هانی
ای سکینه ای فاطمه ای رقیه عَلَیْکُمْ مِنِّی السَّلَامُ که یکمرتبه زنان بیرون آمدند
و صد دور مرکب آن حضرت را گرفتند و گویا در این مرتبه امام پیاده شدند
و سوار بودند اما وداعی کردند آن حضرت که سکان ارضین و سموات گریه
در آمدند فغان ذوالجناح اگر میدانید ندکه بود تا از درون خیمه صدای ناله
امام زین العابدین بلند شد که یَا اَبَتَاهُ تَوَقَّفْ حَتّٰی اُوَدِّعَكَ ای پدر اندکی
صبر کن تا من هم ترا وداع کنم حضرت که پا از اسب پیاده شد بخیمه امام زین

العابدین

العابدین رفت و او را در بغل گرفت و روی او را بوسید صدای گریه از اهل
بیت بلند شد آخر سخنی که در وقت وداع با امام زین العابدین فرمود این بود
که ای فرزند ای علی چون بمدینه جدم برگردی سلام مرا بشیعیانم برسان و بگو
پدرم فرمود ای شیعیان هر وقت که آب سرد بنوشید یاد لب تشنهام کنید
پس فرمود ای خواهر ای زینب تو و همه این زنان برخیزید چادرها بسر کنید
و بند گوشوارها بربندید آماده اسیری باشید شیعیان این را بدانید وصیت
دو قسم است یک وصیتی است که موجب تسلی قلب مجلس شود و یک وصیتی است
که اندوه را زیاد میکند چند سخن بجناب زینب فرمود که شنیدن آن بسیار
دشوار است فرمود لَا تَلْطِمِي يَا بِنْتَ الزَّهْرَاءِ خَدَّكِ مِنْ قَتْلِي وَاِنْ عَمَرَتْ
اَضْلَاعَكِ الْاَشْجَانُ ای خواهر ای دختر فاطمه بجهة کشتن من طپانچه بر رو مزن
اگرچه غم تو بسیار باشد لَكِنْ اِذَا انْصَرَعْتُ فِي الرَّمْضَاءِ مُنْجَدِلًا اِسْتَمْطِرِي الدَّمْعَ
حَيْثُ الْكُتُبُ اَعْيَانُ لکن ای خواهر هرگاه ببینی که از اسب بر زمین افتادم
و بدنم را پاره پاره کنند هر چه خواهی گریه کن زیرا که حق داری اشک خود را
از ابر دیده جاری کن و آن وقت را از دوری بر من گریه کنی چند سفارش دیگر
بجناب زینب فرمود که کم مذکور میشود و سخن آن حضرت عرض میشود
وَاِنْ تَفَرَّقَتِ الْاَيَّامُ فَاسْتَدِلِّي بِجَمْعِهَا فَالْحَزْنُ فِي الْبَعْثِ عُقْرَانًا ای خواهر ای
زینب چون من شهید شوم و طفلهای یتیم از تشنگی جور ظالمان در این صحرا

متفرق شوند تو مادری کن وایشانرا رحم کن نمیدانم دلی هست که از این سخن
بدرد نیاید هذا علی آبوهم ان دعت باب والمؤمنون کلنا فی الله اخوان
فرمود ای خواهر اگر بعد از من یتیمانم از تو پدر بطلبند اینک فرزندم علی بجای
پدر ایشانست واگر بهانه علی اکبر بگیرند همه مؤمنان بجای برادران ایشانند
پس حضرت سوار شد واین مرتبه آخر بود که دیگر بخیمه برنگشتند پس فرمود
ای خواهر سیر روی مرا ببین که دیگر روی مرا نخواهی دید مگر بر سر نیزه
آه آه نمیدانم بر ایشان چه گذشت پس چادر کربلا در بغل گرفت وگویا فرمود
دل چه یعقوب ای پسر از وصل تو برداشتم یوسف خود را بزندان بلا
بگذاشتم عاقبت شد کربلا کنعان من مصر تو شام کربلا و شام را کنعان
مصر انگاشتم دشمنان دستم بگشاده و من تنگدل وه بنا بتو ای
پسر من گفتگوها داشتم جناب زینب فرمودند روز عاشورا فرحی در
برادرم دیدم که هرگز ندیده بودم تا چند کلمه در این باب گفتگو شود
که آن ظاهر نمیشود لشو بنظر این بار چون خداوند صاحب عطای کثیر را
دوست میدارد ان الله یحب کل قلب حزین ودوست میدارد دیده بکا
دیده گریانرا کاشفی علیه الرحمه در فصول شتین ذکر کرده که از آدم
سوال کردند که از زمان عمرت کدام خوش تر بود فرمودند دویست
سالی که برسر نکو نشستم ودر فراق بهشت وحوا میگریستم گفتند چرا

فرمود

فرمود بجهت آنکه هر روز جبرئیل می آمد نزد من وسلام خلاق عالم محبوب
ومعشوق مرا بمن میرسانید از حضرت یونس علی نبینا واله وعلیه السلام سوال
کردند که مدت عمرت چه وقت بر تو خوش تر بود گفت چهل روزی که در
شکم ماهی بودم گفتند چرا گفت زیرا که هر روز دو مرتبه از جانب پروردگار
خطاب بمن میرسید که ای یونس محزون مباش که تو زندانی مائی نه زندانی
ماهی دل شاد باش که گرفتار مائی نه گرفتار ماهی از حضرت یوسف ۴
سوال کردند که در زمان حیات کدام وقت بر تو خوش تر بود و نیکو
تر گذشت گفت آن سه روزی که در چاه بودم اگر چه در چاه بودم اما
باعزت وجاه بودم بجهت آنکه هر روز جبرئیل دو مرتبه از جانب رب
جلیل نزد من می آمد وطعام از بهشت می آورد وبمن میخورانید وبمن
میگفت که پروردگار میفرماید محزون مباش که من از یعقوب هفتاد
مرتبه مهربان ترم از حضرت خلیل الرحمن سوال کردند که در زمان حیات
چه وقت بر تو نیکوتر گذشت گفت آن وقتی که مرا در آتش نمرود انداختند
از سببش پرسیدند فرمود زیرا که در آن وقت جبرئیل امین ومولای
سید من برداشته و بواسطه از من پرسید که یا خلیل کیف حالک ای خلیل
من احوال تو چونست بنوعی از این کلام ملتذ گردیدم که آتش را فراموش
کردم از فرح اول یعنی حضرت اسمعیل سوال کردند خوشی ولذت ...

در چه وقت بود کفتنان وقتی که دست و پایم را بسته بودند و کارد در حلقم
نهاده بودند سبب سؤال شد کفت زیرا که خطاب شنیدم از رب الارباب
ای راضی بقدرما ای ذبیح ما چونی اکر از ذبیح اخر یعنی جناب حسین هم سؤال
میکردند که چه وقت بر تو خوش تر کذشت می فرمودند وقتی که از اسب افتادم
و بر خاک کربلا قرار کرفتم و اکر از سبب ان سؤال میکردند در جواب بود که
جواب می فرمود اکر چه از اهل و عیالم دور بودم اما به پروردکار نزدیک
بودم چون هیچ حالت بر بنی ادم بخداوند خود نزدیک تر از حال سجود نیست
و ان حضرت وقتی که افتادند بهیئت سجود در امدند فاقرب ما کان
ساجدا خضوعا له اذ خر فی التراب هاویا اکر اسمعیل ذبیح اول در ان حالت
خطاب رب الارباب شنید سید الشهدا نیز در حالت سجده ندائی شنید
هر شنیده اید که حضرت در ان وقت عرض کرد خدایا من بعهد خود وفا کردم
هاتفی اواز داد ای حسین شاد باش ما هم بعهد خود وفا میکنیم حضرت
فرمود الان طاب لی الموت بلی مطلع باشید که روز عاشورا سید الشهدا
سروری داشتند و غم والمی نیز داشتند سرور حضرت از این بود که موجبات
رضای الهی را بجا می اوردند و در رضا و تسلیم بودند و هم و غم حضرت از ان بود
که ان اشقیا و ظالمین کاری می کردند که مکروه دوست از این ملول و محزون
بودند و از انجائی که مشغول افعال الهی بودند که مرضی دوست بود سرور

بودند لکن سرور حضرت از غم ایشان بیش تر که جناب زینب فرمود که برادر
بزرکوارم روزی مسرورتر از روز عاشورا ندیدیم چون انبیا و اوصیا صاحب
غیرتند اما این را هم بدانید که هیچ وقتی از عمر شریف ایشان وقت تلخ تر نکذشت
که سر از سجده برداشتند و خدای را از خاک برداشتند و دیدند که لشکر
رو بخیمه ها می روند به بینید چه قدر بر ان حضرت تلخ کذشت و دشوار بود
که صبر بر ان نکردند و شنیده اید که حضرت با نفر زانو رو بخیمه ها روان
شدند و فرمود   اقصدونی بنفسی واترکوا حرمی قد حان حینی وقد لاح
بحلوا صراح اکر بخواهید سید الشهدا را از خود خوشنود کنید بر سکینه بکریید
چه مصیبت برای سکینه خاتون اشد مصائب بود یکی ان وقتی که پدر بزر
کوار خود را وداع کرد یکی ان وقتی که در قتلکاه بدن پدر را می بوسید و شمر تا
زیانه بر او میزد و او را منع میکرد چنانکه یکی از شعرا میکوید تقبل جسمان
الحسین سکینه و شمر لها بالضرب سوطا و یمنع الحر فا زهرا و ثانیا اشکه بر ان نبی
کوار در مجلس یزید کذشت که ام وقتان وقتی که یک سینه دست برو کرفته بود
بر کردن داشت حالا چند سخن از زبان مبارک او بشنوید قالت سکینة و
الله ما رایت اقسی قلبا من یزید ولا رایت کافرا ولا مشرکا شرا منه ولا
اجفا منه سکینه فرمود بخدا قسم ندیدم شقی قسی القلب تر از یزید و ندیدم کافر
و نه مشرکی بدتر و جفا جوتر و ظالم تر از یزید دیدم یزید را که نظر به

مبارك پدرم چنین میكرد و آثار فرح و شادی از روی نحس او ظاهر بود و شعر
میخواند و میگفت لیت اشیاخی ببدر شهدوا جزع الخزرج من وقع الاسل
پس آن بیحیای جفاجو امر كرد كه سر پدر بزرگوارم را در مسجد شام نصب كردند
چون عارف بحال سكینه شدید حالا اگر خواهید بر او بگریید با معرفت تمام
چون در مجلس یزید این هشتاد نفری كه كوچك و بزرگ بودند چهار نفر تكلم
بیشتر كردند اول كسی كه سخن گفت جناب زینب بود از جا برخواست و گفت
الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی جدی سید المرسلین پس فرمود
امن العدل یا ابن الطلقاء تخدیرك حرائرك و سوقك بنات رسول الله بین
الاعداء و چند مرتبه اهل مجلس یزید تماما گریستند بنوعی كه صدای گریه
بلند شد فرمود آیا این از عدالت تو است ای پسر آزاد كردها كه زنان و دختران
خود را پردها نشانیده و دختران رسول الله را بیچادر میان دشمنان
آورده و چون سكینه گفتگو كردند و بلاغت و فصاحت و جرات او را دیدند
حاضران متعجب شدند ملعونی از بنی لخم چون جرات و فصاحت سكینه را دید
او را خوش آمد و برجست از مجلس و گفت یا امیر هب لی من الغنیمة هذه الجاریة
تكون خادمة عندی یعنی ای امیر این دختر را از این غنیمت بمن ببخش كه كنیز و
خدمتكار من باشد سكینه چون این سخن را از آن زندیق شنید مضطرب شد
و گفت یا عمتاه أترین نسل رسول الله مماليك لاولاد الادعياء ای عمه آیا

دیده كه نسل رسول الله مملوك اولاد زنا شوند ام كلثوم خاتون گفت اسكت
یا لكع الرجال قطع الله لسانك و اعمی عینیك و ایبس یدیك هر گز نمی شود كه
نسل پاك پیغمبر خدا خدمتكار اولاد زنا باشد راوی میگوید بخدا قسم كه كلام
ام كلثوم هنوز تمام نشده بود كه دعای او در حق او مستجاب شد زبانش لال
شد و دیدهایش نابینا و دستهایش خشك گردید ام كلثوم خاتون فرمود
الحمد لله كه خدا تو را عقوبت كرد در دنیا پیش از عقوبت آخرت این است جزای
كسی كه متعرض حرم رسول الله گردد فاطمه دختر سید الشهدا گفت ای یزید دختران
پیغمبر را اسیر میكنی بسیاری از حضار گریستند و بعد از آن یا قبل از آن سید سجاد
سخن گفتند بنوعی كه كل دشمنان گریستند هر گاه از این سخن دشمنان گریستند دوستان
كه دوستان بیشتر بگریند و هر كس در آن مجلس بود حتی یهود و نصاری بر گریهها
نشسته بودند مگر یك نفر نشست عیكونجان كه بودن آن امام زین العابدین بود
كه از ضعف بیماری نشسته بجا نشسته روی خاك نشست ولد الزنای بانك زد بر
حضرت برخواست و فرمود كه لا حول و لا قوة الا بالله

در ارشاد القلوب بسند خود روایت كرده است از ابی ذر غفاری كه گفت شنیدم
از رسول خدا ص كه فرمودند افتخار كرد اسرافیل بر جبرئیل و گفت من بهترم
از تو بجهت آنكه منم آن ملكه حاملان پروردگارند و منم زننده صور و منم مقرب
ترین ملائكه بسوی خدای تعالی جبرئیل گفت فقال جبرئیل انا خیر منك و اشرف منك

فَاِنّی اَمِینُ اللّٰهِ فِی وَحْیِهِ وَرَسُولِهِ اِلَی اَنْبِیَائِهِ گفت من بهترم واشرفم از تو زیرا که من
امین الهی بر وحی او و رسول وفرستاده او بسوی پیغمبران او و منم صاحب خسوف
وقذوف که هرگاه خداوند قومی را بزمین فرو برد من زمین را می شکافم و اگر
خواهد قومی را بعذاب آسمان هلاک کند من بر ایشان سنگ از آسمان می بارم و
خداوند هلاک نکرده است امتی را مگر آنکه بدست من هلاک نموده این منازعه
و مخاصمه را بسوی حاکم حکیم و پادشاه علیم بردند فَاَوْحَی اللّٰهُ تَعَالَی اِلَیْهِمَا
اُسْکُتَا فَوَعِزَّتِی وَجَلَالِی لَقَدْ خَلَقْتُ مَنْ هُوَ خَیْرٌ مِنْکُمَا وحی فرستاد خداوند
بسوی ایشان که ساکت شوید و دیگر مفاخره مکنید بعزت و جلالم قسم که
کسی را آفریده ام که بهتر از شماست و قدر و مرتبه شما در پایه جلال و
رفعت او کوچک و حقیر است ایشان بسیار تعجب کردند و عرض کردند که آیا می شود
که بهتر از ما خلقی را از کتم عدم بفضای وجود آوری و حال آنکه ما را از نور
خلق کرده وحی رسید بلی سر خود را بالا کنید پس بحجاب قدرت فرمان رسید
ای حجاب پرده از نظر ایشان بردار تا قدر و جلال و عظمت خاصان و مقربان
ما را ببینند و من بعد مفاخره ننمایند و بمرتبه خود بنالند پرده برداشته
شد دیدند بر ساق عرش عظمت الهی نوشته بود که لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ وَعَلِیٌّ
وَفَاطِمَةُ وَالْحَسَنُ وَالْحُسَیْنُ چون جبرئیل و اسرافیل جلال آن مظاهر جلال و کمال
را دیدند که اسمهای شریف ایشان باسم ذو الجلال مقرون و باشتقاق نامهای

نامی

نامی ایشان عرش الهی زینت یافته خجل و شرمسار شدند بنوعی که سر خجالت بر
پر انداختند و بلندی مقام خود را فراموش کردند جبرئیل امین چون آن قدر و
منزلت را دید دست بدامن ایشان زد و عرض کرد یَا رَبِّ فَاِنِّی اَسْئَلُکَ بِحَقِّهِمْ عَلَیْکَ
اِلَّا جَعَلْتَنِی خَادِمَهُمْ ای پروردگار سؤال میکنم ترا بحق ایشان که مرا خادم ایشان
گردانی وحی رسید که قَدْ جَعَلْتُکَ ای جبرئیل چون دست بدامن ایشان زدی و
ایشان را شفیع خود گردانیدی سؤال ترا اجابت کردم و این مرتبه رفیعه را بر تو
عطا فرمودم پس حضرت رسول فرمودند که جبرئیل از آن وقت خادم ماست
آری چون خادم بود این بود که مکرر در سختیها و تنگیها خدمت ایشان را می کرد و
مکرر در خانه فاطمه زهرا آن حضرت را خدمت می نمود و فرزندان او را خدمت
میکرد از آن جمله ام ایمن که زنی بود که پیغمبر شهادت داده بود که او از اهل
بهشت است نقل میکند که روزی رفتم بخدمت بزیارت سیده خود فاطمه و آن روز
بسیار گرم بود و تابستان بود چون بدر خانه او رسیدم دیدم در بسته بود از شکاف
نگاه کردم دیدم فاطمه خوابیده بود و آسیا خود میگردید و طعام خورد می کرد
و کسی را ندیدم که او را بگرداند و گهواره حسین را دیدم می جنبید بی آنکه کسی
او را بجنباند و دستی دیدم که نزد دست فاطمه علیها تسبیح میگردانید و صدای تسبیح
او را شنیدم تعجب کردم و بنزد رسول خدا رفتم و گفتم یَا رَسُولَ اللّٰهِ اِنِّی رَاَیْتُ
عَجَبًا مَا رَاَیْتُ مِثْلَهُ اَبَدًا امر عجیبی دیدم که هرگز مثل آن ندیده ام فَقَالَ لَهَا رَاَیْتِ

فرمود چه دیدی واقعه را عرض کردم حضرت گریست و فرمود ای ام ایمن فاطمه
گرسنه بود و روزه بود و در این هوای گرم تعب بسیار کشیده بود خداوند
کریم رحیم عطوف رئوف خواب را براو مستولی کرد تا ساعتی استراحت کند
پس ملک را فرستاد تا آنکه یکی آسیا کند بجهة قوت عیال او و یکی گهواره حسین
را بجنباند که بیدار نشود و فاطمه را بیدار نکند و ملکی فرستاد که تسبیح
گوید نزد دست فاطمه و ثواب او بجهة فاطمه باشد زیرا که هرگز فاطمه از ذکر
خدا سست نمی شود ام ایمن میگوید عرض کردم یا رسول الله آسیا کننده که بود
فرمود میکائیل عرض کردم یا رسول الله که گهواره حسین را می جنبانید فرمود
جبرئیل عرض کردم تسبیح کننده که بود فرمود اسرافیل باز در حدیث دیگر است
که روزی دیگر جبرئیل به زمین دید فاطمه سلام الله علیها خوابست و حسین
در گهواره میگرید جبرئیل آمد و بنزد گهواره آن حضرت نشست و از برای جنبانید
و روش مادرها که فرزند را خواب میکنند و چیزی میخوانند جبرئیل بصوت
خوشی این اشعار را میخواند انّ فی الجنّة نهراً من لبنٍ لعلیٍّ و حسینٍ و
حسنٍ کلّ من کان محبّاً لهم یدخل الجنّة من غیر فتنٍ و پیوسته میخواند
و ادراکی میداد تا فاطمه بیدار شد جبرئیل ساکت شد یعنی بدرستی که
و تحقیق که در بهشت نهر بسیار از شیر که خدا خلق فرموده برای علی و فرز
ندانش و هر که چنگ در دامن محبت ایشان زده باشد بی شک داخل بهشت

میشود چون بیدار شد فاطمه کیفیت را بخدمت پدر بزرگوارش عرض کرد حضرت
فرمود ندای فاطمه آن جبرئیل بود که حسین ترا تسلی میداد مسلمانان ملائکه گریه او را
نتوانستند ببینند آیا چه خواهد بود حال آن گروهی که تا الحال مظلومی او را می
شنیدند و اجابت او نکردند و استغاثه او را شنیدند و بفریاد او نرسیدند
فراموش نمی کنم آن وقتی را که حق فرموده آلا رحیمٌ لِخلّ الله ترحّمنا الا رؤفٌ
بنا راجٍ یومٍ یُنبّئنا آیا رحم کننده نیست که برای خدا بر ما رحم کند آیا نازک دلی
و رئوف قلبی نیست که بجهة امید شفاعت جد ما بر ما مواسات کند ایضا ام سلمه
میگوید روزی حسنین داخل شدند بر رسول خدا و گاه گاهی جبرئیل امین
بر خاتم النبیین نازل می شد بصورت دحیه کلبی که جوان خوش روئی بود و از
بنی کلب از اصحاب سید عالم و آن روز نیز جبرئیل بصورت دحیه نازل شده
بود حسنین دست در جیب و بغل جبرئیل میکردند و حضرت رسول شرم کرده
و در نظر مبارکش افروخته شد و خواستند که ایشان را از جبرئیل دور کنند جبرئیل
عرض کرد یا رسول الله مکرر شد که فاطمه را خواب ربوده و حسین در
گهواره بود و اراده کرد که بگرید خطاب از رب الارباب رسید ای جبرئیل برو
گهواره حسین را بجنبان که اگر بگرید ملائکه میگویند یا رسول الله من گهواره
او را بسیار جنبانیده ام خدمت ایشان بسیار کرده ام اکنون نیز خادم خود آیند
عجب نیست لکن میخواهم که از جیب و بغل من چیزی خواهند حضرت رسول فرمودند

تحفه وهدیه از تو طلب می کنند جبرئیل چنانکه لشکر بود دست بجانب اسمان بلند
کرد واز بهشت بهی واناری وسیبی چید وبحسنین علیهما السلام داد ایشان خوش
حال شدند وانرا از جبرئیل گرفتند وبنزد رسول خدا رفتند حضرت رسول
ایشانرا ببوسید وفرمود بروید بمنزل خود واول بمنزل پدر خود روید ایشان
بفرموده جد خود عمل کردند وچیزی ازان تناول نکردند تا انکه حضرت
رسول تشریف آوردند وازانها تناول فرمودند وهر چند تناول میکردند
بحال اول بر میگشت وپیوسته در زمان حضرت رسول چنین وبعد از و
فات نیز چنین بود سید الشهداء فرمودند چون مادرم فاطمه دنیارا
وداع کرد دیگر ان انار را ندیدیم لکن بهی وسیب درمیانه ما بود تا انکه
پدرم امیر المؤمنین را نیز شهید کردند ان بهی مفقود شد وان
سیب باقی بود تا وقتی که ابرا از ما منع کردند روز عاشورا من هر وقت
تشنگیم شدت میکرد ان را می بوئیدم التهاب وتشنگی من ساکن می شد
فَلَمَّا دَنَى أَجَلِي رَأَيْتُهَا قَدْ تَغَيَّرَتْ فَأَيْقَنْتُ بِالْفَنَاءِ جای دیگر است که چون
ظهر روز عاشورا میل کرد دیدم ان سیب را که متغیر شده چون انرا
دیدم یقین کردم بکشته شدن حضرت امام زین العابدین ع فرمودند
من این را یکساعت پیش از انکه پدرم کشته شود شنیدم از قتلگاه بحث
کردیم آن سیب را اثری ازان ندیدیم اما بوی ان بعد از شهادت او باقی

مانده واو را زیارت کردم وبوی سیب از قبر مقدسش در روز اربعین شنیدم
ظاهر امر اد روز اربعین باشد وان شیعیان صالح ما که زیارت کنند قبر
مقدس او را باید که در اوقات سحر در ریحان باشند که بوی سیب از قبر
مقدس او خواهند شنید اگر مخلص صادق باشد خلاصه کلام مطلب اینست
که جبرئیل لوازم خدمتکاری را بجا می اورد ودر زمان حیات سید عالم و
بعد ازان چنانکه شنیده اید که بعد از وفات پیغمبر روزی سه مرتبه بر امین
می آمد بجهة تسلی فاطمه وخبرها میداد وبعد از منازل ذریه سید انبیا واخبار
آینده را نقل میکرد از برای وحتی روز عاشورا چون ناله حسین بلند شد
بروایتی او وبروایتی منصور از ذنار پروردگار دکر رفت کسی پاینها وپاید وقتی
رسید که خاک بر سر اهل عالم شده بود یعنی وقتی رسید که سر ان مظلوم
بر سر نیزه وبدن او در خاک وخون افتاده ما که جبرئیل ع نرسیده باری
ان سید جلیل ما ترک عزاداری ان سرور نکرده چنانکه ابن قولویه از حضرت
صادق ع روایت کرده است که چون جدم را شهید کردند در کربلا در نزدیکی
بدن سید الشهداء ع مردی را دیدند که فریاد میکرد وجمع خروشید وجا
مهای خود را چاک میکرد مردم دور او جمع شدند جمعی نسبت جنون باو
دادند گفتند چرا فریاد می زنی وناله میکنی ولباس خود را پاره میکنی مگر مست
دیوانه شدی گفت دیوانه نشده ام اما انچه می بینم شما نمی بینید گفتند چه

می بینی گفت می بینم رسول خدا را سر و روی پر از غبار آلوده ایستاده گاهی نظر بر زمین
میکند گاهی نظر باسمان میکند و گاهی نظر بشما میکند و انگشت مبارک بر
دندان گرفته می ترسم نفرین کند عذاب شدید بر اهل زمین نازل
شود بجهت جوش آمدن غضب الهی بعضی از آن اشقیا متنبه شدند در آن
وقت و دستهای خود را بر فرقها زدند و گفتند وای بر ما چه کردیم با
خود بجهت فرزند زن زناکاری کشتیم بهتر اهل جوانان بهشت را راوی
گفت عرض کردم یا ابن رسول الله فدایت شوم جعلنی الله فداک این
فریاد کننده که بود فرمود ما نراه الا جبرئیل غیدانم او را مگر جبرئیل اما
انه لو اذن فیهم لصاح صیحة یخطف منها ارواحهم عن ابدانهم بدانکه اگر
جبرئیل اذن داده می شد از جانب خدا صیحه میزد که روح همان ظالمان
از بدنهای ایشان بیرون می رفت و باتش میرسیدند اما ایشان را
مهلت داد تا معصیت ایشان زیاد شود و عذاب ایشان شدیدتر
گردد هیچ ملتفت هستید که آن وقت چه وقت بود که جبرئیل فریاد میزد
و صیحه میزد اگر بگویم صیحه و ناله شما هم بلند می شود اگر شما هم ادعای
خادمیت میکنید تاسی بجبرئیل خواهید که چه جبرئیل از دیدن صیحه زد شما
از شنیدن صیحه میزنید آن وقتی بود که قیامت دنیا بود از یکطرف اسمان
خون و خاکستر میبارید از یکطرف صدای منادی بلند بود میان زمین

واسمان که باواز بلند میگفت قتل الامام قتل و الله الحسین از یکجانب
بادهای تند می وزید بنوعی که مردم را بر زمین می انداخت از یکطرف
بنوعی هوا تاریک شد که ستارها ظاهر شد نور آفتاب تمام شد چرا زیرا
که آفتاب کسب نور از حجت زمان و خلیفه دوران میکند و چون آن لحظه
بدن حسین خون آلود بود لهذا قرص آفتاب کسب نور سرخ کرده بود بنوعی
که دیوارها سرخ کرده قوم گمان کردند که عذاب بر ایشان نازل شده زمین
در زیر پای ایشان می لرزید و چنانکه سید بن طاووس و شیخ مفید
ذکر کرده اند که بخلاف در این حال سه مرتبه تکبیر گفتند یعنی پس
در چه وقت پس از اخبار بر می اید یکی ظاهر آن وقتی که حضرت از ذوا[لجناح]
بجناح افتادند و یک تکبیر وقتی گفتند که حضرت را شهید کردند و
تکبیر دیگر آن وقت گفتند که سر مطهر او را بر سر نیزه جفا کردند و در
این وقت بهیئت اجتماع تکبیر گفتند آه آه از آن وقتی که صدای تکبیر
بگوش جناب زینب دختر امیر مومنان رسید پا برهنه از خیمه بیرون دوید
و سری مثل ماه تابان در میان میدان بر سر نیزه دید یکی از علماء از زبان
مبارک ایشان میگوید که ناله از دل بر آورد و گفت هذا رأس مولای
الحسین مثل البدر طلعته للرای فوق سنانه لاضحی ما چه خوب میگوید
فرماید یکی از علماء سید جلیل آقا سید مهدی در این مقام و یکبرون

بان قتلک وانما قتلوا بک التکبیر والتهلیلا وای برین جماعت تکبیر میگویند
که تو را کشتند ای اقا ای ابی عبدالله وحال آنکه بکشتن تو تکبیر و تهلیل را
کشتند و توحید و خداپرستی را برطرف کردند حضرات شقاوت ببینید
که درین اثنا که شهید شد آسمان خون می بارید زمین میلرزید هوا تاریک
گشته ستارها ظاهر شده آفتاب منکسف گشته بود غلغله در ارکان ملکوت
سموات افتاده بود تزلزل در ارکان عالم پیدا گشته بود و ذو الجناح خون
آلود بود باین طرف وان طرف میدوید و تفحص بدن صاحب خود میکرد
و صیحه میزد پرسیدند که ذو الجناح چه میگفت فرمودند میگفت الظلیمة
لامة قتلت ابن بنت نبیها یعنی داد از امتی که فرزند پیغمبر خود را کشتند
درین حالت که قیامت کبری بود و تزلزل در ارکان عالم افتاده بود العجب
اشقیا متنبه نشدند بلکه آتش در خیمها زدند خیمها را سوزانیدند طنا
بها را بریدند واین بیکسان را بی منزل کردند و هر رو بصحرا گذاشتند کسی
در منزل باقی نماند بجز بیمار کربلا و یعقوب آل عبا که او هم قادر بر حرکت
نبود در آن اثنا سنان بن انس یا دیگری آمد و دستهای آن بزرگوار را
در پشت سر بست باین ظلم هم قناعت نکردند دست بغارت زنان و
طفلان دراز کردند و قیامتی در میان ایشان انداختند و هر یک بجانبی
میدویدند و میگفتند آیا یک مسلمانی نیست که ما را پناه دهد آیا موصی

عدم گریه امام
علامت نقصان دین است

نیست که ما را فریاد رسی کند آه آه درین اثنا جمعی کثیری از لشکر جدا شدند
رو بقتلگاه رفتند که کشتگان را برهنه کنند ای هیچ شرم نبود آن ظالمان
که در چنین حالی بدن پسر پیغمبر خود را برهنه کردند حتی از سر پیراهن که
هفتاد و سه سوراخ داشت نگذشتند آن را هم بردند و باینها هم قناعت نکردند
بلکه اراده کردند اسب بر بدن شهدا بتازند اللهم العنهم لعنا وبیلا وعذ
بهم عذابا الیما الا لعنة الله علی القوم الظالمین وسیعلم الذین ظلموا
ای منقلب ینقلبون
حضرات آگاه شوید که نگریستن درین عزا دلیل نقصان دین است اگر
دلیل میخواهی مستمع باش تا این مطلب را مبرهن سازم چون امام علیه السلام
قطب عالم اکبر است و خود امام ع بمنزله قلب این عالم است و چون در صحن
عالم جای دارد و قلب هم در صدر جای دارد و قلب رئیس و پادشاه ملک
بدن است و هرگاه دردی و کدورتی یا غم و الم و اندوه و ملالی بقلب رسید
از قلب سرایت باعضا و جوارح میکند و هر عضوی که حیاتش بیشتر است
تالم و کدورتش زیادتر است مثلا اثرش در سر زیادتر و در انگشتان
کمتر است و هر عضوی که روح در او اثر ندارد مثل ناخن و مو و استخوان
بتالم قلب متاثر و متالم نمی شود حیات در عالم صغیر که مملکت بدن باشد
بروح و جان است و حیات در عالم کبیر و اکبر بمعرفت و علم است قلب عالم

صغیر از لحم صنوبری است و قلب عالم اکبر امام است و اعضای عالم صغیر و سر و
دست و پا و سایر جوارح است و اعضای عالم کبیر تمام موجودات می باشند
و رئیس اعضای عالم صغیر سر است و رئیس اعضای عالم کبیر انسان است و اشرف
اعضای متعلقه برئیس اعضای عالم کبیر که انسانست انبیاء و اوصیاء و اولیاء
و سعداء و اخیار و علماء و حور العین و از این جهات است که اندوه و غم ر
سول خدا از تمام موجودات بیشتر و بعد از آن جناب امیر المؤمنین و بعد
امام حسن و بعد از فرزندان حسین و فاطمه باید اندوه رسول خدا ذکر شود
این اجمالی بود و الا تفصیل بشنوید مقدار اندوه هر یک و گریه و ناله هر یک از
رسول و امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و هر یک از ائمه و ملائکه و جبرئیل و میکائیل
و ملک عظیم و ملائکه مقربین و حور العین و حوریه و شرح این دستگاه وسیع
است که نمی توان در این مقام ده روز یا بیست روز گفتگو شود و بعد از آن
مؤمنان و علما و صلحا جنیان و عزاداری جنیان و اهل هندوستان و انبیا از
ادم و نوح و ابرهیم و ذکریا و یحیی و موسی ممکن است در این باب کتابی
نوشته شود و بعد از ائمه هدی علیهم صلوات الله هر کس خیالش بیشتر است
یعنی علم و معرفت و تقوی او زیادتر است تا آن بعض گریه و جزع و اندوه پس
ظلمهای بلند و جزع بسیار و ریختن اشکهای بیشمار و حزن و اندوه بسیار
علامت شرف و عزت و نجابت و سعادتست و بقدر دین کرین تفاوت دارد

در مناقب

در مناقب ابن شهر اشوب و در تفسیر ثعلبی مسطور است که ابن عباس نقل میکند
که بنی سلیم قبیله از عرب بودند همه شجاع و چهار هزار مرد جنگی در آن قبیله بود
و غالب بودند بر سایر قبایل عرب یک روزی اعرابی از بنی سلیم از منزل خود
بیرون آمده و بصحرا رفت سوسماری را دید که میدوید آن اعرابی عقب سوسمار
دوید و او را صید کرد و در آستین خود مخفی کرد و آمد بمدینه بخدمت
حضرت رسول صلعم و در مقابل آن حضرت ایستاد در هنگامی که جمع کثیری از
اصحاب در خدمت آن جناب بودند فریاد کرد یا محمد یا محمد صلعم و طریقه حضرت
رسول این بود که هرگاه کسی میگفت یا محمد یا محمد صلعم حضرت میفرمود یا محمد
و هرگاه بآن حضرت میگفتند یا احمد حضرت میفرمود یا احمد و هرگاه بآن
حضرت میگفتند یا ابا القاسم حضرت نیز میفرمود یا ابا القاسم و اگر کسی
میگفت بآن حضرت یا رسول الله حضرت در جواب میفرمود لبیک و سعدیک
و روی مبارک او برافروخته می شد از این ندا فَلَمّا اَنْ نادیٰهُ الاَعْرابی یا مُحَمَّد
یا مُحَمَّد صلعم پس چون ندا کرد آن حضرت را اعرابی باین نوع که یا محمد یا محمد
قالَ الاَعْرابی اَنْتَ السّاحِرُ الکَذّابُ الَّذی ما اَظَلَّتِ الخَضْراءُ وَلا اَقَلَّتِ
الغَبْراءُ مِنْ ذی لَهْجَةٍ هُوَ اَکْذَبُ مِنْکَ اعرابی گفت توئی ساحر دروغگوئی
که این آسمان سبز سایه نیفکنده است و این زمین برنداشته است صاحب
لهجه که از تو دروغگوتر باشد اَنْتَ الَّذی تَزْعَمُ اَنَّ لَکَ فی هٰذِهِ الخَضْراءِ

إِلَهًا بُعِثَ بِكَ إِلَى الأَسْوَدِ وَالأَبْيَضِ وَاللَّاتِ وَالْعُزَّى اعرابی گفت تو پی که
میگوئی که در این عالم از برای تو پروردگاریست که ترا بر انگیخته است و فر
ستاده است بسوی سیاه و سفید و لات و عزی اگر نمی‌ترسیدم که قوم من قبیله
سلیم مرا عجول گویند و بعجله ملامت کنند یک ضربت شمشیر بتو رسانیده می کشتم
عمر بن الخطاب متوجه او شد که او را بزند بلی هر کجا این شقی اسیر دست و پا
بسته می دید شمشیر می کشید و شجاعت و بیهوش می آمد و در معارک اول
کسیکه میگریخت او بود حضرت رسول فرمودند بنشین ای ابا حفص فقد
كَادَ الْحَلِيمُ أَنْ يَكُونَ نَبِيًّا که حلم تالی مرتبه نبوتست پس حضرت رسول روی
مبارک خود را بجانب اعرابی کرد و فرمود ای برادر بنی سلیم بدرشتی سخن میگو
و مدارا باش که عجم عجب میکنند و برابد رشت گوئی یا اعرابی وَالَّذِي بَعَثَنِي
بِالْحَقِّ نَبِيًّا إِنَّ أَهْلَ السَّمَاءِ السَّابِعَةِ يُسَمُّونَنِي أَحْمَدَ الصَّادِقَ ای اعرابی
اسلام بیاور تا سالم شوی از آتش قسم بان پروردگاری که مرا برگزید و
مبعوث برسالت بحق که اهل آسمان هفتم مرا احمد صادق میگویند مسلمان
شو تا تو نیز برادر ما باشی اعرابی غضب کرد بنوعی که رگهای گردنش پر شد
وَقَالَ وَاللَّاتِ وَالْعُزَّى لَا أُؤْمِنُ بِكَ يَا مُحَمَّدُ حَتَّى يُؤْمِنَ هَذَا الضَّبُّ
اعرابی گفت بلات و عزی قسم که ایمان نمی‌آورم بتو مگر آنکه این سوسمار
ایمان آورد پس سوسمار را از آستین خود انداخت پس سوسمار دوید خود را

بجانب

سوسمار

سخن گفتن سوسمار

بجانب حضرت رسول کرد و پشت خود را با اعرابی کرد و خواست بگریزد حضرت
فرمودند فَقَالَ أَيُّهَا الضَّبُّ مَنْ أَنَا ای سوسمار من کیستم سوسمار بزبان فصیح
و باواز بلند گفت أَنْتَ مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ بْنِ هَاشِمِ بْنِ عَبْدِ مَنَافٍ
رَسُولُ اللَّهِ وَأَمِينُهُ وَحَبِيبُهُ حضرت رسول فرمودند ای سوسمار که را
عبادت میکنی مَنْ تَعْبُدُ فَقَالَ أَعْبُدُ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ الَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ وَبَرَأَ
النَّسَمَةَ وَاتَّخَذَ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا وَاصْطَفَاكَ يَا مُحَمَّدُ حَبِيبًا سوسمار گفت
خداوندی را بندگی میکنم که دانه را شکافت و خلق را خلق کرد ابراهیم
جد ترا خلیل خود گردانید و ترا برگزید و حبیب خود گفت پس چون معجزه
را از آن سرور مشاهده کرد این اشعار را در مدح آنحضرت انشا کرد
أَلَا يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنَّكَ صَادِقٌ فَبُورِكْتَ مَهْدِيًّا وَبُورِكْتَ هَادِيَا شَرَعْتَ
لَنَا دِينَ الْحَنِيفَةِ بَعْدَمَا عَبَدْنَا كَأَمْثَالِ الْحَمِيرِ الطَّوَاغِيَا فَيَا خَيْرَ مَدْعُوٍّ
وَيَا خَيْرَ مُرْسَلٍ إِلَى الْجِنِّ وَالْإِنْسِ لَبَّيْكَ دَاعِيَا وَنَحْنُ أُنَاسٌ مِنْ سُلَيْمٍ
وَإِنَّمَا أَتَيْنَاكَ نَرْجُو أَنْ نَنَالَ الْعَوَالِيَا أَتَيْتَ بِبُرْهَانٍ مِنَ اللَّهِ وَاضِحٍ
فَأَصْبَحْتَ فِينَا صَادِقَ الْقَوْلِ زَاكِيَا فَبُورِكْتَ فِي الْأَحْوَالِ حَيًّا وَمَيِّتَا
وَبُورِكْتَ مَوْلُودًا وَبُورِكْتَ نَاشِيَا این قصیده و این اشعار را که در
مدح حضرت انشا کرد گفت واعجباه سوسماری که من او را در صحرا صید کردم
که نه فهم و عقل ندارد این نوع با محمد سخن میگوید دست خود را دراز

کن و گفت وَاَنَا اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللّٰهِ عَبْدُهُ
وَرَسُولُهُ پس اعرابی مسلمان شد و اسلام او نیکو شد پس حضرت رسول روی
مبارك خود را بجانب اصحاب خود کردند و فرمودند که کی این اعرابی را سوار کند
بر شتر تا من ضامن شوم از برای او از جانب خداوند ناقه از ناقهای بهشت را
سعد بن عباده انصاری عرض کرد فِدَاكَ اَبِي وَاُمِّي پدر و مادرم فدای
تو باد من یك ناقه سرخ موی خوش رفتاری دارم آن را با اعرابی بخشیدم
حضرت فرمودند ای سعد مدح میکنی ناقه خود را و بان فخر میکنی آیا
نمیخواهی که من برای تو مدح کنم و وصف کنم آن ناقه را که خدا در بهشت
بعوض این ناقه عطا میکند از طلای احمر است دست و پای او از عنبر است
دم او از زعفران است دو چشم او از یاقوت سرخ است گردن او از زبرجد
سبز است کاکل او از کافور است و ذقن او از زر است مهار او از مروارید
تر است یك قبه از در سفید یعنی از الماس بر بالای جهاز آن ناقه نصب است
یُرَی ظَاهِرُهَا مِنْ بَاطِنِهَا وَبَاطِنُهَا مِنْ ظَاهِرِهَا و آن ناقه را که سوار میشوی
پرواز میکند در بهشت و بهر جا که خواهی ترا بآن موضع میرساند فرمود
رسول خدا که کی عمامه با او عطا میکند تا من ضامن شوم از برای او در بهشت
تاج تقوا را پس صفات آن تاج را بسیار ذکر کردند امیر المؤمنین ع عمامه از سر
مبارك خود برداشتند و بر سر آن اعرابی گذاردند پس حضرت رسول فرمودند

فقال بلی فداك ابی و امی
حضرت فرمود ای سعد آن ناقه
که خداوند بعوض این ناقه بتو
عطا میکند

١٣ ١٠٤

اکرام فاطمه زهرا ع

که توشه راه با او میدهد تا من ضامن شوم از برای او زاد تقوی را زاد تقوی
آنست که خداوند تلقین تو کند در دم مرگ شهادت بوحدانیت او و برسالت
من ای سلمان اگر کسی این شهادت را در دم رفتن بدهد او مرا میپسندد ملاقات
میکند بعد از مرگ و اگر نگوید مرا نمیبیند و من هم او را نمیبینم سلمان از جا
برخاست و خود چیزی نداشت در حجرات زوجات حضرت رسول ص رفت
و هیچ طعامی نیافت در نزد زنان آنحضرت بعد از آنکه خواست سلمان مراجعت
کند چشمش افتاد بحجره فاطمه ع سلمان میگوید با خود گفتم اِنْ یَكُنْ خَيْرٌ فَمِنْ
مَنْزِلِ فَاطِمَةَ بِنْتِ مُحَمَّدٍ ص فَقَرَعَ الْبَابَ در را سلمان کوبید فاطمه فرمودند
کیست کوبنده در عرض کردم منم سلمان فارسی فَقَالَتْ لَهُ يَا سَلْمَانُ وَمَا
تَشَاءُ فَشَرَحَ قِصَّةَ الْاَعْرَابِيِّ وَالضَّبِّ مَعَ النَّبِيِّ فرمود ای سلمان چه میخواهی
از قصه اعرابی و سوسمار را شرح داد فاطمه فرمود ای سلمان فَوَالَّذِي بَعَثَ
مُحَمَّدًا بِالْحَقِّ نَبِيًّا اِنَّ لَنَا ثَلَاثًا مَا طَعِمْنَا وَاِنَّ الْحَسَنَ وَالْحُسَيْنَ قَدِ اضْطَرَبَا
مِنْ شِدَّةِ الْجُوعِ قسم بآن خداوندی که پدرم محمد را بجهة نبوت بحق
برانگیخت که ما سه روز است که طعام نخورده ایم و حسن و حسین علیهما السلام
امروز اضطراب کردند از شدت گرسنگی و من ایشان را بخواب کردم مثل دو
جوجه مرغ وَلٰكِنْ لَا اَرُدُّ الْخَيْرَ مِنْ بَابِي ولکن خیر را [در خانه] از خود بر نمیگردانم ای
سلمان این چادر مرا بگیر و ببر بخانه شمعون یهودی و باو بگو که فاطمه

ج
[illegible]
این لباس [illegible]
دادر من [illegible] شمعون [illegible]

دختر محمد فرمود ای شمعون بگیر این را بگرو و یک صاع خرما و یک صاع
جو بما قرض بده و ان شاء الله بعد از این بتو رد خواهیم کرد سلمان چادر حضرت
فاطمه را گرفت و بخانه شمعون آمد و چادر را باو داد و پیغام خاتون
قیامت را باو رسانید چشمهای شمعون پر از اشک شد و گفت ای سلمان
والله هذا هو الزهد فی الدنیا هذا الذی اخبرنا به موسی بن عمران
فی التوریة بخدا قسم اینست زهد و بی رغبتی در دنیا و بخدا قسم این آن
پیغمبریست که خبر داده است ما را موسی در توریة و انا اشهد ان لا اله
الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله شمعون مسلمان شد و اسلام
او نیز نیکو شد پس یک صاع خرما و یک صاع جو بحضرت سلمان داد و سلمان
آنرا برداشت بخدمت حضرت زهرا برد پس حضرت فاطمه آنرا بدست
مبارک خود آسیا کردند و از آن نان طبخ کردند و همه نانها و خرماها را دادند
بسلمان و فرمودند ببر اینها را بخدمت حضرت رسول خدا سلمان عرض
کرد یک قرص از این نانها بردار برای حسن و حسین فرمود ای سلمان ما پس نمی
گیریم چیزی را که در راه خدا دادیم پس سلمان آنرا برداشت و بخدمت حضرت
رسول آمد حضرت فرمود که ای سلمان این را از کجا آوردی عرض کرد از منزل
دخترت فاطمه آورده ام و پیغمبر سه روز بود که چیزی نخورده بودند آنها
با علی ابی طالب فرمود و خود متوجه خانه فاطمه شدند فقرع الباب و در خانه

کوبیدند

طعام بهشتی ابرار

کوبیدند و هرگز آن حضرت در خانه را نمیزدند مگر آنکه فاطمه در را می‌گشودند
چون خاتون قیامت در را گشودند پیغمبر دیدند که روی مبارک فاطمه
زرد و چشمهای مبارکش بگودی فرو رفته و متغیر شده فقال لها یا بنیة
ما الذی اراه من صفار وجهک و تغیر حدقتیک فقالت یا ابه ان لنا ثلثا
ما طعمنا طعاما حضرت رسول فرمود که ای دختر سبب چیست که رنگ
رخسار تو را زردی بینم و چشمهای تو را متغیر می بینم فاطمه عرض کرد ای پدر
بزرگوار سه روز است که ما طعام نخورده ایم و حسنین امروز از شدت گر
سنگی اضطراب کردند و من ایشانرا مثل دو جوجه مرغ خواب کردم پس حضرت
رسول حسنین را بیدار کردند یکی را بر ران راست خود و دیگری را بر ران
چپ نشانیدند و فاطمه پیش روی خود نشانیدند در آن اثنا امیر المؤمنین
وارد خانه شدند ایشانرا هم پیش روی مبارک نشانیدند پس دستهای مبارک
خود را بجانب آسمان بلند کردند و عرض کردند الهی و سیدی و مولای هؤلاء
اهل بیتی اللهم اذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا ای خدای من و سید
و مولای من ایشان اهل بیت من اند بار خدایا همه بدیها از ایشان دور کن و پاک کن
ایشانرا پاک کردنی پس فاطمه برخاستند و رفتند بمخدعی یعنی حجره کوچکی
که در خانه بود و دو رکعت نماز کردند و دو کف دست خود را بجانب آسمان
بلند کردند و عرض کردند الهی و سیدی هذا محمد نبیک و هذا علی ابن عم نبیک

وهذان الحسن والحسين سبطا نبيك الهي انزل علينا مائدة كما انزلتها على بني
اسرائيل اكلوا منها وكفروا بها اللهم انزلها فانا بها مؤمنون اى پروردگار من
واى اقاى من اين است محمد نبى تو واين است على ولى تو وپسر عم پيغمبر تو وايشانند
حسن وحسين وسبط پيغمبر تو پروردگارا فرو فرست بر ما مائده چنانكه فرو
فرستادى بر بنى اسرائيل وايشان خوردند كافر شدند بآن مائده اى پرورد
كار فرو فرست كه ما بآن مومنيم ابن عباس ميگويد كه هنوز دعاى فاطمه تمام
نشده بود كه ديكى كاسه از آسمان فرود آمد وطعامى گرم دران بود كه ازان بخار
بلند بود وبوى خوش تر از بوى مشك ازان بلند بود پس فاطمه ان كاسه را بر
داشت واورد بنزد پدر وشوهر ودو فرزند خود گذاشت چون چشم امير
المومنين ع بران طعام افتاد فرمود كه اى فاطمه اين طعام را از كجا آوردى
ودر نزد تو طعامى نبود پيغمبر فرمود كل يا ابا الحسن ولا تسأل الحمد لله الذي
لم يمتني حتى رزقني ولدا مثلها مثل مريم بنت عمران كلما دخل عليها زكريا
المحراب وجد عندها رزقا قال يا مريم انى لك هذا قالت هو من عند الله
ان الله يرزق من يشاء بغير حساب يعنى اى ابوالحسن وسؤال مكن حمد وثنائش
از براى خداوندست كه مرا از دنيا بيرون نبرد تا آنكه روزى من كرد فرزندى
بمن داد كه مثل او مثل مريم دختر عمرانست كه هر وقت زكريا در محراب او داخل
مى شد رزقى در نزد او مى يافت گفتى اى مريم اين از كجاست مريم مى گفت اين

بروما

از جانب

نهم توصيف بنى سليم

از جانب خداست به بهشت كه خدا روزى ميدهد هر كس كه مى خواهد بى حساب
پس حضرت رسول وامير المومنين وامام حسن وامام حسين از آن مائده خوردند
وبيرون آمدند حضرت رسول واسباب سفر اعرابى وتوشه او را درست كردند
وباد او را بار كردند بر ناقه او واو را روانه كردند اعرابى آمد در ميان قبيله
خود بنى سليم وايشان چهار هزار مرد شجاع بودند پس اعرابى در ميان آن
قبيله ايستاد وفرياد بر آورد كه قولوا لا اله الا الله محمد رسول الله پس
پس مردان آن قبيله چون ان ندا را شنيدند شمشيرهاى خود را برهنه
كردند ودور او را گرفتند آيا بدين محمد رفتى اعنى صبئت الى دين محمد
الساحر الكذاب فقال لهم ما هو ساحر ولا كذاب كه گفتند رفتى بدين محمد
ساحر كذاب اعرابى گفت او نه ساحر است ونه كذاب پس گفت اى معاشر بنى سليم
خداى محمد بهترين خداهاست ومحمد بهترين پيغمبرانست من گرسنه بودم
طعام داد برهنه بودم مرا پوشانيد پياده بودم مرا سوار وقصه خود را بالتمام
نقل كرد از براى بنى سليم وشهادت سوسمار بر نبوت حضرت نقل كرد
وقصيده واشعارى كه در مدح ان حضرت گفته بود بر ايشان خواند وگفت اى
معاشر بنى سليم اسلموا تسلموا من النار فاسلم فى ذلك اليوم اربعة آلاف رجل
اسلام بياوريد تا سالم شويد از اتش پس اسلام آوردند دران چهار هزار مرد
وغزواتى كه از براى سيد كاينات اتفاق مى افتاد اين بنى سليم علمهاى سبز

درهشت میکرفتند ودردو حضرت رسول بودند ویاریهان حضرت
میکردند قیس بن مالك دربان رسول الله نقل میکند که حضرت رسول
فرمودند چون اهل بهشت داخل بهشت می شوند واهل دوزخ داخل دوزخ
میشوند یك نوری در بهشت ساطع می شود که کل بهشت وخوابها وقصرها
روشن میکند هرکس چیزی میکوید بعضی میکویند که خداوند در قران
خبر داده که لَا يَرَوْنَ فِيهَا شَمْسًا وَلَا زَمْهَرِيرًا واین شبیه بنور افتابست
فَيَقُولُ لَهُمْ رِضْوَانُ لَا وَلَكِنْ عَلِيٌّ مَازَحَ فَاطِمَةَ فَتَبَسَّمَتْ فَأَضَاءَ ذَلِكَ النُّورُ
مِنْ ثَنَايَاهَا خازن بهشت میکوید نه این نور افتاب نیست ولکن علی ابن
ابی طالب مزاح فرمود با فاطمه و فاطمه تبسم کرد واین نور دندان ثنایای
حضرت فاطمه است که بهشت را روشن کرده است در دار دنیا نیز نور فاطمه
مدینه را روشن میکرد چنانکه بهمین جهت او را زهرا کفتند ودر وقت صبح
نور سفیدی از روی فاطمه ساطع که مدینه وهر چه در او بود همه را سفید میکرد
وظهر نور زردی از روی فاطمه ساطع می شد که مدینه وانچه در او بود زرد
میکرد ووقت نماز مغرب نور سرخی از روی فاطمه ساطع می شد که مدینه
وهر چه در او بود سرخ می کرد واین قبل از تولد جناب حسین بود وبعد از
ولادت سید الشهدا ان نور در پیشانی حسین قرار کرفت لعنت خدا بر اولا
لحوق لعین که تیر زهر الودی روز عاشورا بر پیشانی مقدس ان حضرت زد
الا لعنة الله علی القوم الظالمین

دراحوال

قصیده دعبل وانعام حضرت امام رضا به او ووفات دعبل وخلعت دادن رسول الله به او
در روضه

دراحوال دعبل خزاعی از متقدمین ابن بابویه از ابو الصلت روایت کرده است
وصاحب کتاب کشف الغمه نیز ذکر کرده است باندك تفاوتی ودر عوالم نیز
مسطور است که دعبل بن علی خزاعی قصیده مَدَارِسُ آيَاتٍ خَلَتْ مِنْ تِلَاوَةٍ
وَمَنْزِلُ وَحْيٍ مُقْفِرُ الْعَرَصَاتِ لِآلِ رَسُولِ اللَّهِ بِالْخَيْفِ مِنْ مِنًى وَبِالْبَيْتِ وَ
التَّعْرِيفِ وَالْجَمَرَاتِ دعبل میکوید چون باین شعر رسیدم کفتم أَرَى فَيْئَهُمْ
فِي غَيْرِهِمْ مُتَقَسَّمًا وَأَيْدِيَهُمْ مِنْ فَيْئِهِمْ صَفِرَاتِ یعنی می بینم حق ایشانرا
سهم ایشان ومال ایشانرا در غیر ایشان قسمت می کنند ودستهای ایشان
از سهم شان خالی است حضرت کریان شدند وفرمودند صَدَقْتَ يَا خُزَاعِي
راست کفتی ای خزاعی دعبل میکوید چون باین شعر رسیدم کفتم خُرُوجُ إِمَامٍ
لَا مَحَالَةَ خَارِجٌ يَقُومُ عَلَى اسْمِ اللَّهِ وَالْبَرَكَاتِ يُمَيِّزُ فِينَا كُلَّ حَقٍّ وَبَاطِلٍ
وَيَجْزِي عَلَى النَّعْمَاءِ وَالنَّقِمَاتِ بَكَى الرِّضَا بُكَاءً شَدِيدًا حضرت امام رضا
کریه شدیدی کردند وفرمودند یا خزاعی نَطَقَ رُوحُ الْقُدُسِ عَلَى لِسَانِكَ
بِهَذَيْنِ الْبَيْتَيْنِ ای خزاعی روح القدس که همیشه قبل او است این دو بیت را بر
زبان تو جاری کرده است واندا خبرت است فَهَلْ تَدْرِي مَنْ هَذَا الْإِمَامُ وَمَتَى
يَقُومُ ایا می دانی که این امامی که تعریفش کردی کیست وکی برپا می شود وقائم
بامر می کردد عرض کردند یا مولای این قدر شنیده ام که امامی از شما بیرون می اید
مُطَهِّرُ الْأَرْضِ مِنَ الْفَسَادِ وَيَمْلَؤُهَا عَدْلًا پاك میکند زمین را از فساد وظلم

وپر میکند از عدالت فرمودند ای دعبل امام بعد از من پسرم محمد است و بعد از
او پسرش علی و بعد از او پسرش حسن و بعد از او پسرش الحجة القائم المنتظر
فی غیبته المطاع فی ظهوره واگر باقی نماند از دنیا مگر یک روز خداوند دراز
گرد طولانی میگرداند تا آنکه او بیرون و زمین را پر از عدل کند بعد از آنکه پر از
جور شده باشد عرض کردم کی ظهور میکند فرمودند مثله مثل الساعة لا
تأتیکم الا بغتة یعنی مثل او مثل روز قیامت است نمی آید شما را مگر بغتة و وقت
ان مخفی است چنانکه روز قیامت مخفی است دعبل میگوید خواندم تا باین شعر
رسیدم لقد خفت فی الدنیا وأیام سعیها وانی لأرجو الامن بعد وفاتی
قال م امننا الله یوم الفزع الاکبر از وطن خود بیرون آمد و آمد بمرو بخدمت
حضرت امام رضا و این در وقتی بود که حضرت ولی عهد مامون بودند دعبل
میگوید چون من این قصیده را خواندم حضرت مرا تحسین فرمودند و فرمودند
مخوان مگر باذن من چون خبر بمامون رسید مرا طلبید و گفت قصیده مدارس را
بخوان من گفتم خبری ندارم مامون غلام خود را بخدمت حضرت امام رضا فرستاد
و بعد از ساعتی آن حضرت تشریف آوردند و فرمودند مامون عرض کرد یابن
رسول الله شما از دعبل خواهش کردم که قصیده را بخواند میگوید خبری ندارم حضرت
فرمودند بخوان برای او دعبل میگوید چون باذن یافتم خواندم مامون تحسین
کرد و پنجاه هزار درهم بمن داد و آنحضرت نیز پنجاه هزار درهم بمن عطا فرمودند

وفضل بن

وفضل بن سهل صله بمن داد با اسب زرد رنگ خراسانی و جبه خزی که هشتاد اشرفی
قیمت آن بود و بروایت ابن بابویه دعبل میگوید من عرض کردم یابن رسول الله بخدا
قسم که من نیامده ام برای دنیا و برای طمع در صله و جایزه این قصیده را نگفته ام
و خواست که زر را رد کند حضرت بگیر این کیسه را که باین محتاج خواهی شد پس دعبل
عرض کرد ای آقای من چیزی از لباسهای خود را بمن ارزانی فرما حضرت جبه خزی
که خود پوشیده بودند باو عطا کردند و بروایتی پیراهن مبارک خود را با انگشتری
که نگین او عقیق بود باو دادند و فرمودند بگیر این پیراهن را که موجب حفظ تو
میشود فقد صلیت فیه الف رکعة وختمت فیه القرآن الف ختمة یعنی من هزار
رکعت نماز در این پیراهن بجا آورده ام و در این پیراهن هزار ختم قرآن کرده ام
دعبل جایزه را گرفت و روانه وطن شد در بین راه با جمعی رفیق شد باتفاق
قافله همراه بود روزی جمعی از قطاع الطریق و دزدان که از طایفه کردان بودند
بر سر راه ایشان آمدند و تمام اموال قافله را تاراج کردند و دستهای تمام اهل
قافله را بستند و دستهای دعبل را نیز بستند و اموال را میان خود قسمت میکردند
ناگاه یکی از دزدان بیت شعر از همان قصیده دعبل را خواند دعبل میگوید گفتم
این شعر از کیست گفت ترا چه در جواب است ما جان گفتم بی سبب سوال نکنم
بگو از کیست گفت این شعر از دعبل بن علی شاعر آل محمد جزاه الله خیرا میباشد
گفتم من دعبل بن علی و این قصیده از من است گفت چه میگوئی گفتم برو بپرس از اهل قافله

[illegible]

[illegible]

أری فیئهم فی غیرهم متقسما
وأیدیهم من فیئهم صفرات

پس سؤال کردند دزدان از اهل قافله تمام شهادت دادند که او است دعبل اين
بزرك ايشان مطلع شد و آمد دست دعبل را کشود و خود را در پای دعبل انداخت
چون از محبان بودند و کفت من تمام اهل قافله را برای کرامت تو رها کردم و اموال
همه را با ايشان رد نمودند و همراه ما آمدند تا مارا بمأمن رسانيدند و از محل
خوف کذرانيدند پس چون دعبل بقم رسيد اهل قم او را استقبال کردند و کرامی
داشتند و خواهش کردند که قصيده را بخواند و همه در مسجد جمع شدند دعبل
بالای منبر رفت و قصيده را خواند و اهل قم مال و خلعت بسيار باو دادند
و مطلع شدند از اينکه جامه از جامهای حضرت در نزد دعبل است خواستند
بخرند بهزار اشرفی نداد و آخر جمعی بکره از او کرفتند و پاره پاره کردند و تقسيم
کردند و هزار اشرفی را باو دادند و پاره از آن جامه را بخودش دادند و چون که دعبل
بمنزل خود رسيد ديد که دزدان منزل او را غارت کرده بودند و جميع آنچه داشت
بود برده بودند پس شيعيان دور او جمع شدند و هر درهمی از درهمی که حضرت امام
رضا ع باو داده بودند بصد درهم خريدند و مال بسيار بدست او آمد و آنچه
حضرت فرموده بودند که اين کيسه را بردار که بآن محتاج خواهی شد بر او ظاهر
کرديد و يک کنيزی زوجه او بود داشت دعبل که بسيار او را دوست ميداشت درد
چشم شديدی عارض آن کنيز شد باطبا نمود کفتند چشم راست کور شده است
و چاره ندارد و شايد چشم چپش معالجه شود و شايد معالجه نشود دعبل بسيار محزون شد

و جزع کرد

و جزع کرد پس بخواطرش رسيد که پاره از جبه حضرت امام رضا ع نزد من است
او در دو چشم او ماليد و شب بر چشم او بست صبح ببرکت آن حضرت چشمهايش
بهتر از اول شد ابن بابويه ذکر کرده است که علی پسر دعبل ميکويد چون پدرم
بيمار شد وصيت کرد که چند شعر از کفتهای خودش بر سنکی نقش کنم و بر
بالای قبر او نصب کنم پس چون وفات پدرم نزديک شد تَغَيَّرَ لَوْنُهُ وَانْعَقَدَ
لِسَانُهُ وَاسْوَدَّ وَجْهُهُ ديدم رنک پدرم سياه شد و زبان او لال شد چون
من اين حالت را در او مشاهده کردم نزديک بود که از مذهب او برکردم
او را در شب دفن کردم از ترس شماتت دشمنان و محزون و ملول بخانه
بر کرديدم بخواب رفتم در عالم واقعه ديدم که پدرم را کلاه نازيبا از ياقوت
سرخ بر سر کذاشته و جامهای سفيد در بر کرده بود من کفتم ای پدر در
وقت وفات آثار شقاوت در تو ديدم و الحال آثار سعادت در تو مشاهده
ميکنم سبب چيست دعبل کفت ای پسر سياهی روی من و لکنت زبانم
بجهت اين بود که در دار دنيا شراب ميخوردم ای پسر چون مرا دفن کردی
باز رويم سياه و زبانم لال بود و ملک بجهت سؤال من آمد نلرزيدم و من مضطرب
شدم ديدم طرف راست قبر شکافته شد و کرسی نصب شد و شخص جليلی
آمده و بر بالای کرسی نشست و روی مبارک بمن کرد و فرمود أَنْتَ دِعْبِلُ
رَاثِي وَلَدِي الْحُسَيْن توئی دعبل مرثيه خوان حسين من زبانم کويا شد و کفتم

بلی مرغ مومن بخوان ازان مرثیها کا از برای فرزندمن حسین گفته ومن این اشعار
خواندم که لا اضحک الله من الدهر ان ضحکت وآل احمد مظلومون قد
قهروا مشردون نفوا عن عقر دارهم کانهم جنوا ما لیس یغتفروا یعنی
هرگز نخنداند خداوند دندان روزگار را وحال انکه بال احمد ظلم وستم رسیده
کیف ظلمی که دختران رسول الله را اسیر کردند وبر شتران سوار کردند و شهر
بشهر گردانیدند وگویا گناهی کرده بودند که بخشیدنی نبودند گفت چون این
اشعار را خواندم پیغمبر بسیار گریست ومرا شفاعت کرد واینها جایزه حضرت
رسول است که بمن عطا کرده است وشفاعت من نمود مطلع باشید که شدت
بکاء حضرت رسول بجهة شنیدن اسیری اهل بیت بود وحکایت اسیری
اهل بیت بر رسول دشوارش بود واز این جهة است که بر امت نیز شنیدن
این حکایت دشوارتر است بلی شکی نیست که این گریها وناله های دوستان
همه از برای اسیری اهل بیت است وانگهی کیف اسیری شهربانو هم اسیر بود
در وقتی که او را در زمان خلافت عمر بن الخطاب اسیر کردند واو را از مسجد
حضرت رسول کردند الخ حضرت یوسف هم اسیر بودند بیک اعتبار دوستان
بیشتر غل بر گردن او نبود واز کربلا تا شام غل بر گردن بیمار کربلا بود ای
یاران ان روزی که یوسف را وارد مصر کردند کلاه مذهب بر سر یوسف
بود وبیمار کربلا سر برهنه بود وکفش برهنه بود یوسف بند نعلین او از زر سفید بود

گریز بروضه

ورود یوسف به مصر و بیمار کربلا به شام

وبیمار کربلا بند نعلین او زنجیری بود که بر پای مبارک او گذارده بودند همه
مردان مصر اظهار محبت کردند بیوسف خصوصا پیرمردی که فریاد زد یا اهل
المصر ابصروا اطاعکم فانه عزیز کالیستبعد الا عزیز بخلاف همه مردان شام اظهار
عداوت کردند خصوصا پیرمردی در خرابه شام کل زنان مصر اظهار محبت کردند
خصوص فارعه دختر شداد بخلاف کل زنان شام عداوت کردند خصوصا آن
عجوزه که بر بادی جامه مبارک سید الشهداء کرد در بعضی از کتب معتبره مسطور است
که روز قیامت که می شود وخلایق جمع می شوند واز هر جانب روی بمحشر میگذارند
منبرها از مروارید در زیر عرش الهی بر پا می شود که هزار درجه مرقاة یعنی پایه
وهر پایه تا پایه دیگر یکسال راه است وهمه خلق نظر بر آن منبر دارند ومتفکرند
که آیا از برای که بر پا شده ونصب کرده اند که ناگاه می بینند سواری پیدا می شود
که بر ابی سوار است که چشمهای او از یاقوت سرخ است وسر او از زمرد است
وگردن او از زبرجد است وطرف راست او از طلای احمر است وطرف چپ او از نقره
ودست وپای او از در سفید است ودم او از مروارید وغلتان واز لؤلؤ است و
هفتاد حله از نور در بر کرده است که اگر یک تار از آنها در میان زمین وآسمان
بیاویزند اهل دنیا محتاج بآفتاب وماه نباشند وتاجی بر سر او باشد که صد
هزار رکن داشته باشد وبر هر رکنی جوهری نصب باشد که مثل آفتاب روشنی
دهد ودر طرف راست وچپ بقدر عدد جن وانس ملائکه رحمت در رکابش

فضائل امیر المؤمنین

حدیث

باشند همه طبقها در دست و دران طبقها حلها از نور و در طرف چپ ملئکه غضب
روان و در دست ایشان باشد غلها و زنجیرها و جبرئیل و میکائیل و اسرافیل
و عزرائیل و اسمعیل و صلصائیل با همه هزار هزار نفر از سادات ملئکه همه شمشیرها
از نور در دست و در جلو او و پیش روی او روان باشند و کُلُّهُم یُسَبِّحُونَ اللهَ با
لوانِ التسبیح و کل این ملئکه تسبیح می کنند خدا را بانواع تسبیحات پس پیاده شود و
بر بالای این منبر رود و خلایق نظر باو کنند و متحیر باشند پس بعضی کویند پرده
از بهشت بردارند و بهشتها در طرف راست او بدارند و جهنم را بکشند در طرف
چپ او باز دارند و خازنان بهشت کلیدهای بهشت در دست گیرند و در طرف
راست او بایستند و مالکان جهنم کلیدهای جهنم در دست گیرند و در طرف چپ
او بایستند و کرام الکاتبین نامهای اعمال بندگان در دست گیرند و در برابر
روی آن سرور بایستند و اسرافیل میزان و ترازوی اعمال را نصب کند و همه منتظر
امر او باشند و اهل موقف همه او را نظر کنند و او را نشناسند و متحیر باشند بعضی از
اهل موقف کویند این نبی مرسل است و بعضی از ایشان کویند ملک مقرب است و
بعضی کویند این از ذکر و بیان است و بعضی کویند از حاملان عرش است و بعضی
کویند این از ساکنان حجبات است و بعضی کویند سید ملکات است و همه در میان
خلق محشر پیدا شود که همه فانی و از ذکای اهل موقف با ادب باشید و همه
میکند و سرها بزیر اندازید و شیوه ادب را رعایت کنید که این است پادشاه

دنیا

دنیا و آخرت و سید اهل بیت رسالت و شافع شفیع در قیامت این است پادشاه
مومنان و امیر مسلمانان و پناه ضعیفان و فریادرس درماندگان پدر یتیمان
و شوهر بیوه زنان این است ابن عم رسول و شوهر بتول علی ابن ابی طالب از این
ندا روی دوستان علی از شادی مثل خورشید انور کردد و روی دشمنان
علی مثل قیر سیاه کردد دشمنان بکویند انا لله و انا الیه راجعون حَتّی کُنّا
فَلَمْ نُصَدِّقْ وَنَصَحُونا فلم نقبل پس آن وقت که چشم عاصیان که بر جهنم می افتد
کریان می شوند بنوعی که دیگر اشک در چشم ایشان باقی نمی ماند بجای اشک
خون از دیدها جاری میکنند مالک میکوید چه خوش بود اگر قطرهء از این
کریهها را در دار دنیا میکردند حالا که شما در دار دنیا هستید بیایید قطرهء
بکریید تا آن روز دیدهای شما کریان نشود چنانکه پیشوایان و سادات
شما چنین بودند شما نیز اقتدا کنید با امیر المومنین علیه چنانکه ابو دردا
نقل میکند که روزی دیدم آن پناه خلایق و ولی خالق را در نخلستانی
از نخلستانهای مدینه

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ العالَمِینَ وَالصَّلوٰةُ وَالسَّلامُ عَلیٰ اَشْرَفِ الخَلایِقِ مُحَمَّدٍ و
آلهِ الطَّیِّبِینَ ولعنة الله عَلیٰ اَعْدائِهِم ومُخالِفِیهِم ومُبْغِضِیهِم وغاصِبِی
حقوقهم اجمعین الی یوم الدین **مجلس اول** در بعثت سید عالم و فخر بنی

ادم مرکز دایره اصطفی خواجه دوسرا جناب محمد مصطفی است محمد بن علی بن
بابویه القمی که ملقب است بصدوق و بدعای حضرت صاحب الزمان متولد
شده اند بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که ابلیس علیه اللعنه
چهار مرتبه ناله کرد ناله عظیم اول در روزی که ملعون و مطرود شد دویم
روزی که او را بزمین فرستادند سیم روزی که جناب محمد مبعوث شد بر
سالت چهارم روزی که سوره حمد نازل شد باری کیفیت بعثت آنجناب
برسالت علی الظاهر اگرچه خود آنجناب فرمودند کُنتُ نَبِیّاً وَ آدَمُ بَیْنَ الْمٰاءِ
وَالطِّینِ من پیغمبر بودم و هنوز آدم میانه آب و گل بود و لکن بعثت ظاهری
آنجناب در هنگامی بود که چهل سال از عمر شریف آن سرور گذشته بود و
قبل از آن هم آنجناب بشریعت خود عمل می نمود و سخن ملک را می شنید تا آنکه
جبرئیل در چهل سالگی بر آنجناب نازل گردید و پیش از آن روح که بزرگتر
از جبرئیل و میکائیل است در خدمت آن حضرت بود و آنجناب را در طفولیت
تربیت می نمود و نزول وحی بر آنجناب دو قسم بود چنانکه صادق آل محمد ص
خبر دادند که گاهی پروردگار جل شانه بی واسطه ملک وحی بر آن حضرت
میفرستاد و آن وقت بود که عرق بر جبین مبین آن حضرت می نشست و سنگین
میشدند بنوعی که [illegible]ر ناقه که سوار بودند نزدیک بود که شکم ناقه بزمین رسد
و از رفتار باز می ماند و گاهی آنجناب را غشی عارض می شد از دهشت کلام

الهی

بعثت پیغمبر

الهی و عظمت و جلال نامتناهی و گاهی جبرئیل بر آن حضرت نازل می شد و از برای
فرود آمدن جبرئیل احوال خیر مآل آن برگزیده ذوالجلال این نوع نمی شد بلکه جبرئیل
بدون اذن آن برگزیده رب جلیل داخل خانه آن سرور نمی شد و می ایستاد در
مقامی که معروفست الحال بمقام جبرئیل در خارج مسجد النبی و بعد از اذن
که داخل می شد مانند بندگان در خدمت آن سید پیغمبران می نشست روزی
حضرت رسول پرسیدند بجبرئیل تو وحی از کجا میگیری گفت از اسرافیل فرمود اسرافیل
از کجا میگیرد گفت از ملکی از روحانیان میگیرد گفت آن ملک از اسرافیل بلند
تر است پرسیدند که آن ملک از کی میگیرد جبرئیل گفت که در دلش پروردگار
می اندازد چنانکه از روایتی مستفاد می شود و بدانکه آنجناب بر کافه
خلق مبعوث شدند چنانکه علی بن ابراهیم از حضرت صادق روایت کرده
است که چون حضرت رسول مبعوث برسالت شد جبرئیل بامر رب جلیل پری
از بالهای خود زمین را کند و در برابر آن حضرت باز داشت و بنوعی نگاه
داشت که حضرت نظر کرد بمشرق و مغرب و هر گروه را دید مثل کسی که نظر
بکف دست خود کند و با هر گروهی بلغت ایشان سخن گفت و ایشان را بدین
خود دعوت کرد و حقیقت بقدرت کامله خدا چنانکه گویا اهل شهرها
او را دیدند و رسالت او را فهمیدند و او را وا شناختند و اجماعی علمای شیعه
است که بعثت آن حضرت در بیست و هفتم شهر رجب المرجب است و میانه علما

خلافات وان جناب قبل از بعثت از قوم خود کناره میکرد و عزلت از ایشان
می نمود و در کوه حرا تنها بعبادت حق تعالی قیام می نمود و حق تعالی آن حضرت را
بتایید روح القدس و خوابهای راست و صداهای ملائکه و الهامات صادقه
هدایت می نمود و بر مدارج عالیه قرب محبت و معرفت ترقی می فرمود
و او را بحلیه علم و فضل و اخلاق حمیده و آداب پسندیده مزین می فرمود و
در این احوال کسی جز حضرت امیر المؤمنین ع و خدیجه کسی محرم آن حضرت نبود
تا آنکه چون سی و هفت سال از عمر شریف آن حضرت گذشت در خواب دید
که ملکی ندا میکند آن حضرت را که یا رسول الله پس روزی در میان کوههای
مکه میگردید و گوسفندان ابوطالب را می چرانید شخصی را دید که گفت
السلام علیک یا رسول الله فرمود تو کیستی گفت جبرئیلم از جانب خداوند
عالم آمده ام تو را مبعوث برسالت حضرت صادق ع فرمودند که رسول خدا
فرمودند در روز عید نوروز که صبح مبعث بود و بروایتی در کوه حرا بر دست
خود تکیه کرده بودم و خوابیده بودم و برادرم علی ع در جانب راست من و
جعفر طیار ابن عم در جانب یسار من و حمزه سید الشهداء در پایین من
خوابیده بودند ناگاه صدای بال جبرئیل و میکائیل و اسرافیل را شنیدم و
از صدای بال ایشان دهشتی مرا عارض شد پس شنیدم که اسرافیل با جبرئیل
میگفت که بسوی کدام یک از این چهار نفر مبعوث شده ایم که محمد نام دارد

پس

بعثت پیغمبر

پس جبرئیل اشاره کرد بسوی من و گفت بسوی این مبعوث شده ایم که محمد نام
دارد و آنکه در جانب راست او خوابیده است برادر و وصی او است و افضل جمیع
اوصیای پیغمبران است و آنکه در جانب چپ او خوابیده است جعفر پسر ابوطالب است
که با دو بال از یاقوت سرخ در بهشت پرواز خواهد کرد و آنکه در پایین پای
او است حمزه است که سید شهیدان خواهد بود در روز قیامت پس جبرئیل
نزد سر آن حضرت نشست و میکائیل نزد پای آن حضرت نشست و با هر یک بود
هفتاد هزار ملک پس آنجناب بر خواست و جبرئیل ادای رسالت رب جلیل نمود
و بروایت حضرت امام حسن عسکری ع خداوند عالم دیده آن حضرت را نور دیگر
داد و امر کرد که درهای آسمانها را گشودند و فوج فوج از ملائکه بزمین می
آمدند و آن حضرت نظر میکرد و حق تعالی رحمت خود را از ساق عرش تا سر آن
حضرت متصل گردانید و کرسی کرامت و عزت که از یاقوت سرخ بود و
یک پایه آن از زبرجد سبز بود و پایه دیگر از مروارید بود از برای زمین
گذاردند و جبرئیل ع بازوی آن حضرت را گرفت و بر آن کرسی نشانید و تاج نبوت
بر سر آن سلطان سریر رسالت نهاد و لوای حمد را بدست آن حضرت داد
و گفت یا رسول الله حمد کن خداوند خود را پس آن حضرت مشغول حمد و ثنا
الهی شد پس جبرئیل گفت اقرأ یا محمد بخوان ای محمد ع حضرت فرمود ما أقرأ
چه بخوانم فقال اقرأ باسم ربک الذی خلق خلق الانسان من علق پس وحیها

الهی را بان سرور رسانید وملئکه بالا رفتند وان حضرت از کوه حرا بنا بر این
روایت بزیر امدند انوار جلال او را فرو کرفته بود که هیچکس را یارای نظر کردن
بان حضرت نبود وبر هر درخت وکیاه وسنک که میکذشت او را سجده میکردند
ومیکفتند بزبان فصیح السَّلَامُ عَلَیْکَ یا نَبِیَّ اللهِ السَّلَامُ عَلَیْکَ یا رَسُولَ الله چون
داخل خانه خدیجه شد از شعاع خورشید جمالش خانه منور شد خدیجه کفت این
چه نور است که در تو مشاهده میکنم فرمود این نور نبوت است بکو لا اِلٰهَ اِلَّا
اللهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ خدیجه کفت که سالهاست که پیغمبری ترا می دانم وشهادت
کفت وبان حضرت ایمان اورد واین واقعه بعد از تصدیق امیر المؤمنین بود
وحضرت رسول خدیجه را خبر دادند که امروز جبرئیل از جانب رب جلیل بر من نازل
شد وخدیجه عمی داشت مسمی بورقه که در جاهلیت دین عیسی را اختیار کرده
بود وکتابهای را خوانده بود ومرد پیری بود ونابینا شده بود خدیجه
کفت مرا خبر ده که جبرئیل کیست کفت قدوس قدوس چکونه نام میبری جبرئیل را
در شهری که خدا را در انجا نمی پرستند خدیجه کفت محمد بن عبد الله میکوید جبرئیل
بنزد او آمده است ورقه کفت راست میکوید من وصف او را در کتب خوا
نده ام وجبرئیل ناموس بزرکست که بر موسی وعیسی نازل شده است
برسالت ووحی ومن در توریة وانجیل خوانده ام که حق تعالی پیغمبری
مبعوث خواهد کرد که یتیم باشد وخدا او را پناه دهد وفقیر باشد

وخدا او را غنی کرداند وبر روی اب راه رود وبا مردکان سخن کوید و
سنک ودرخت بر او سلام کنند وبشارت دهند بر پیغمبری او پس ورقه
کفت من در سه شب متصل خواب دیدم که خدا پیغمبری بسوی اهل مکه فر
ستاده است که نامش محمد است ومن در میان مردم کسی بهتر از او نمی بینم
که سزاوار پیغمبری باشد پس خدیجه شاد شد وبنزد عداس راهب رفت
که از علمای نصاری بود وپیر شده بود وابروهایش بر دیدهایش افتاده
بود وکفت ای عداس مرا خبر ده از جبرئیل عداس بسجده افتاد وکفت
قدوس قدوس از کجا دانستی نام جبرئیل را در شهری که خدا را در ان نمی
پرستند وعبادت نمی کنند خدیجه او را سوکند داد که بکسی نقل نکند
وکفت محمد بن عبد الله میکوید که جبرئیل بنزد او آمده پس عداس کفت جبرئیل
ناموس بزرک خداست که بر موسی وعیسی نازل می شد پس عداس کفت
که کاه است که شیطان خود را بصورت ملک می نماید این کتاب را ببر نزد
او اکر از جن وشیطان است از او بر طرف می شود واکر از جانب خداست باو
ضرری نمی رساند پس چون خدیجه بخانه امد دید حضرت نشسته است وشنید
که جبرئیل این ایات را بر ان حضرت می خواند ن والقلم وما یَسْطُرون ما انت
بنعمة ربك بمجنون بحق ن وقلم وانچه می نویسند بقلم سوکند که تو بنعمت
پروردکار خود دیوانه نیستی وانچه می پنداری از جن وشیطان نیست وچون

خدیجه این آیات را شنید شاد شد پس عداس بخدمت آن حضرت آمد و علامتی
که در کتب خوانده بود در آن حضرت مشاهده کرد گفت می خواهم خاتم نبوت را
ببینم بنمای حضرت پیراهن از دوش مبارك دور کرد چون نظرش بر خاتم نبوت
افتاد بسجده افتاد و گفت قدوس قدوس بخدا سوگند که توئی آن پیغمبری
که بشارت داده اند بتو موسی و عیسی پس گفت ای خدیجه بدرستیکه برای
او امر عظیمی و خیر بزرگی ظاهر خواهد شد پس رو بحضرت کرد و گفت آیا مأمور
بجهاد شده گفت نه عداس گفت ترا از این شهر بیرون خواهند کرد و
مأمور بجهاد خواهی شد و اگر من تا آن وقت زنده بباشم در پیش روی تو
جهاد خواهم کرد و شمشیر خواهم زد و ایضا از اخبار و آثار ائمه اطهار صلوات
الله علیهم مستفاد میشود آنست که در همان روز نوزدهم بود بعثت هفتم
شهر مبارك رجب المرجب که جبرئیل از آسمان برای او و در روایت دیگر
پای خود را بر زمین فرو برد و چشمه آبی ظاهر شد و جبرئیل وضو ساخت و
آن حضرت وضو ساختند و جبرئیل نماز کرد و آن حضرت نماز کردند و آن
وقت ظهر بود و چون نماز ظهر را کردند با امیر المؤمنین هم کردند و چون
بخانه برگشتند خدیجه با آنحضرت نماز عصر کرد و زمان طولی بود که غیر از
این دو بزرگوار کسی تصدیق آن حضرت نکرده و ایمان بآن حضرت نیاورده
وکسی بغیر از این دو سه نفر بر روی زمین نماز نمی کرد چنانکه سید الشهدا

و خامس العبا

وخامس العباد در مقام در روز عاشورا در هنگامی که رجز میخواندند
فرمودند مَن لَهُ آبٌ کأبی حیدرِ قاتل الکفار فی وقع حُنینِ عبدالله غلاما
یافعا وقریش یعبدون الوثنین یعبدون اللات والعزی معا وابی کان
صلی القبلتین مع رسول الله سبعا کاملا ما علی الارض مصلی غیر ذی
هجر الاصنام لم یعبدهم مع قریش ولا طرفة عین مجلس دویم شیخ طبرسی و ابن
طاوس ذکر کرده اند و روایت نموده اند که این آیه نازل شد وَاَنذِر عَشِیرَتَکَ
الاَقرَبِینَ و بقرائت اهل بیت علیهم السلام وَرَهطَکَ مِنهُمُ المُخلَصِینَ یعنی
انذار کن و بترسان خویشان نزدیك تر خود را و گروه مخلصان خود را پس حضرت
امیر المؤمنین را طلبید و فرمود یکصاع گندم برای ایشان نان کن و یکپای گوسفند را بپز
و یك کاسه شیر حاضر کن و فرزندان عبد المطلب را طلب کن و در شعب
ابو طالب حاضر شوند چون حضرت ایشان را طلبید و ایشان چهل نفر بودند ابو لهب
گفت محمد گمان میکند که ما را سیر میتواند کرد هر یك از ما یکگوسفند میخوریم
و سیر نمی شویم و یك کاسه بزرگ شیر میخوریم و سیراب نمی شویم پس چون
روز دیگر صبح شد ایشان در خانه ابو طالب جمع شدند و عموهای حضرت عباس
و حمزه و ابو طالب و ابو لهب هم حاضر شدند و چون داخل شدند بتحیتی که
در جاهلیت شایع بود گفتند و حضرت بتحیت اسلام یعنی سلام جواب ایشان
گفت و این بر ایشان گران آمد که در تحیت مخالفت طریقه ایشان نمود پس

مبعوث شدن پیغمبر

امیرالمؤمنین از آن نان وگوشت تریدی ساختند وبا کاسهٔ شیر نزد ایشان
گذاشت واول حضرت رسول دست مبارك خود را بالای ترید گذاشت وگفت بسم الله
بخورید بنام خدا این سخن هم ایشان را خوش نیامد وچون بسیار گرسنه بودند شروع
کردند بخوردن طعام وخوردند تا همه سیر شدند واز طعام هیچ کم نشد واز شیر
آشامیدند تا همه سیراب شدند وهیچ کم نشد وچون حضرت خواست با ایشان سخن
بگوید ابولهب مبادرت کرد وگفت عجب سحری بکار شما کرد مصاحب شما که شما را
باین طعام قلیل سیر کرد وهنوز باقیست چون آن ملعون بگذب بیان حضرت
نمود لهذا در آن روز سخن نگفت تا ایشان متفرق شدند وفرمود یا علی این
مرد بهمچنین سخنی امروز مبادرت کرد ومن سخن نگفتم باز مثل این طعام مهیا کن
وفردا ایشان را جمع کن تا رسالت خود را بایشان برسانم حضرت امیرالمؤمنین فرمود
که در روز چون طعام را حاضر کردم وایشان سیر شدند حضرت فرمود که ای
فرزندان عبد المطلب گمان ندارم که کسی از عرب برای قوم خود آورده باشد
بهتر از آنچه من برای شما آورده ام بدرستیکه خیر دنیا وآخرت برای شما آورده ام
بگوئید که اگر شما را خبر دهم که دشمن شما صبح یا شام بر سر شما می آید از من باور می
کنید گفتند آری تو را است گوی میدانیم گفت بدانید که خبر خواه کسی باور و
دروغ نمیگوید وبدرستیکه حق تعالی مرا برسالت فرستاده است بسوی عالمیان
ومرا امر کرده است که پیش از همه کس خویشان ونزدیکان خود را باین او

دعوت

دعوت نمایم واز عذاب آخرت بترسانم وشما اید خویشان ونزدیکان من واین
طعام که خوردید ومعجزه مرا در آن مشاهده کردید مانند مائده بنی اسرائیل است
هر که بعد از خوردن این طعام بمن ایمان نیاورد خدا او را بعذابی معذب کرداند که
احدی از عالمیان را چنان معذب نکرده اند وبدانید ای فرزندان عبد المطلب
که خدا پیغمبری نفرستاده است مگر آنکه از برای او از اهل او برادری ووزیری
ووصیی ووارثی مقرر کردانیده است پس هر که از شما پیشتر بمن ایمان آورد او
برادر ووزیر ووارث ووصی وخلیفه من خواهد بود ودر راستی من واز من بمنزلهٔ
هارون خواهد بود از موسی پس کی مبادرت میکند به بیعت من که برادر من
باشد ومرا مدد ویاری کند ومعین من باشد بر مخالفان پس من او را ولی و
وصی وخلیفه خود کردانم که از جانب من تبلیغ رسالت نماید وقرض مرا بعد از من
ادا کند ووعده های مرا بعمل آورد واگر نکند دیگری خواهد که حق او باشد
وچون سخن حضرت تمام شد همه ساکت شدند وجواب نگفتند پس حضرت امیر
المؤمنین از جا برخواست وگفت من با تو بیعت میکنم یا رسول الله که بفرمان تو در
هر چه حکم کنی اطاعت میکنم حضرت فرمود بنشین شاید اینها که از تو بزرگترند
برخیزند پس بار دیگر فرمود باز ایشان ساکت شدند وعلی برخواست پس بیعت نمود
پیغمبر رسول خدا او را نزدیک وبا او بیعت کرد واب دهان مبارکش را در دهان
او انداخت ودر میان دو کتف وسینه اش مالید پس ابولهب خندید وگفت خوب

خبر دادی پسر عم خود را که اجابت تو کرد و دهانش را پر از آب دهان کردی حضرت
رسول فرمود بلکه او را مملو کردانیدم از علم و حلم و فهم و دانش پس برخاستند
و بیرون آمدند و خندیدند و با بوطالب گفتند که تو را امر میکند که اطاعت
پسر خود بکنی باری بعد از کسی که بان حضرت ایمان نیاورد و اجابت ان حضرت
ننمود مکر علی ابن ابی طالب و خدیجه پس ان حضرت زمانی در مکه خایف و پنهان
بودند از کافران و انتظار فرج می کشیدند تا آنکه حق تعالی امر نمود ان حضرت
را با ظهار دعوت و این ایه نازل شد که فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ
یعنی پس ظاهر کردان و علانیه بکو انچه را بان مامور شده و اعراض کن از
مشرکان و متعرض احدی از ایشان مشو و پروا مکن پس چون ایه نازل شد
حضرت رسول بمسجد الحرام امدند و بر حجر اسمعیل ایستادند و بصدای بلند ندا کرد
که ای کروه قریش و ای طوایف عرب شما را می خوانم بسوی شهادت و ایمان
اوردن برسالت من و امر میکنم شما را که ترک نمایید بت پرستی را و اجابت نمایید مرا
در انچه شما را می خوانم تا پادشاهان عرب کردید و کروه عجم شما را فرمان بردار
باشند و در بهشت پادشاهان باشید پس قریش استهزا کردند بان حضرت و
ابولهب گفت تبا لک هلاک برای تو باد تو ما را برای این طلبیده بودی پس سوره
تَبَّتْ یَدَا أَبِي لَهَبٍ وَتَبَّ نازل شد و کفار قریش گفتند که محمد دیوانه شده
است و بزبان خود ازار ان حضرت میکردند و از ترس ابوطالب ضرر دیکر بان

حضرت

حضرت نمی توانستند رسانید پس روز بروز امر ان حضرت بروز کرد و در ظهور
بود و چون کفار این معنی را دیدند و دیدند که مردم بدین ان حضرت در می آیند
بنزد ابوطالب امدند و کفتند پسر برادر تو عقلهای ما را بسفاهت نسبت
میدهد و خدایان ما را دشنام میدهد و جوانان ما را فاسد میکند و جماعت
ما را پراکنده میکند اگر فقر و پریشانی او را براین داشته است ما مالی از برای
او جمع میکنیم که مالدارترین قریش شود و هر زنی از قریش که خواهد
با و تزویج کنیم و او را بر خود امیر کردانیم و او دست از خدایان ما بردارد ابوطالب
بان حضرت گفت این چه سخن است که قوم تو را بفریاد اورده است حضرت فرمود
ای عم این دینی است که خدا برای پیغمبران خود پسندیده است و مرا بدین خود مبعوث
کردانیده است کفت ای پسر برادر قوم آمده اند و چنین میکویند حضرت فرمود
ای عم اکر ایشان افتاب را در دست راست من کذارند و ماه را در دست چپ من
و جمیع روی زمین را بمن دهند من مخالفت امر پروردکار خود نخواهم کرد
لیکن من یک کلمه از ایشان می خواهم که اکر ان را بکویند پادشاه عرب و عجم شوند
و در بهشت پادشاه باشند کفتند ان کلمه چیست فرمود که لا اله الا الله محمد رسول
الله و موافق روایت کلینی چون این را شنیدند انکشت و بیرون رفتند
و کریختند و با یکدیکر کفتند ایا سیصد و شصت خدا را بکذاریم و یک خدا را
بپرستیم این امری است بسیار عجیب پس باز بعد از چند روز بنزد ابوطالب امدند

وگفت تو بزرگی از بزرگان مائی و پسر برادر تو مارا پراکنده کرد پا ما با تو بدهیم
عمارة بن ولید را که مشهورتر و خوش روتر و نیکوتر قریش است و تو او را بفر
زندی خود بردار و محمد را بما ده تا او را بقتل رسانیم ابو طالب گفت انصاف نکر
دید با من فرزند خود را بشما دهم که بکشید و من فرزند شما را تربیت کنم حضرت
صادق ع گفت که او از قرآن خواندن حضرت رسول از همه کس نیکوتر و خوش اینده
تر بود و مردم میل تمام بشنیدن صوت آن سید انام داشتند حتی کفار و چون
شبها آن حضرت بنماز شب بر می خواستند ابو جهل و سایر مشرکان می امدند و
گوش میدادند بقرائت آن حضرت و چون حضرت بسم الله الرحمن الرحیم انگشت
در گوشهای خود میگذاشتند و میگریختند و چون فارغ می شدند می امدند
و باز گوش میدادند ابو جهل میگفت که محمد نام پروردگار خود را بسیار می
برد و پروردگار خود را بسیار دوست میدارد حضرت صادق ع فرمود که
ابو جهل این سخن را راست گفت هر چند آن ملعون کذاب بود بلی پیوسته در ذکر
و یاد پروردگار بودند و چنین بود فرزند ارجمند آن حضرت گلگون کفن
عرصه کربلا سید الشهداء ع پیوسته در یاد پروردگار بود از آن وقتی که
در رحم پاک فاطمه تا وقتی که متولد شد و در هنگام شیرخوارگی الی یوم
عاشورا بلکه بعد از شهادت بالای نیزه مشغول تلاوت قرآن بود و نقلست که
از بعثت که گذشت روزی حضرت رسول در ابطح نشسته بود با امیر المؤمنین

و عمار یاسر و منذر بن ضحضاح و حمزه و عباس و ابوبکر و عمر ناگاه جبرئیل نازل
شد با صورت اصلی خود و بالهای خود را گشوده تا مشرق و مغرب را پر کرد و ندا
کرد آن حضرت را که ای محمد خداوند علی اعلا ترا سلام میرساند و امر میکند که چهل
شبانه روز از خدیجه دوری اختیار کنی پس آن حضرت چهل روز بخانه خدیجه نرفتند
و روزها روزه میداشت و شبها تا صباح عبادت میکرد و عمار را بسوی خدیجه
فرستاد و گفت او را بگو که ای خدیجه نیامدن من بسوی تو از کراهت و عداوت
نیست و لیکن پروردگار من چنین امر کرده است که تقدیرات خود را جاری سازد
و گمان مبر در حق خود مگر نیکی را و بدرستی که حق تعالی بتو مباهات میکند هر
روز چند مرتبه با ملائکه خود باید که هر شب در خانه خود را به بندی و در جامه
خود در رخت خواب خود بخوابی و من در خانه فاطمه بنت اسد می باشم تا وعده
الهی منقضی شود گردد و خدیجه هر روز چند مرتبه از مفارقت آن حضرت میگریست
و چون چهل روز تمام شد جبرئیل بر آن حضرت نازل شد و گفت ای محمد خداوند
علی اعلا ترا سلام میرساند و می فرماید که مهیا شو برای تحفه و کرامت من
انعقاد نطفه فاطمه پس ناگاه میکائیل نازل شد و طبقی آورد که دستمالی از سندس بهشت بر روی
آن پوشیده بودند و در پیش آن حضرت گذاشت و گفت پروردگارت میفرماید
که امشب بر این طعام افطار کن و حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که هر شب چون
هنگام افطار آن حضرت می شد مرا امر میکرد که در را می گشودم که هر که خواهد

بیاید و با ان حضرت افطار نماید در این شب امر فرمود که بر در خانه بنشین
و مکذار که کسی داخل شود که این طعام بر غیر من حرام است پس چون اراده افطار
نمود طبق را کشود و در میان طبق از میوه های بهشت یک خوشه خرما و یک
خوشه انکور بود و جامی از اب بهشت پس از ان میوه ها ان قدر تناول فرمود
که سیر شد و از ان اب اشامید تا سیراب شد و جبرئیل از ابریق بهشت اب بر دست
مبارکش ریخت و میکائیل دستش را شست و اسرافیل دستش را از دستمال
بهشت پاک کرد و طعام باقی مانده با ظرفها باسمان بالا رفت و چون حضرت
برخاست که مشغول نماز شود جبرئیل گفت که در این وقت تو را نماز جایز نیست
بلکه الحال بمنزل خدیجه روی و با او مقاربت نمائی فَإِنَّ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ آلَى
عَلَى نَفْسِهِ أَنْ يَخْلُقَ مِنْ صُلْبِكَ فِي هَذِهِ اللَّيْلَةِ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً فَوَثَبَ رَسُولُ
اللهِ إِلَى مَنْزِلِ خَدِيجَةَ که حق تعالی میخواهد که در این شب از نسل تو ذریه طیبه
خلق نماید پس ان حضرت متوجه خانه خدیجه شد و خدیجه گفت که من با تنهائی
الفت کرفته بودم و چون شب می شد درها را می بستم و پرده ها را می اویختم و نماز
خود را می کردم و در جامه خواب می خوابیدم و چراغ را خاموش میکردم در این
شب در میان خواب و بیداری بودم که صدای در خانه را شنیدم پرسیدم
که کیست که در را میکوبد که بغیر محمد کسی را روا نیست کوبیدن ان حضرت
فرمود منم محمد چون صدای فرح افزای ان حضرت را شنیدم از جا جستم و در را

کشودم

سخن گفتن فاطمه زهرا در شکم مادر

کشودم و پیوسته عادت ان حضرت ان بود که چون اراده خوابیدن می نمود
اب می طلبید و وضو تجدید میکرد و دو رکعت نماز بجا می اورد و داخل رخت
خواب می شد و در این شب مبارک هیچ از انها نکرد و داخل شد و دست
مرا کرفت و بر رخت خواب برد و چون از واقعه فارغ شد من نور فاطمه را در
شکم خود یافتم خدیجه می فرماید وَالَّذِي رَفَعَ السَّمَاءَ مَا تَبَاعَدَ عَنِّي النَّبِيُّ ص
حَتَّى حَسِبْتُ ثِقَلَ فَاطِمَةَ فِي بَطْنِي پس از ان تنهائی بمن نمودی هر وقت که تنها
می شدم فرزندی که در شکم من بود با من سخن می گفت و مونس من بود و مرا
امر بصبر می نمود و خدیجه این حالت را از حضرت رسالت پناه مخفی می داشت
پس روزی حضرت رسالت داخل شد و شنید که خدیجه با کسی سخن می گوید
کسی نزد او ندید فرمود ندای خدیجه با کی سخن میکوئی قَالَتِ الْجَنِينُ الَّذِي
فِي بَطْنِي يُحَدِّثُنِي وَيُؤْنِسُنِي گفت با این طفلی که در شکم من است با من سخن می گوید
و مونس من است حضرت فرمود که جبرئیل مرا خبر داد که این فرزند دختر است
و او نسل با برکت است و با میمنت و حق تعالی نسل مرا از او بوجود خواهد اورد و از او
امامان و پیشوایان دین بهم خواهد رسید و حق تعالی بعد از انقضاء وحی ایشان را
خلیفه خواهد کردانید و خدیجه پیوسته باین حالت بود تا انکه ولادت حضرت فاطمه
نزدیک شد و چون نزدیک شد و چون درد زائیدن را در خود احساس کرد
و بسوی زنان قریش و فرزندان هاشم فرستاد که بنزد او حاضر شوند فَأَرْسَلْنَ

إلهنا أنتِ عصيتِنا ولم تقبلي قولنا وتزوجتِ محمداً يتيم آل أبي طالب فقيراً لا مال
له وایشان در جواب فرستادند که چون فرمان ما نبودی و قبول قول ما نکردی
و زن یتیم ابوطالب شدی که فقیر است و مالی ندارد و ما باین سبب بخانه تو نمی
آئیم و متوجه کار تو نمی شویم و خدیجه چون این پیام را شنید اندوهناک گردید
در این حالت ناگاه دید که چهار زن گندم گون بالابلند نزد او حاضر شدند
و بزنان بنی هاشم شبیه بودند و چون خدیجه ایشانرا دید بترسید یکی از ایشان
گفت مترس ای خدیجه که ما رسولان پروردگار توایم و آمده ایم بسوی تو و ما خواهران
توایم و یکی گفت من ساره زوجه ابرهیم خلیلم و دوم آسیه دختر مزاحم است
که او زن شوهر تو خواهد بود در بهشت و سیم مریم دختر عمران است و چهارم کلثوم
خواهر موسی ابن عمران است و حق تعالی ما را فرستاده است تا وقت ولادت نزدیک
باشیم و ترا در وقت ولادت معاونت نمائیم و یکی از ایشان در جانب راست
خدیجه نشست و دیگری در جانب چپ و سیم در پیش رو و چهارم سروتا بلکی
کردند تا آنکه حضرت فاطمه پاک و پاکیزه بوجود آمد فلما سقطت الی الارض اشرق
منها النور حتی دخل بیوتات مکه ولم یبق فی شرق ولا غربها الا اشرق فیه ذلک
النور و چون بزمین آمد نوری از آن ساطع گردید بمرتبه که در مشرق و مغرب
زمین نماند مگر آنکه از آن نور روشن شد و ده نفر از حور العین در آن خانه
در آمدند و هر یک ابریقی و طشتی در دست داشتند از بهشت و ابریقها از آب

مملو بو

مملو بود از آب کوثر پس آن زنی که در پیش روی خدیجه نشست حضرت فاطمه را بآب
داشت و بآب کوثر غسل داد و جامه سفیدی بیرون آورد که از شیر سفیدتر
بود و از مشک و عنبر خوشبوتر حضرت فاطمه را در یک جامه پیچیدند و یک
جامه دیگر را مقنعه او کردند و او را بسخن در آوردند و فاطمه گفت اشهد
تولد فاطمه زهرا
ان لا اله الا الله و ان ابی رسول الله سید الانبیاء و ان بعلی سید الا
وصیاء و ولدی سادة الاسباط ثم سلمت علیهن و سمت کل واحدة منهن
باسمها و بهر یک از آن زنان سلام کرد و هر یک را بنام ایشان خواند و آن
زنان شادی کردند و حوریان بهشت شاد شدند و خندان گشتند و
یکدیگر را بشارت دادند بولادت سیدة نساء عالمیان و حدث فی السماء
نور زاهر لم تره الملائکة قبل ذلک و در آسمان نوری روشن ظاهر و هویدا
شد که پیش تر چنان نوری مشاهده نکرده بودند پس آن زنان مقدسه
با خدیجه خطاب کردند که بگیر این دختر را که طاهره و مطهره و پاکیزه است و
حق تعالی برکت داده است او را و نسل او را پس خدیجه آن حضرت را گرفت و شاد شد
و پیشانی فاطمه را ببوسید و پستان خود را در دهان او گذاشت که در آن وقت
سید انبیاء وارد آن حجره شدند و فدا قره فاطمه را بدستان سرور دادند
همین که چشم سید عالم و فخر بنی آدم بر روی فاطمه افتاد بی اختیار اشک از
گوشهای آن حضرت جاری شد بنوعی که بر روی فاطمه چکید خدیجه دل شکسته

بولادت فاطمه

شد وگفت یا رسول الله آیا می گریید برای آنکه خداوند دختری بمن عطا کرده
فرمودند نه ای خدیجه بلکه گریه من برای اینست که بر این دختر مصیبت بیشمار
وظلم وستم بسیار واقع خواهد شد وچنین بود که آن سرور خبر داده از ستمی
که بر فاطمه شد از جمله مصائب فاطمه مصیبت پدر بزرگوارش بود دوم ثانی
که بعد از آن اتفاق افتاد که مخصوص است که این مقدمه گریه کرد بعد از آنکه اهل
مدینه پیغام دادند پیغام مشهور را بلکه اهل آسمان از گریه او گریستند از این
جهت بود که جبرئیل از جانب رب جلیل مامور شد بتسکین فاطمه و چون در همه
وقت اندوه فاطمه شدت میکرد صبح وظهر وشام زیرا که این سه وقت نماز بود
واین اوقات سید کاینات را زیادتر یاد میکرد واگر خواهید بدانید که حزن و
اندوه حضرت فاطمه بچه مرتبه بود از معصوم سوال کردند حزن یعقوب
بچه مرتبه بود فرمود بقدر حزن هفتاد زنی که عزیزترین فرزندانش را بر روی
سینه اش ذبح کرده باشد پرسیدند آیا اندوه یعقوب زیادتر بود یا حزن
فاطمه فرمود حزن جده ام فاطمه بیشتر بود بنظر چنین می آید که سبب اندوه
فاطمه چند چیز بود یکی مصیبت پدرش دیگر غربت ومحنت شوهرش پس هرگاه
این مقدار بود حزن فاطمه که شنیدید پس آیا چه بود حزن واندوه فاطمه عروس دختر حسین
قاسم در روز عاشورا واگر فاطمه زهرا پدرش از دنیا رفته بود اما فاطمه عروس
قاسم پدرش را با لب تشنه شهید کردند اگرچه فاطمه زهرا پدرش از دنیا رفت

اما نشسته بود

اما نشسته بود زخمی بدل فرزندش زدند ناله پدرش را شنید بعزت جنازه آن جناب را پدرش
برداشتند سه روز وسه شب نعش او را در صحرا انداختند اراده نکردند که آب
بر بدن مقدسش بریزند سر پدرش را بر سر نیزه نکردند اگر فاطمه زهرا را اما
زبان زدند اما کعب نیزه بر او نزدند اگرچه پهلوی او را و بخانه او ریختند اما معجر از
سرش نکشیدند گوشش را ندریدند اگرچه فاطمه را حقیر شمردند اما اسیر نکردند
اگر او را خوار نمودند اما خواهش کنیزی باو ننمودند فراموش نمی کنم آن وقتی
را که خاتون قیامت بر سر نعش پدر امد وگفت یا ابتاه صُبَّتْ عَلَیَّ مَصَائِبٌ
لَوْ اَنَّهَا صُبَّتْ عَلَی الْاَیَّامِ صِرْنَ لَیَالِیَا پس مناسب است که شما هم یاد کنید آن
پیراهن سوم وقتی که دختران فاطمه بر سر نعش پدر خود امد حضرت امیر فرمودند شبی فاطمه
زهرا گفت یا علی التماس دارم آن پیراهنی که پدرم را در آن غسل دادی آن را
بمن بدهی شاید بوی پدر بشنوم اندکی تسکین یابم حضرت امیر فرمودند
که من آن پیراهن را مخفی کرده بودم چون الحاح او را دیدم پیراهن را باو دادم
چون آن پیراهن را باو دادم صیحه زد وبیهوش شد ای یاران با وجودی که
آن پیراهن پاره پاره نبود خون آلود نبود واه واه از آن وقتی که چشم زینب وفاطمه
بر پیراهن خون آلود پاره پاره برادر و پدر افتاد خلاصه جبرئیل هر روز سه مرتبه
بجهت تسلی فاطمه نازل می شد وتسلی فاطمه میداد وخبر میداد فاطمه را از
منازل رفیعه ودرجات عالیه پدر بزرگوارش واز اخبار آینده تفاوت از کجا

تا کجا فاطمه زهرا گریه میکند بر پدرش جبرئیل بجهة تسلی او نازل می شود و از آسمان
فاطمه دختر سید الشهدا او گریه میکند تا دنیا و کعب نیزه بر او میزنند
لعنة الله علی القوم الظالمین حکایت ناجی بن منذر
اینخبر در بعضی کتب معتبره است و از اخبار و آثار ائمه اطهار مستفاد می شود ان
است که چون حضرت رسول صلعم مامور شدند از جانب پروردگار که علانیه خلق را
دعوت نمایند کل خلق در سده ذریت ان حضرت و اتباع ان حضرت بر آمدند
و از جمله چیزهائی که موجب زیادتی عداوت و حقد و حسد کفار قریش لعنت
بان سرور شد که روزی حضرت نشسته بودند در مسجد الحرام ناگاه در
ابطح سواری پیدا شد و در عقب او هفده شتر آمدند که بار انها جامهای
دیبا بود و بر هر شتری غلام سیاهی نشسته بود و میگفتند أین الرسول الکریم
المبعوث فی أرض التهامة و الشافع الشفیع فی یوم القیمة گفتند برای چه می
خواهی او را گفت پدرم وصیت کرده است که اینها را باو برسانم ابو البختری
برادر ابوجهل در اینجا حاضر بود اشاره کرد بسوی ابوجهل و گفت اگر تو می
خواهی اوست چون نزدیک ابوجهل رفت ان سوار اوصاف ان حضرت که شنیده
بود در او ندید گفت تو نیستی انکه من میخواهم و در مکه گشت تا در مسجد الحرام
حضرت رسول را دید و ان حضرت را دید با اوصافی که شنیده بود شناخت
بخدمت ان حضرت شتافت و دست و پایش را بوسید حضرت فرمود آنت

ناجی بن

هفده شتر از برای معصوم
آورده بسبب عداوت
کفار زنه

ناجی بن منذر توئی ناجی لبیک گفت بلی یا رسول الله فرمود چه شد هفده
ناقه که بر هر یک غلام سیاهی سوار است و ان غلامان جامهای دیبا پوشیده اند
و کمربندهای طلا بسته اند و نامهای ان غلامان را یک یک فرمود گفت بلی یا
رسول الله حاضرند و بخدمت تو آورده ام حضرت فرمود بنه مال را که منم
محمد بن عبد الله چون جمیع ان مال را تسلیم ان حضرت کرد ابوجهل فریاد کرد
ای آل غالب اگر مرا یاری نکنید بر محمد شمشیر خود را بر سینه خود میگذارم و خود را
میکشم و این مال از کعبه است و او میخواهد همه را متصرف شود پس اسب خود را
سوار شد و شمشیر خود را برهنه و در تمام مکه و نواحی مکه گشت و چندین
هزار کس با او همراه شدند و چون این خبر به بنی هاشم رسید ابوطالب با تمام
اولاد عبد المطلب سوار شدند و دور ان حضرت را گرفتند پس ابوطالب
بنزد ایشان رفت و با ایشان گفت از محمد چه میخواهید ابوجهل گفت پسر
برادر تو با ما خیانت بسیار کرد و از جمله انها اینست که مالی را که برای
کعبه آورده بودند این پسر را بجادو فریب داد و بدین خود در آورد و مال را
از او گرفت ابوطالب گفت باش تا من بروم و از حقیقت حال سوال کنم چون
بخدمت حضرت آمد و التماس نمود که انها را با ابوجهل رد کند فرمود که یک
حبه را باو نمیدهم ابوطالب گفت ده شتر را بر دار و هفت شتر را باو بده
حضرت ابا کرد و فرمود من این هدیها را با شتران نزد او باز نمیدادم و من

واو هر دو از شتران سؤال میکنیم جواب هر یک را از ما اگر بگویند و گواهی
هر یک از ما که بدهند از او باشد ابو طالب بنزد ابو جهل رفت آمد و گفت ای پسر
برادرم با شما انصاف میدهد و چنین میگوید و هر دو در هنگام طلوع آفتاب
وعده کرده است که شما در مسجد حاضر شوید و شتران را با اسباب آنها در مسجد
حاضر کنید و برای هر یک که شهادت دادند دهند از او باشند پس ایشان سر
کشیدند و بامداد روز دیگر بنزد کعبه آمد و برای هبل سجده کرد پس سر بر
داشت و قصه را باز نقل کرد و گفت ای هبل از تو سؤال میکنم که چنان کنی که
ناقهها با من سخن بگویند و برای من شهادت دهند و محمد بر من شماتت
نکند و من چهل سال است که تو را میپرستم و حاجتی از تو نطلبیدهام اگر امروز
اجابت من بکنی برای تو قبه از مروارید سفید میسازم و برای تو دو دست
رنج طلا و خلخال نقره و تاجی مکلل بجواهر و قلادهٔ از طلای بی غش
بعمل آورم و تو را با خلخال مزین میگردانم در این حال حضرت رسول بمسجد
در آمد و شتران را حاضر گردانید و ابو جهل را گفت تو سؤال کن هر چند
سؤال کرد جوابی نشنید پس حضرت با شتران خطاب کرد بامر الهی بسخن در
آمدند و شهادت بر پیغمبری آن حضرت دادند و گواهی دادند که این ناقهها
مخصوص آن حضرت است و با ابو جهل لغو بود دیگر تو سؤال کن و او سؤال
کرد و جواب نشنید و حضرت سؤال کرد و جواب گفتند تا هفت مرتبه چنین شد

وحضرت

وحضرت شما را ابر گردانید و ابو جهل خائن و خاسر برگشت پس این سبب عداوت
ایشان نسبت بان حضرت زیاد و انواع اذیتها نسبت بان حضرت بجا آوردند
و انواع دشمنیها کرد و خداوندان بزرگوار را محافظت کرد و کفایت شر ایشان
کرد از آنجمله ولید بن مغیره مخزومی و عاص بن وایل سهمی و اسود بن عبد یغوث
زهری و اسود بن مطلب و حارث بن طلاطله بنزد حضرت آمدند و گفتند
تو جوانان ما را تباه کردی ما تا ظهر ترا مهلت دادیم اگر از گفته خود باز نگردی
تو را خواهیم کشت پس آن حضرت غمگین بخانه مراجعت کرد پس جبرئیل نازل شد
و این آیه را آورد که فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ اظهار کن امر
خود را برای اهل مکه و ایشان را بسوی ایمان بخوان و اعراض کن از مشرکان
حضرت فرمود یا جبرئیل چکنم با مستهزئین که مرا وعید کشتن کردهاند جبرئیل
این آیه را خواند اِنَّا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ حضرت فرمود ای جبرئیل ایشان یک
ساعت قبل از این نزد من بودند جبرئیل گفت ما ایشان را دفع کردیم و کیفیت
دفع آنها باین نوع است اما ولید پس او گذشت بموضعی که مردی از خزاعه بود
و تیر می تراشید جبرئیل در آنجا بود بحضرت رسول عرض کرد یا رسول الله صلعم
این از مستهزئان است فرمودند پس جبرئیل اشاره بپای او کرد تراشه
از آن تیر بپایش در نشست و تکبرش مانع شد که خم شود و آن را بیرون آورد
و جبرئیل بهمان موضع اشاره کرده بود در رفت در خانه برو و یک کرسی خوابید

ودخترش در زنو کوسی خواید این قدر خون از پایش آمد که بفراش دختر رسید
پس با کنیزش گفت چرا دهان مشک را نبسته ولید گفت این آب مشک نیست
ای دختر این خون پدر تواست واکاه باش که خدا مرا کشت ای دختر فرزندانم
جمع کن تا وصیت کنم پس فرزندان او را جمع کردند و او وصیت کرد و بعد
از اتمام وصایای او گفته هر را وصیت میکنم بدشمنی کردن با محمد این را
گفت و بدرك واصل شد واما عاص بن وایل سهمی کذشت جبرئیل اشاره
بپای او کرد چوبی بر کف پای او فرو رفت که از پشت پایش بیرون آمد
و بدرك واصل شد چون اسود بن مطلب آمد که بگذرد جبرئیل اشاره بر
چشمش کرد کور شد و سر خود را بر دیوار زد تا بجهنم واصل شد و مکرر
میگفت خدای محمد مرا کشت واما حارث بن طلاطله رفت بصحرا سموم بر او
وزید و رنگش سیاه شد و هیاتش متغیر شد چون بخانه آمد اهلش
او را نشناختند و گمان بیگانه کردند و او را زدند تا آنقدر که کشتند و اما
اسود بن عبد یغوث رفت بیرون صحرا باستقبال پسرش در زیر درختی
فرود آمد و در سایه درختی منزل کرد جبرئیل آمد و سر او را گرفت و
بر درخت میزد بغلامش گفت مگذار این مرد سرم را بر درخت زند که
مرا کشت غلام گفت من کسی را نمی بینم تو خود سر خود را بر درخت میزنی
مزن سر خود را بر درخت پس جبرئیل متصل سر او را بر درخت میزد و او

فریاد

فضائل علیه

فریاد میکرد که خدای محمد مرا کشت تا بجهنم واصل شد ولعذاب الآخرة اشد
منقولست که روزی رسول خدا و امیر المؤمنین ع در موضعی بودند و جمعی
از اصحاب در خدمت ایشان بودند ناگاه اعرابی خوش رویی پیدا شد اول
سلام کرد بر امیر المؤمنین ع و بعد سلام کرد بر رسول خدا اصحاب گفتند
قَدَّمْتَ الْفَرْعَ عَلَى الْأَصْلِ یعنی فرع را بر اصل مقدم داشتی اعرابی گفت
قَالَ اِنَّمَا عَلَیْكَ بِالْكِتَابِ وَالسُّنَّةِ اَمَّا الْكِتَابِ من در این عمل اقتدا کردم
بخدا و رسول و عمل کردم بکتاب و سنت اما کتاب زیرا که خداوند می فرماید
جل شانه وَأْتُوا الْبُیُوتَ مِنْ اَبْوَابِهَا وارد خانه شوید واما السنة فقول
رَسُولِ اللهِ ازدرود بیغمبر فرمود اَنَا مَدِیْنَةُ الْعِلْمِ وَعَلِیٌّ بَابُهَا این را
گفت و از نظرها غایب شد اصحاب عرض کردند یا رسول الله این اعرابی
که بود بفرمائید تا او را بشناسیم و بواسطهٔ محبت او تقرب جوئیم بسوی
پروردگار حضرت رسول فرمودند جبرئیل بود که از جانب پروردگار
بود که بنزد شما آید و اندکی از فضیلت علی را بر شما ظاهر کرد و اند ایضا
منقولست که روزی رسول خدا با امیر المؤمنین ع فرمودند یا علی امروز
بدر خانه بنشین و مگذار کسی بنزد من آید امیر المؤمنین نشسته بودند که عمر
آمد و خواست داخل شود امیر المؤمنین فرمودند ای عمر حالا سیصد و شصت
ملك یا سیصد و سیزده ملك در خدمت رسول خدا اند و روا نیست

قال رسول الله هذا اخی جبرئیل
اتیکم [illegible] لیبین فضل اخی
علی ابن ابیطالب ع

که در این هنگام کسی بخدمت ان حضرت مشرف گردد سه مرتبه عمار امد و حضرت
همین جواب دادند و او را مانع شدند چون روز دیگر شد عمر بخدمت حضرت
رسول صلعم آمد و عرض کرد یا رسول الله روز گذشته سه مرتبه آمدم که بخدمت
تو مشرف گردم و علی مرا مانع شد و در هر مرتبه گفت سیصد شصت ملك
یا سیصد سیزده ملك در خدمت رسول خدا است و روایت در انوقت
کسی خدمت ان حضرت رود حضرت رسول فرمودند یا علی من که در این باب
چیزی بتو نگفتم تو از کجا دانستی که سیصد و شصت ملك یا کمتر در نزد منند
حضرت امیر المؤمنین عرض کرد یا رسول الله ان خدائی که دانا است افتاب
و خلق را خلق کرده که هیچ ملکی از این ملئکه بر تو نازل نشدند مگر انکه اول
بنزد من امدند و بر من سلام کردند و دست مرا بوسیدند و از حال من پر
سیدند و ان وقت بنزد تو آمدند حضرت رسول صلعم فرمودند انا مدینة العلم
وعلیٌّ بابها یعنی من در شهر علم و علی در ان شهر و داخل شهر نمیتوان شد
مگر از راه در منقولست که یکی از نزد امیر المؤمنین ع مندیلی یعنی دستمالی در دست
داشتند مردی عرض کرد یا امیر المؤمنین در این مندیل یعنی در این دستمال چیست
حضرت فرمودند هزار نخل خرما چون مندیل را گشودند قدری هسته خرما
در ان بود ان مرد تعجب کرد و در خاطرش گذشت که امیر المؤمنین ع نباید
مزاح دروغ گوید حضرت فرمودند ای مرد همراه ما بیا پس امیر تشریف اوردند

درخت یا نخل صحرا ع

میانه بقیع و احد فرمودند ای حسن من زمین را شخم میکنم تو ای حسن هسته خرما را
بزمین فرو بر و بحسین فرمودند تو ابریق را بردار و اب بده و بان مرد فرمودند
تو بشمار پس امیر المؤمنین ع ان دستمالی که هستهای خرما در ان بود بامام حسن ع
دادند و خود زمین میکند و امام حسن ع میکشت و امام حسین ع اب میداد و
ان مرد می شمرد تا اخر کار بان مرد فرمودند چه قدر شد عرض کرد هزار نخل
شد بدون کم و زیاد پس بان مرد فرمودند که دیدی که امیر المؤمنین ع در مزاح
هم دروغ نمیگوید پس حضرت فرمودند چون مقروضی من این نخلستان را بتو
بخشیدم ایضا منقولست که یکروز دیگر مردی بنزد امیر المؤمنین ع آمد حضرت
دستمالی در دست داشتند که دعا و بوی یکصاع ارد گندم حضرت فرمودند
قرض داری عرض کرد بلی فرمودند عیال بسیار داری عرض کرد بلی فرمودند
خانه و مزرعه و نخلستان هم نداری عرض کرد بلی حضرت ان دستمال را بان
مرد دادند و فرمودند این را بگیر و قرض خود را ادا کن و پسران خود را داماد
و دختران خود را عروس کن و ما یحتاج ایشان را بگیر و خانه را برای خود بگیر
و چند مزرعه و نخلستان برای خود خریداری کن ان مرد تعجب کرد بجهت انکه
در خواطر او گذشت که امیر المؤمنین ع در مزاح هم دروغ نمیگوید این آرد
قوت یك روز من بیش نیست اما او را بخانه آورد و زنش خمیر کرد و طبخ کرد
و هرچه نان از تنور بیرون می آوردند باز تنور پر از نان بود پس نهانی گذشت

عجب فضائل امیر ع

ادا شدن قرض

کدا زقیمت این نانها که فروخته بودند هفت هزار اشرفی قرض خود را ادا کرد و غنی
شد چنانکه بعقیل ان ذکر می شود پس حضرت امیر المؤمنین ع روز بی غبانه او
لشرهینا آوردند و فرمودند قرض خود را ادا کردی عرض کرد بلی فرمودند پنج
هزار دینار و پنجاه هزار درهم بعلاوه برای تو باقی مانده عرض کرد بلی فرمودند
پسران و دختران خود را تزویج کردی عرض کرد بلی فرمودند خانه و مزرعه و
سر نخلستان برای خود خریدی عرض کرد بلی فرمودند این مقدار تو را کافی است
پس آمدند بر سر تنور و بدست مبارک خود بلیتنانان از تنور بیرون آوردند و
بعد از ان چون چند نان بیرون آوردند تنور خالی شد پس حضرت امیر ع فرمودند
بان مرد دیدی که امیر المؤمنین در مزاح هم دروغ نمی گوید این دو حدیث
در ذیل علم امیر المؤمنین بسرایر باید مذکور شود مسلمانان تعجب کردند که امیر
المؤمنین ع خبر داد از آنچه بر خواطر ایشان گذشت از این عجب تر شنوید اگر چه چیزی
از ایشان عجیب نیست فرزندش حسین ع در حالتی که سرش بر سر نیزه بود خبر
میداد از آنچه در خواطرها می گذشت از ان جمله اخبار از حارث بن وکیده مرویست
و ان ایات نظیر شعر فرزندش حسین ع خبر میداد از سرایر الا لعنة الله علی القوم
الظالمین
در حبیب السیر و بعضی کتب معتبره دیگر مسطور است که میثم تمار کنیت او ابو
جعفر است نقل میکند که من در خدمت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب بودم و جمعی

دیگر از اصحاب نیز در خدمت آن سرور بودند که ناگاه دیدیم مردی پیدا
شد و قامت بسیار بلند بود و عظیم الجثه بود و قبای سرخی پوشیده بود
و عمامه زردی بر سر بسته بود و شمشیر بزرگی در گردن او بود و نگاهی بصوت
بلند بآن حضرت کرد و گفت کدام یک از شما نید که لباس شجاعت در بر کرده
و عمامه فصاحت و بلاغت بر سر بسته و خلعت سخاوت در بر کرده کیست آن
کسی که جان خود را بفدای رسول خدا کرده و در جای پیغمبر خوابیده و بیا
نوعی اسلام را قوی کرده و کمر کفر را شکسته کیست آنکه ملائکه بجهت پایه آن
در روز حرب از آسمان بزمین می آیند و در خدمتش مبادرت میکنند و حب
او ایمانست و بغض و عداوتش کفر است و او با حق است و حق با او است کیست
شیر بیشه هیجا و پسر عم و داماد رسول خدا کیست محارب رمحین و والد
سبطین و امام العالمین کیست کشنده ولید و عتبه و عمرو و مرحب و عنتر و قیمت
کننده جنت و سقر و کننده در از خیبر و باب شبیر و شبر کیست مظهر العجایب
و کاشف حقایق ابو طالب حضرت امیر فرمود یا سعد بن فضل بن ربیع بن
مدرکة بن نجیل الصلت بن الاشعث بن ابی التمیع بپرس هر چه میخواهی که منم
سید الوصیین و قائد الغر المحجلین منم پناه دهنده بیکسان و امیر مؤمنان منم پدر
یتیمان و شوهر بیوه زنان منم هادی گمراهان منم ق و القران المجید منم نبأ
عظیم منم صراط مستقیم منم برادر رسول و شوهر فاطمه بتول منم که اسم من ص فهم

کتابها مسطور است منم جنگ کننده بتاویل قران منم فریادرس درماندکان
وبعلم وفضل من کواهند همه عاقلان آنکاه اعرابی بلند بالا کفت بما رسیده که تو بعد از
پیغمبر خدائی وامام اولیائی وحکم کل روی زمین واهل آسمان با تو است
زیرا که تو ولی کارخانه خدائی واحدی نمی تواند با تو نزاع کند آیا چنین است
که بما رسیده است یا نه فرمود بلی هرچه میخواهی بکو کفت یا امیر المؤمنین
من رسولم از جانب ششصد هزار نفر از شجاعان که شمشیرهای ایشان کج نمی
صیقلی دارند واز آهنی است که کند نمی شود وغرضشان این بود که اکر تو حاجت
مراد واکنی البته این ششصد هزار نفر تو را یاری خواهند کرد حضرت فرمودند
مطلب خود را بکو که من احتیاج بیاری ایشان ندارم عرض کرد کشته در میان
ایشان بهم رسیده واین کشته از بزرکان ایشان است وقاتل او معلوم نیست و
باین سبب نزاع وجدال در میان این ششصد هزار کس بهم رسیده واین کشته را
همراه من کرده اند ومرا بخدمت تو فرستاده اند که تو او را زنده کنی اکر او را
زنده کردی که خبر دهد قوم خود را که قاتل او کیست دانیم که انچه ما شنیده ایم
وانچه فرمودی حق وصدق است وانان بلند تیر شوی والا بدانیم که چیزی
چند را بخود بسته ومدعی چیزی چند هستی که در تو نیست حضرت امیر ع
فرمود ای میثم بر شتر من سوار شو ودر محلهای کوفه بکرد وندا کن که هر که
میخواهد ببیند فضل امیر المؤمنین علی را فردا صبح بیاید بنجف اشرف پس

میثم ندا کرد وجمعی کفت حاضرین بغائبین برسانید وکل اهل کوفه مطلع
شدند وچون میثم برکشت بخدمت حضرت فرمود ای ابا جعفر اعرابی را به
ضیافت نزد خود ببر که پروردکار فردا مؤمنان را شاد کند انشاء الله تعالی پس
میثم میکوید من اعرابی را با کشته بردم بخانه خود واهل بیت خود را بخدمت
کذارده او باز داشتم وچون امیر المؤمنین ع نماز صبح را کردند هر که در کوفه
بود از مؤمن ومنافق مرد وزن وضیع وشریف صغیر وکبیر در نجف جمع
شدند ناکاه امیر المؤمنین ع آمدند وعمامه رسول خدا بر سر مبارک آنحضرت
بود پس فرمود یا اهل الکوفة قولوا فینا ما ترون وتسمعونا وازوروا عنا ما
کنتم تعونه منا پس فرمود ای میثم اعرابی وکشته را حاضر کن او هر دو را حاضر
کرد پس فرمود تابوت را بکشا او دید پس از اجساد بپای سبز پیرو نامه دید
وازا کشودند جوانی را دیدند مانند مروارید تازه خطش دمیده بود سرش را
کوش تا کوش بریده بودند حضرت فرمودند ای اعرابی چند روز است که
کشته شده است کفت چهل روز است که شام در بستر خوابیده بود وصبح او را کشته
یافتند که سرش را از تن جدا کرده بودند وپنجاه نفر طلب خون او میکنند و
هر یک تقابع بسیار دارند وامید دارند که باعجاز شما زنده شود وقاتل خود را
نشان دهد تا شک وشبهه از خاطرها برود حضرت فرمودند طلب خون او
که میکند عرض کرد جمعی از قوم ما وقصد یکدیکر کرده اند ای برادر رسول خدا

شک را از میان ایشان بردار حضرت فرمودند که عیش او را کشتند بجهت آنکه دختر
خود را باو داده بود و او دختر عم خود را رها کرده و زن دیگر گرفته از این کینه
و خشم او را کشتند اعرابی عرض کرد فدایت شوم یا امیرالمؤمنین می‌خواهم غلام را
زنده کنی که خود برود بنزد قوم و خبر دهد قوم خود را از قاتل خود تا شمشیرهای
ایشان در غلاف رود و این آتش فتنه از میان ایشان برداشته شود پس حضرت
امیر برخواست و حق تعالی را حمد و ثنا کرد و صلوات بر پیغمبر فرستاد و فرمود
ای اهل کوفه گاو بنی اسرائیل در نزد خدا بهتر نیست از علی ابن ابی طالب پس
آن حضرت بنزدیک کشته آمد و پای راست خود را بران کشته زد و فرمود که
بخدا سوگند که جزوی از بدن علی بهتر است از آن جزو گاو که بر مرده هفت
روزه زدند و زنده و فرمود که قُم بِاِذنِ اللهِ تعالی یا مُدرِکَة بن حَنظَلة بن
غِسان بن یحیی بن فهر بن سلام بن طیب بن الاشعث میثم میگوید دیدیم غلام
برخواست مثل ماه تابان و گفت لَبَّیکَ لَبَّیکَ یا حُجَّة اللهِ فِی الانام وَالمُتَفَرِّد یا
لانعام امیرالمؤمنین فرمود که کشنده تو کیست عرض کرد عم حُرَیث بن غسان
حضرت فرمودند برو بنزد قوم خود و ایشان را خبر ده از کشنده خود عرض کرد
من ملازمت تو را ترک نمیکنم و مرا در ایشان حاجتی نیست فرمودند چرا ای عزیز
عرض کرد میترسم دیگر مرا بکشند و تو حاضر نباشی که مرا زنده کنی پس حضرت
با اعرابی فرمود که تو برو بنزد قوم خود و ایشان را خبر ده از آنچه دیدی و شنیدی

اولیا

اعرابی عرض کرد یا امیرالمؤمنین من و این پسر دست از ملازمت تو بر نمیداریم
تا آنکه مرا دام راه در رسد یا امیرالمؤمنین خدا لعنت کند هر کس حق تو را
نشناسد یا بشناسد و ظاهر نکند پس این دو نفر بود در خدمت امیرالمؤمنین
بودند تا شهید پس اهل کوفه بمنزلهای خود برگشتند و در حق امیرالمؤمنین ع
سخنان مخالف گفتند نظیر این معجزه برای گلگون کفن عرصه کربلا جناب سید
الشهدا ع اتفاق افتاد قطب راوندی و ابو خالد کابلی روایت کرده اند که
روزی در خدمت امام حسین ع بودیم ناگاه جوانی گریان آمد بخدمت
آن حضرت آن بزرگوار از سبب گریه او سوال کردند عرض کرد مادرم در این
ساعت از دنیا رفت و رحلت کرد و مالی دارد و وصیت نکرد و مرا امر کرد
که چون بمیرم کاری نکنم تا بخدمت تو عرض نمایم حضرت فرمود برخیز بیا تا
برویم بنزد این زن صالحه و چون بدر آن خانه رسیدیم که ضعیفه مرده در آنجا
بود ایستاد و دعائی خواند گویا و چون از دعا فارغ شد ناگاه آن ضعیفه بر
خواست و نشست و میگفت اشهد ان لا اله الا الله پس نظر بآن حضرت کرد
و گفت اُدخُل یا مولای وَمُرنی بِاَمرِک ای مولای من داخل شو و بفرما مرا
امر کن پس آن حضرت داخل شد و بر بالین او نشست و گفت وصیت کن خدا
رحمت کند ترا پس آن زن مال خود را بیان کرد و جای آن را نشان داد و
گفت ثلث آن را برای تو قرار دادم که بهر کجا از دوستانت که خواهی بدهی

معجزه از امام حسین ع

ودو ثلث دیگر را بده به پسرم اگر او را از دوستان خود میدانی و اگر از
مخالفین است ان را نیز خود بردار که مخالفین در اموال مؤمنان حقی نیست
پس ان زن گریست و التماس کرد که یا ابن رسول الله خودت بر من نماز کن
و تشییع کن و مرا دفن کن حضرت قبول کرد چگونه قبول نفرماید و حال انکه
آن بزرگوار دوستان خود را بسیار دوست میدارد بلکه از بعضی اخبار بر
می اید که ملائکه را امر فرمود که بر دوستان و تعزیه داران و زیارت کنندگان
نعش نماز کنند اگرچه خود حقیر این حدیث را ندیدم لکن از ثقه مسموع شد
که روز عاشورا وقتی که ناله ان حضرت بلند شد باستغاثهٔ غلو قی نماند
مگر انکه طلب نصرت از برای ان حضرت کرد جمعی از ملائکه عرض کردند پس
وردکارا ما را اذن بده که او را یاری کنیم اذن گرفتند و بتعجیل آمدند که
ان بزرگوار را یاری کنند اتفاقا وقتی رسیدند که حضرت را جراحات بسیار
رسیده بود و مربع بر روی خاک کربلا نشسته بود فرمودند بم نزلتم
چرا نازل شدید و فرود امدید عرض کردند بجهة یاری نزلنا لنصرتک یا ابا
عبدالله حضرت فرمود زمان یاری فوت شد پس همگی گریستند و جزع
و فزع کردند و عرض کردند پس چه کنیم یا ابن رسول الله فرمودند در اینجا
بمانید و بعد از شهادت بر سر قبر من بجا و روید جمعی از شیعیان و دو
ستانم بزیارت قبر من می آیند شما ایشان را استقبال کنید گرد و غبا

از رخساره

از رخساره ایشان پاک کنید و این بتجربه رسیده زوار ان روضه های کربلا الود
محاسنهای غبار الود چون بنزدیکی کربلا رسند همه روضه های پاک و پاکیزه
گویا شسته و این علامت انست که ملائکه غبار را از رخساره ایشان پاک کرده اند
باری حضرت فرمود هر گاه ایشان دعا کنند شما امین گوئید هر گاه بیمار شوند
ایشان را عیادت کنید هر گاه بمیرند تشییع جنازه ایشان کنید و عقب جنازه
ایشان راه روید سلطانان ان بزرگوار این قدر بدوستان خود مهربان بود که
راضی نشد که کسی از ایشان بمیرد و کسی عقب جنازه اش راه نرود ملائکه را
امر فرمود که عقب جنازه ایشان راه روید خاک بر سرها چگونه ما بشنویم که سه
روز و دو شب بدن او در کربلا افتاده بود و کسی جنازه او را دفن نکرد
سلطانان میان ائمه علیهم السلام کسی غریب تر از امام رضا نبود ان روزی که ان حضرت
در خراسان از دنیا رفت جبرئیل یک تابوت یک وصلی از برای ان حضرت
آورد که پروردگار بهشت قلم بهشت از چوب درخت طوبی از برای ان حضرت تا
شده بود جای یاران اما تابوت حسین چوب نیزها و تیرها بود که بر بدن
شریفش زدند در بعضی کتب مسطور است که در ان روزی که امام غریب در
خراسان وفات فرمود مجموع اهل خراسان بازارها را بستند زن و مرد کوچک
و بزرگ از خانها بیرون امدند مخدرات از خانها بیرون امدند و این قدر
جمعیت شد که جمعی زیر پای مردم پایمال شدند این حال امام رضا و اهل

خراسان که به جهت ازدحام جمعی پایمال شدند لعنت خدا بر اهل کوفه باد که
بدان نجبا و آل حضرت را پایمال مرکبان کردند الا لعنة الله علی القوم الظالمین
در بعضی از کتب معتبره مسطور است مثل حبیب السیر و بعضی کتب دیگر جویریة
بن قادم میگوید از کوفه بیرون رفتیم با مولایم علی ابن ابی طالب و آن
حضرت بر شتر حضرت رسول سوار بود و پای مبارک خود را بر گردن شتر
افکنده و هفده نفر از اصحاب در خدمت امیر المؤمنین بودند و امام حسن
و امام حسین در دو طرف راست و چپ آن حضرت و محمد حنفیه در پیش روی
آن حضرت بود و ما دنبال شتر عقب سر محمد حنفیه بودیم ناگاه دیدیم که همه
اصحاب بگریختند مگر امام حسن و امام حسین علیهما السلام و محمد حنفیه
و تشویشی در میان ایشان افتاد و رنگهای ایشان متغیر شد حضرت
فرمودند بکجا میگریزید ای خائفان عرض کردند فدای تو شویم یا امیر
المؤمنین شیر عظیمی در میان راه پیدا شد که اسبان و شتران ما رم کردند
و ترسیدند و گریختند حضرت فرمود مترسید و برگردید که منم اسد الله
و منم شیر خداوند اعلا پس خود حضرت شتر خود را پیش راندند و آمدند
نزدیک آن شیر و فرمودند ای شیر دور شو از سر راه که من مثل آنها
نیستم که تو دیده و مشاهده کرده منم مظهر العجایب منم علی ابن ابی طالب
منم اسد الله الغالب که پلنگ هژبر دیدیم آن شیر از جا برخواست و بزبان

فصیح

حکایت شیر [illegible]

فصیح گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین حقا و صدقا و مخلصا اشهد ان لا اله الا
الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و انک ولیه ای
مولا و آقای من منم ابو الوحوش و پدر وحشیان صحرا چنانکه آدم پدر آدمیان
و ابو البشر است یا امیر المؤمنین چنانکه پروردگار عهد از آدم گرفته است بولایت
و محبت تو از من و فرزندان من نیز عهد گرفته است که هیچیک از شیعیان تو و
فرزندان ایشان را نخوریم و گوشت دوستان شما و فرزندان ایشان از برما
حرام پس من از خدا سؤال کردم که مرا بخدمت تو برساند امروز پروردگار
مرا گرامی داشت و بخدمت تو رسانید حضرت فرمودند چه حاجت داری گفت
حاجت من آنست که از خداوند عالم سؤال کنی که خدا مرا بیامرزد پس امیر
المؤمنین دستها بسوی آسمان بلند کردند و طلب آمرزش برای آن شیر کردند
و امام حسن و امام حسین علیهما السلام آمین گفتند پس امیر فرمود ای شیر
برو که پروردگار دعای مرا در حق تو مستجاب کردانید شیر عرض کرد علامت
استجابت چیست فرمود ای ابو الوحوش پروردگار در دل هر امامی از ما
عمودی از نور خلق کرده است که یک سر آن عمود در دل آن امام است و
سر دیگرش در زیر عرش است و چون یکی از ما دعا کند و پروردگار دعا را
مستجاب کند عرش حرکت میکند و عمود بحرکت می آید پس آن امام میداند
که دعای او مستجاب شد پس چون شیر این بشارت شنید شاد شد و گفت

فدای تو شوم پس از امروز دیگر زندگانی دنیا نمی‌خواهم دعا کن که مرا
مرا دریابد حضرت دعا کردند و ظهر بود فرمودند ای پسر تو وقت نماز
عصر وفات خواهی کرد جویریه میگوید حضرت امیر روی خود را بمن کرد
و فرمود ای جویریه از عقب این پسر برادر خود برو و چون عصر شود و
وفات کند او را دفن کن و بنزد من بیا پس آن پسر بکناری رفت و من
از عقب آن پسر رفتم و امیر المؤمنین و اصحاب گذشتند و من از آن پسر خوف
داشتم پس پسر بر بالای تلی نشست و انتظار مرگ می‌کشید و من بر تل
دیگر نشستم تا وقت نماز عصر رسید ناگاه دیدم پسر نعره زد و افتاد
و جان بجان آفرین تسلیم نمود من برخاستم و شمشیر خود را کشیدم
که از برای او قبری بکنم آوازها می‌شنیدم در میان زمین و آسمان و
کسی را ندیدم که کندن قبر ضرور نیست ما برای او قبری حفر کردیم نظر
کردم قبری کنده مع لحد دیدم پسر را در آنجا دفن کردم و بخاطرنا
مبارکم گذشت که علی ابن ابی طالب این پسر را سحر کرد پس روانه شدم تا
بخدمت مولای خود رسیدم در وقتی که مغرب داخل شده یکی از اصحاب
پرسیدم که امیر المؤمنین نماز عصر را کرد گفت نه نماز عصر کردند و نه
نماز شام و فرمود که این زمینی است که در این زمین عذاب نازل شده
و پروردگار آنرا سرنگون کرده و نماز در این زمین جایز نیست پس رفتم

برگشتن آفتاب از برای حضرت

در خدمت آن حضرت و آثار غضب از چهره او مشاهده کردم و مانند مر
وارید عرق از جبین مبینش میریخت از شدت غضب گفتم ای مولای من پسر
وفات کرد و من او را دفن کردم دیدم روی مبارک خود را از من گردانیدند
پس از طرف دیگر آمدم و عرض کردم روی شریف را از من گردانیدند و تعجیل
شتر خود را راندند تا بفرات رسیدیم دیدیم آنجا آنحضرت فرود آمدند
و خیمه آن حضرت را نصب کردند و آن بزرگوار کنار فرات وضو ساختند ناگاه
آوازی عظیم بلند شد از آسمان که ما هرگز صدائی از آن عظیم‌تر نشنیده
بودیم از آواز رعد عظیم‌تر سر بالا کردیم دیدیم آفتاب را برگردانیدند
و بمیان آسمان تا بجائی که وقت نماز عصر بود پس آن حضرت پیش ایستادند
و نماز عصر را بجماعت کردند پس فورا آفتاب فرو رفت و ستاره‌ها ظاهر
شد پس نماز شام را نیز بجا آوردند با جماعت پس روی مبارک را بمن
گردانیدند و فرمود ای جویریه اگر پسر را سحر کردم آفتاب را هم سحر کردم
اگر نه آن بود که میترسیدم که جماعتی در حق من آن گویند که در حق برادرم
عیسی گفتند یعنی قائل بخدائی من شوند هر آینه خبر میدادم شما را بآنچه
میخوردید و میاشامید و ذخیره میکردید و آنچه در دلهای شماست
و آنچه در رحمهای زنانست و آنچه در زمینهاست و آنچه در آسمانهاست
و آنچه تحت الثری است و آنچه فوق ثریاست بعلمی که رسول خدا بمن تعلیم کرده

من گفتم ای آقای من من بر دست تو توبه میکنم که دیگر در توشک نکنم
مسلمانان ملتفت وسط حدیث بودید که خواست جی‌یه بترهی برای
آن شیر که دوست امیر بود حفر کنند هاتفی از اولیا آواز داد که ای جی‌یه ما
قبری برای او بید قدرت حفر کردیم مسلمانان شیر کجا و این مرتبه
کجا و نیافتا این رتبه را مگر بمحبت و دوستی امیرالمؤمنین دوستان
آیا روا بود که نورد دیده او را دفن نکنند و باین قناعت نکنند و مردم را
وعید و تهدید نمایند که کسی ایشان را دفن نکند و جمعی از آن اشقیا
بمانند دران صحرا تا روز دیگر و بدنهای نجس کشتگان خود را دفن
کنند و اعتنائی ببدن سید الشهدا و یاران او نکنند حالتی در صحرای
کربلا بهم رسید که نزدیک بود روح از بدن شریف امام پرواز کند
جناب زینب گفت ای فرزند برادر این چه حالتست که در تو می بینم
فرمود ای عمه گویا این جماعت را مسلمان نمیدانند که از دفن این بدنها
مضایقه دارند مسلمانان باین هم قناعت نکردند و اراده کردند که
اسب بر بدن شهدا بتازند و آنها را پایمال بر طرف سازند منقولست
که چون این خبر بجناب زینب رسید احوال آن مظلومه بنحوی متغیر شد
که بتقریر و تحریر راست نمی آید فضه چون این حالرا از آن سیده خود
مشاهده نمود عرض کرد ای سیده من اگر چه از بنی آدم کسی در این

بیابان نیست که مارا یاری کند شنیده ام سفینه آزاد کرده رسول خدا
وقتی که کشتی او غرق شد بپاره چوبی چسبید و نجات یافت و بجزیره
افتاد شیری را دید که رو باو می آید ناو ترسید و گفت یا اباالحارث
چرا چنانکه با من معانی من آزاد کرده پیغمبرم همین که شیر نام پیغمبر را
شنید همسر کرد
فضل بن شاذان در کتاب خود ذکر کرده است و روایت کرده است
از محمد بن عباده که رئیس قضات بود روزی بعثمان بن عفان بغتا فی
گفت بیا برای تو حدیثی بگویم و نقلی کنم که عجیبتر از این هرگز نشنیده ام
و تو هم نشنیده باشی گفتم بگو خدا ترا رحمت کند گفت ای عثمان شخصی
صالحی از همسایگان من برای من نقل کرد و گفت شبی بخواب رفتم در
عالم واقعه دیدم قیامت قائم شده است و خلق را محاسبه میکنند و
حساب مرا کردند و من از صراط گذشتم پیغمبر را دیدم لب حوض کوثر
ایستاده بود و عرصه محشر از نور جمالش روشن بود و امام حسن و
امام حسین در نزدیکی آن حضرت ایستاده بودند و هر یک قدحی از
آب کوثر در دست داشتند و امت را آب میدادند پس من نزدیک
امام حسن رفتم و گفتم مرا آب ده آن حضرت مرا آب نداد پس بخدمت
امام حسین رفتم و آب خواستم آن بزرگوار نیز مرا آب نداد پس بخدمت

شخصی [illegible]
چون محب حضرت [illegible]

حضرت رفتم و عرض کردم یا رسول الله بفرما فرزندان خود را که مرا
آب بدهند پس حضرت رسول ص فرمود که ای ابن ملهید گفتم بابی انت
وامی یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله من اقرار بو
حدانیت خدا کرده ام و ایمان بتو آورده ام چرا مرا آب ندهند باز فرمود
ای ابن ملهید عرض کردم چرا یا رسول الله و گریان شدم فرمود زیرا که
در همسایگی تو ملعون شقی است که پسر عم و برادرم علی را ناسزا می گوید
و تو او را منع نمیکنی گفتم یا رسول الله از او ترسیدم و نتوانستم پس آن
بزرگوار کاردی از غلاف برکشید و بمن داد و فرمود برو و سر او را ببر
و نزد من بیا من در عالم واقعه رفتم و سر او را بریدم و نزد حضرت
رسول ص آمدم پس آنحضرت فرمود ای حسین او را آب ده پس جناب
حسین ع جام آب را بمن داد چون از خواب بیدار شدم ترسان و لرزان
بودم پس وضو ساختم و مشغول نماز شدم و در نماز بودم که صبح طالع شد
فریاد و اویلاه از خانه‌ها و یا امیر المؤمنین بلند و از هر جانب صدا دشمن
بلند شد که فلان امشب در رختخواب سر بریدند پس سرهنگان
و پاسبانان امیر حاضر آمدند و بیگناهان را گرفتند و نزد امیر بردند
من گفتم با خود سبحان الله چیزی که من در خواب دیدم پروردگار آن را
ظاهر و محقق گردانید پس برخاستم و نزد امیر رفتم و گفتم این قوم

بیگناهند

بیگناهند و من او را کشته ام امیر گفت وای بر تو چه میگوئی کیفیت خواب خود را
برای او نقل کردم امیر گفت خدا ترا رحمت کند که این قوم بیگناه را نجات
دادی و تو هم لعنت خدا بر او که این سزای ناسزاء او بود پس محرر گفت
که از این عجیب‌تر حدیثی هرگز در عمر خود نشنیده بودم و نظیر این را نیز
بعضی از علماء در کتب خود ذکر کرده اند که سعید بن ابی عبدالله نقل
میکند که یکی از علماء که از اصحاب شافعی بود در بغداد محتضر شد و کتاب
بسیاری داشت و فرزند نداشت جعفر دقاق را وصی خود کرد که کتب
او را بفروشد و وجه آن را در مصارفی که وصیت کرده بود صرف نماید
وقتی که وفات کرد و او کتب او را می فروخت من هم رفتم و چهار کتاب از او
خریدم خواستم برخیزم جعفر دقاق گفت ای سعید بنشین نقلی دارم
برای تو ذکر کنم که اعتقاد تو کامل شود و در مذهب خود بصیرت
تو زیاد شود گفتم بگو جعفر گفت ای شیخ من رفیقی داشتم که او علم می
آموخت و گاه گاهی باتفاق آن رفیق میرفتیم در محله باب البصره و
مردی در آنجا بود که احادیث روایت میکرد و کنیه او ابوعبدالله بود
و روزها مردم از اطراف نزد او می آمدند و احادیث می شنیدند و من
و رفیقم نیز در مجلس او میرفتیم و هر چه از احادیث که نقل میکرد می نوشتیم
و چون بفضیلت علی ع و فاطمه زهرا ع میرسید آن ملعون طعن میزد در

ایشان

وکلمات بی ادبانه میگفت جعفر گفت من برفیق خود گفتم که این مرد دیانتی ندارد
ومسلمان نیست ودیگر نزد او نخواهیم رفت وقرار براین دادیم که دیگر نزد
نرویم ورفیق من نیز گفت او کراهست همان شب که روز از او سخنان بی
ادبانه درحق حضرت امیر و فاطمه علیهما السلام شنیدیم بجواب رفتیم
در عالم واقعه دیدم که بمسجد جامع کوفه الخ جابر بن عبد الله انصاری نقل
میکند که روزی در خدمت امیر المؤمنین ع بودیم سایلی فقیر آمد وعنوان
میهمانی بخدمت حضرت فرمودند بغلامی از غلامان خود که برو جام آبی
آن غلام جام آب آورد بغلام دیگر فرمودند بیاور نان جوی غلام یك نان
جو آورد حضرت آن نان را بدست مبارك خود شکستند لقمه از آن نان خشك
را در آن جام آب انداختند وفرمودند بیرون آور چون بیرون آورد
مرغ بریانی بود پس لقمه دیگر در آن انداختند وفرمودند بآن فقیر بیرون
آور چون بیرون آورد حلوا بود من عرض کردم فدای تو شوم نان خشك
در آب میاندازی ومرغ بریان وحلوا بیرون می آید وخود نان خشك میل
میفرمائید فرمودند ای جابر این باطن امر ماست وآن ظاهر امر ما ایضا
حضرت صادق یا حضرت باقر علیهما السلام فرمودند که روز قیامت که
می شود شعله وزبانه آتش جهنم را مستطع میکند وخلق اولین واخرین
از انبیا واوصیا واولیاء از اهل هر عصری وهر ملتی وهر مذهبی ازینکان دیدن

نان مرغ بریان شدن

ایشان منافقین ایشان ومخلصین وکافرین همه را برملا لایمان شعله بسطح محشور
میکنند واینست معنی قول خداوند که وَاِن مِنكُم اِلّا وارِدُها كانَ عَلى رَبِّكَ حَتماً
مَقضِیّاً پس امیر المؤمنین در کنار بر کرسی از نور می نشیند ومی فرماید ای جهنم
بگیر دشمنان مرا وواگذار دوستان مرا پس دشمنان حضرت را فرو می برد جهنم
ودوستان اورا وامیگذارد واینست که پروردگار می فرماید ثُمَّ نُنَجِّی الَّذِینَ
اتَّقَوا وَنَذَرُ الظّالِمِینَ یعنی پس نجات میدهیم متقیان را یعنی کسانی که اجتناب
کردند از دوستی ابوبکر وعمر ووامیگذاریم ظالمین را یعنی دشمنان امیر
المؤمنین را در جهنم شخصی نقل میکند که وارد خانه امیر المؤمنین ع شدم
پرهای ریزه بسیاری دیدم ریخته بود پرسیدم از امام حسن ع که اینها چیست
حضرت امام حسن ع فرمودند این پرهای ریزه ملائکه است که با بالهای خود
خانه امیر المؤمنین را جاروب کردند ای یاران بانوی این خانه که بود جناب
زینب بود که در خرابه شام او را جای دادند نه فرشی داشتند ونه شمعی
وچراغی تا روا بود که دختر زاده بانوی خانه را در شام خواهش کنیز کنند

نویسم تا حدیث کربلا ای خامه تحریری ... بگویم تا از آن نیلگون قبا ای نطق تقریری
کنم تا یاد از آن لب تشنگان ای اشك امدادی ... زنم تا شعله در نه آسمان ای ناله تأثیری
نکردی جز جفا بر شاه دین ای آسمان شرمی ... ندادی کوه و دشتا از جهای پرچم تغییری
فغان زان دم که از زین سرنگون شد خسرو ایمان ... روان شد سیل با از خون بجای هر تیری

جمال ناتوانش گریه از هر جای پیکانی   لعلی گوهر افشانش خنده از هر جای زخم شمشیری
شده ایکاش گردون سرنگون اندم که میکش   سکینه با لب خونین زبند نفس بی بی
پدرها را نیامد بر سرای زینت العبا فکری   فراقش آتشی زد در جگر ایتام تدبیری
بیا تا از نظم خونبارش کند بس دیدها گریان
دهد او را اجل گر مهلتی ای مرگ تاخیری

در وقت شهادت علی اصغر گویا امام ع بزبان حال فرمود

بیت
بچهٔ ناقهٔ صالح بود تا ای داور من   هست در رتبه فزون تر ز علی اصغر من
حکمت کرده تقاضا که بخون غرقه شوند   پسرانم ز جفا پیش دو چشم تر من
دیدهٔ مصلحتم را که در این دشت بلا   پاره پاره شود از خنجر کین پیکر من
خواستی بیکس و بی یار ز جور اعدا   کشته گردم من و بر نیزه رود این سر من
چونکه تو خواستهٔ باد فدای ره تو
سر من پیکر من اکبر من اصغر من

و شك از مهلکات نفس است زیرا که منافات دارد با یقین آنچنانی که ایمان بدون آن متحقق نمی شود حضرت امیر المؤمنین ع در بعضی از خطب در دو بار فرمودند وَلَا تَرْتَابُوا فَتَشُكُّوا وَلَا تَشُكُّوا فَتَكْفُرُوا وَقَالَ الْبَاقِرُ لَا يَنْفَعُ مَعَ الشَّكِّ وَالْجُحُودِ عَمَلٌ وَقَالَ الصَّادِقُ إِنَّ الشَّكَّ وَالْمَعْصِيَةَ فِي النَّارِ لَيْسَا مِنَّا وَلَا إِلَيْنَا سؤال کردند از حضرت صادق ع از این

ایه شریفه که وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ معصوم فرمودند بظلم ای بشك حضرت صادق ع فرمودند کسی که شك کند یا ظنه کند پس باید بر آن خداوند اعمال او را باطل میکند ابا بصیر سؤال از حضرت صادق ع که چه میگوئی در کسی که شك کند در خدا حضرت فرمودند کافر است قَالَ فَمَنْ شَكَّ فِي رَسُولِ اللّٰهِ قَالَ كَافِرٌ پس حضرت رو بزراره الثقات فرمودند و فرمودند انما یکفر اذا جحد یا است و جز این نیست که کافر است هر کاه انکار کند پس شك شاك که انکار نکند میانه کفر و اسلام است و ایمان است قال الله تبارك و تعالی وَالَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ وَمَا أُنْزِلَ مِنْ قَبْلِكَ وَبِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ خداوند تعالی شانه مدح فرموده است کسانی که یقین باخرت دارند و قطع بثواب و عقاب آن دارند مثل کسانی که به بینند چنانکه یکی از اصحاب که حارثة بن نعمان بود چنین بود که حضرت رسول او را دیدند از بی خوابی سرش بزیر افتاده و چشمهایش بگودی فرو رفته بود فرمودند كَيْفَ أَصْبَحْتَ يَا حَارِثَةُ فقال اصبحت مؤمنا حقا فقال لکل شیء امارة فما امارة قولك فقال حقیقة ذلك انی احزنیا اعرضت نفسی عن الدنیا وکانی بالجانب واتی یا رسول الله وکانی انظر الی عرش الرحمن قد وضع للحساب وکانی انظر الی اهل الجنة یتزاورون فی الجنة وکانی اسمع عوا اهل النار یتعاوون کالکلاب والذئاب ثما من الیم العذاب فقال رسول الله هذا عبد نور الله قلبه للایمان ای عزیز من

شکی نیست کما قوای اسباب سعادت یقینات و فاقد یقین خارج است از
زمره مؤمنین و داخل است در حزب کافرین و اشرف فضایل خلقیه است و افضل
کمالات نفسانیه است و این گوهر کبریت احمر است خوشا بحال کسی که درک کرد این گوهر را
و وای بر کسی که نیافت و ترک کرد قال رسول الله الایمان کله قال الصادق ع
ان الله بعدله وقسطه جعل الروح والراحة فی الیقین والرضا وجعل
الهم والحزن فی الشک والسخط و فی وصیة لقمان لابنه یا بنی لا یعمل المرء
الا بقدر یقینه ولا یقصر عامل حتی ینقص یقینه و این یقین مراتب دارد
اول مراتب یقین علم الیقین است و علم الیقین عبارتست از اعتقاد جازم ثابت است
که آن اعتقاد مطابق واقع باشد و این اعتقاد و این نوع یقین حاصل می شود
از استدلال بلوازم و ملزومات مثل یقینی که بهم میرسد بوجود آتش از مشاهده
دود قسم دویم و مرتبه دویم یقین عین الیقین است و این قسم آنست که شخص
بچشم بصیرت و بچشم باطن ببیند مطلوب خود را و این قسم از یقین اقوای از قسم
اول است و واضح تر و روشن تر از چیزهاست که شخص بچشم ظاهر ببیند و بسوی
این مرتبه اشاره نمود امیر المؤمنین ع وقتی که سؤال از آن شخص یمانی کرد ارأیت ربک
فرمودند کم اعبد ربا لم اره عبادت نمیکنم پروردگاری را که ندیده ام و این علم
و یقین بهم نمیرسد مگر از ریاضات شرعیه و تصفیه و حصول تجرد تام از برای
نفس و مثال این قسم یقین یعنی عین الیقین مثل یقینی است که بوجود آتش بهم میرسد

بدیدن

مراتب یقین

بدیدن آتش بچشم قسم سیم از مراتب یقین حق الیقین است و این آنست که
میان آن چیز و آن شخص میانه عاقل و معقول یک نوع وحدت معنوی حقیقی
بهم برسد که عاقل ذات خود را رشحه از رشحات معقول بداند و مرتبط
بمعقول بداند و از او منفک نشود و آن معقول را دائما مشاهده کند بچشم
دل و پیوسته آثار و انوار از معقول بعاقل رسد و مثال این مثل یقین
بوجود آتش دارد بداخل شدن در آتش که در آتش بسوزد و این مرتبه
از برای همه کس بهم نمیرسد مگر از برای بزرگان دین مبین از عارفین
که مستغرق دریای آتش و محبت خداوندی میباشند که ذات خود و سایر
موجودات را مشاهده میکنند از رشحات فیض اقدس آن بزرگوار و اینها
هستند صدیقون و موقوفست حصول این مرتبه موقوفست بر بجا
هدات شاقه و ریاضات قویه و ترک رسوم عادات و قطع کردن ریشه
شهوات و تنزه از دنیای دنیه و بدون این حاصل نمیشود این نوع یقین
وکیف تری لیلی بعین تری بها سواها وما طهرتها بالمدامع چگونه
می بینی معشوقه و محبوب خود را بچشمی که بآن چشم غیر او را دیده و پاک
و پاکیزه نکرده آن چشم و دیده را با شک و از برای یقین علامات بسیار است
یکی از علامات آنست که صاحب یقین التفات نمیکند در امورش بسوی غیر
خالق و اعتماد نکند در مقاصدش مگر بخداوند و در تردد موفقی یکسانست

زیاد و کم و فقر و دولت و صحت و مرض و عزت و ذلت چشم از وسایط می پوشد
و نظر بمسبب میکند یعنی توکل بر ذات مقدس خداوند میکند و اگر فقیری در
خصوص توکل گفته گو شود و من علاماته اذا بلغ العبد حقایق الیقین صار البلاء
عنده نعمة پس صبر هم از علامات یقین است و هکذا شکر نیز از ثمرات یقین است
در کتاب فواتح المسك
میرزا حسین سبزواری مسطور است که دو مجلدات یکی در احوال امیر المؤمنین ع
و فضایل آنحضرت و یکی در احوال خاتون قیامت و حسنین علیهما السلام و
هر یک از ائمه هدی الی حضرت صاحب الزمان ع در مجلد اول آن مسطور است
که محمد بن سنان روایت میکند از حضرت امام جعفر صادق ع که فرمودند در زمان
حیوة حضرت رسول ص پیوسته قاعده امیر المؤمنین ع این بود که هر چه در مجلس
از حضرت رسول می شنیدند از مواعظ و نصایح و از احوال گذشتگان چون بخانه
تشریف آوردند از برای فاطمه ع نقل میکردند یک روزی حضرت امیر فرمودند
ای فاطمه رسول خدا فرمودند احوال سلیمان بن داود و از آن جمله فرمودند که
سلیمان ع یک تاجی از برای داماد خود ساخت که هفتصد دانه مروارید بر آن نصب
کرده و بیان فرمودند چهار دختر سلیمان را فاطمه سلام الله علیها اظهار نفرمود
اما شنید که فقر و پریشانی خود شدند و محزون گردیدند حضرت امام محمد باقر
ع بعد از وفات فاطمه امیر المؤمنین شبی خواب دید فاطمه را چون فاطمه وصیت

امروزیان

کرده بود

دختر سلیمان معه
فقد ... دختر معصومه

کرده بود که یا علی بعد از من پا از زیارت قبرم مکش زیرا که من با تو انس گرفته ام
امیر المؤمنین بوصیت فاطمه قیام و اقدام میکردند خلاصه شبی سر قبر فاطمه بخواب
رفتند در عالم واقعه فاطمه را دید بر تختی از یاقوت سرخ نشسته عرض کرد یا علی
بخاطر داری که روزی فرمودی که سلیمان پیغمبر تاجی از برای داماد خود ساخت
که هفتصد دانه مروارید در آن نصب کرده بود و پدرم بعوض این در قیامت
لوای حمد را بتو می دهد و آن علمی است که قبه آن از مروارید است و سنان او از یاقوت
و ذروه او بعیضه و قبضه او از زمرد است و هفت پرده دارد که هر پرده از آن بزرگتر
است از هفت آسمان و هفت زمین و بر هر پرده سه سطر نوشته طول هر سطری
هزار ساله و عرض هر سطری هزار ساله سطر اول نوشته است بسم الله الرحمن الرحیم
و سطر دویم لا اله الا الله محمد نبی الرحمة و سطر سیم لا اله الا الله علی بن ابیطالب قسیم
الجنة و در نسخه دیگر است علی قسیم الجنة خلاصه حضرت امیر فرمودند نظر کردم
بر دور فاطمه حوران بسیار دیدم که طبقها با قدحها در دست داشتند که بعضی
از آن جامها در آن بود و بعضی طعامها در آن بود حضرت امیر المؤمنین فرمودند
در میان حوریان دختری دیدم که حسن و جمال او از همه زیادتر بود و مثل ماه بود
در میان ستارگان پرسیدم که این دختر کیست گفتا این دختر سلیمان است که در عرصه
احوال او را نقل میکردید و جهاز او را بیان فرمود و حالا بخدمتکاری و کنیزی
من فخر میکند سلطانان نامدار کجا یکی که دختر سلیمان پیغمبر بخدمتکاری او فخر

کنداپادواپودکه فرزند زاده او را خواهش کنیزی کند حضرات اگر همه وقایع را
فراموش این حکایت از نظرها محو نخواهد شد وارد شده است که در زمان حضرت
ادم میان فرزندان حضرت گفتگو شد که ایا بهترین خلق خدا کیست بعضی از ایشان
گفتند که بهترین خلق پدر ما حضرت ادم است و بعضی از ایشان گفتند که انبیاء
بهترین خلقند و بعضی گفتند که ملئکه بهترند و بعضی گفتند ساکنین حجب
افضل اند و بعضی حمله عرش را ترجیح دادند و بعضی سادات ملئکه جبرئیل و میکائیل
و اسرافیل و عزرائیل را افضل دانستند و بعضی جبرئیل را ترجیح دادند بجا که
رابنزد حضرت ادم بردند حضرت فرمودند بدانید و اگاه باشید که چون خدا
مرا خلق کرد افتابی دیدم نور دهنده که عالم را روشن کرده بود و افتاب دیگر
در کنارش دیدم بهمان صفت و همان هیئت ولکن اندکی کوچک تر بود گفتم پ
وردگارا این افتاب عالم چیست خطاب از رب الارباب رسید که این نور حبیب
من محمد است که سید انبیا و مرسلین و مخدوم ملئکه مقربین است پس من عرض
کردم پروردگارا این افتاب دیگر چیست که در همه صفات مانند افتاب اول است
خطاب رسید این نور ولی من است در بلاد و حجت من است بر عباد من سید
اوصیا و سند اصفیا برادر و وصی و داماد خاتم انبیا علی مرتضی است عرض کردم
پروردگارا سه افتاب دیگر در حوالی ان دو افتاب اعظم می بینم در نور و ضیا
و لمعان تالی ان دو افتاب اند اینها چیست خطاب که یکی از انها جبین صحیفه

سید اوصیا

سید اوصیا و شفیعه روز جزا و مادر ائمه نقباء فاطمه زهرا است گفتم پروردگارا
این دو افتاب دیگر چیست که یکی از انها سبز است شعاع او و دیگری شعاع او
سرخی مایل است خطاب رسید که ان افتابی که شعاع او سبز است نور حسن است
وان دیگر که شعاع او بسرخی مایل است نور حسین است عرض کردم پروردگارا
نه ماه در اطراف و جوانب این افتابها می بینم اینها چیست خطاب رسید اینها
نه امام از فرزندان حسین اند که حجتهای من اند در بلاد و خلیفهای من اند
بر عباد من و اینها علی ابن الحسین محمد ابن علی و جعفر ابن محمد و موسی ابن جعفر
و علی ابن موسی و محمد ابن علی و علی بن محمد و حسن بن علی و صاحب الزمان صلوات
الله علیهم پس خطاب رسید ای ادم ایشان بهترین خلق منند خلق نکردم خلقی را
قبل و نخواهم آفرید بعد از این خلقی را که از ایشان بهتر باشد و اگر نبودی بهتر
و شرافت محمد و آل او نمی افریدم اسمانها و نه زمینها و نه بهشت و نه دوزخ و نه
عرش و نه کرسی و نه ملئکه مقربین و نه انبیاء و مرسلین و نه ترا ای ادم بِهِمْ اَعْبُدُ
وَبِهِمْ اُوخِذُ بِهِمْ اُثِیبُ وَبِهِمْ اُعَاقِبُ بواسطه ایشان عبادت کرده می شوم و
بواسطه ایشان بیکانگی پرستیده می شوم با ایشان ثواب میدهم و بواسطه
ایشان عقاب میکنم من عرض کردم پروردگارا بر دور این پنج افتاب و نه ماه و
ستارهای بسیار می بینم که متفاوت اند در لمعان و روشنی اینها چیست خطاب
رسید که اینها شیعیان و دوستان ایشان اند و تفاوت که در نور و ضیاء و لمعان

دارند بواسطه تفاوت ثابت در محبت و دوستی ایشان اشیای فرزندان
بهترین خلق محمد و آل محمد اند پس ایشان عرض کردند خداوندا ما را از
شیعیان و آل او گردان یك وقتی امیر المؤمنین ع عرض کرد یا رسول الله دعا
کن که خداوند مرا بیامرزد حضرت رسول دستهای مبارك را بلند کرده و
عرض کرد اللّهمّ انی اسئلك بحق علی بن ابی طالب ان تغفر لعلی بن ابی طالب
حضرت امیر عرض کرد یا رسول الله خدا را بحق من قسم میدهی که مرا بیامرزد
فرمودند یا علی اوجد خیرا منك حتی اسئل الله به یعنی یا علی بهتر از خود
پیدا کن تا من خدا را بحق او قسم دهم خدا یا بحق علی که مرا بیامرزد و علم حضرت
بهمه لغات مناسب است اصبغ بن نباته نقل می کند که روزی جمعی از اهل سند
خدمت حضرت امیر المؤمنین ع آمده بودند و حضرت بلغت ایشان با ایشان
سخن می گفتند من تعجب کردم آن حضرت فرمود ای اصبغ تعجب چه می کنی که من
باین لغت عارفم پس زبان ریزه در دهان مبارك گذارد و بیرون آورد
و در دهان من گذاردند من از جای خود حرکت نکردم مگر آنکه بهفتاد
دو لغت عارف گشتم که اهل لغتها قرار می کردند که من در لغت ایشان
اعرف از ایشان می باشم حضرت رسول فرمودند روز قیامت که می شود
جماعتی از امت من سر از قبرها بر میدارند که مدد ایشان بغیر از خدا ونکر
کسی نمیدانند با روهای نورانی و همه سیر و سیراب شاد و خرم و بشبه

واین

واین پس منبرها از برای ایشان نصب می شود و ایشان بر آن منبرها
بالا میروند و مائدهای بهشت را در نزد ایشان میگذارند و خلایق
مشغولند بحساب و چون خلایق از حساب فارغ شوند این جماعت بی حساب
داخل بهشت می شوند ابوبکر عرض کرد یا رسول الله من از آن جماعت هستم
فرمودند نه عمر گفت یا رسول الله من از آن جماعتم فرمودند نه عثمان
گفت من از آنها هستم فرمودند نه جماعتی دیگر هم عرض کردند یا رسول
الله ما از آن جماعتیم فرمودند نه پس سلمان عرض کرد یا رسول الله ایشان
کیانند رسول خدا فرمودند دست مبارك خود را بر کتف علی زدند و فر
مودند هٰذا وَمُحِبّوهُ این و دوستان او و از آن نقل میکند که من روزی می
خواندم امیر المؤمنین ع فرمودند قرآن بخوان من عرض کردم یا امیر المؤمنین
من از قرآن نمیدانم مگر آن قدر که در نماز قرائتش لازم است آن بزرگ
گوار این کلمه در گوش من گفت که من از آن نفهمیدم پس آب دهان مبارك را
ثلثه در دهان من کردند از جای خود حرکت نکردم مگر آنکه تمام قرآن
را در حفظ داشتم و محتاج نشدم که از یك کلمه از کسی بپرسم یك روزی
از روزها

در بعضی از کتب معتبره مسطور است که سید انبیا فرمودند که در شب
معراج چون بمقام قرب رسیدم هر چه از برای خود از پروردگار سوال
کردم از برای پسر عمم علی ع نیز سوال کردم و آنچه خداوند بمن عطا کرد تمام
آنها را بعلی ع نیز عطا کرد مگر دو چیز یکی نبوت که خطاب از رب الارباب
رسید که نبوت را بتو ختم کردم و وصایت را بعلی افتتاح کردم و ترا خاتم
انبیا گردانیدم و علی را سید اوصیا کردم حضرت فرمودند من عرض کردم
پروردگارا بجبرئیل ششصد هزار بال عطا کردی بمن چه دادی خطاب
رسید ای احمد اگر بجبرئیل ششصد هزار بال عطا کردم بعزت و جلالم سوگند
که یک تار گیسوی تو در نزد من بهتر است از ششصد هزار بال جبرئیل ای
احمد اگر جبرئیل یک بال خود را بگشاید مشرق و مغرب را پر میکند اگر تو
در روز قیامت گیسوان خود را بگشائی و مشرق و مغرب پر از گناهکاران
باشد همه را بتو میبخشم ای احمد بخواه تا عطا کنم سوال کن تا اجابت کنم
شفاعت کن تا قبول کنم بپرس تا جواب گویم پیغمبر عرض کرد پروردگارا
نجات امت میخواهم خطاب رسید ای احمد صد هزار نفر از گناهکاران که
مستحق دخول آتش شده اند بتو بخشیدم دیگر بخواه تا عطا کنم باز آنجناب
عرض کرد نجات امت میخواهم باز خطاب رسید که صد هزار کس دیگر بتو
بخشیدم دیگر بخواه باز عرض کرد نجات امت تا ده مرتبه خداوند عالم در

دیگر آنکه از خداوند سوال
کردم که خلق را بجمیع ساز
بمحبت علی خطاب رسید ای احمد
بمحبت علی امتحان خواهم کرد این
امت را اما ای احمد اگر تو نبودی
خلق را خلق نمیکردم و اگر
علی نبود بهشت و دوزخ را
خلق نمیکردم بهشت را خلق
کردم برای دوستان علی و آتش را
آفریدم برای دشمنان علی هر که
علی را دوست دارد من او را
دوست میدارم و هر که علی را
دشمن دارد من او را دشمن میدارم
ای احمد هر که علی را دوست دارد
من علم عزت او را از ... نصب
... کرد ... خلق ...
خواهد بود و هر که ... دشمن
دارد او را ... ناری
جای خواهم داد

هر مرتبه

هر مرتبه صد هزار عاصی را بآن بزرگوار بخشید چون ده مرتبه یازدهم خطاب
رسید بخواه و عرض کرد نجات امت خطاب رسید ای احمد تا چند نجات امت
میطلبی عرض کرد پروردگارا تو عطا کننده و من سوال کننده هر که و هر چه
باشد یعنی نجات تمام را میطلبم خطاب رسید امامت تو را سه قسمت کردم
ثلث را بتو بخشیدم و دو ثلث را گذاشتم تا در قیامت تو شفاعت کنی
و من ایشانرا بیامرزم تا عفو و رحمت و کرم من و قدر و مرتبه تو بر خلق ظاهر
گردد پس حضرت رسول فرمودند من عرض کردم پروردگارا آدم را مسجود
ملائکه ساختی بمن چه عطا کردی خطاب رسید که اینکه آدم را مسجود ملائکه کردم
بجهت این بود که حامل نور مبین تو بود و دیگر آنکه در اذان و اقامه اسم تو را
بعد از اسم خود قرار دادم که در هر شبانه روز پنج مرتبه نام ترا بعد از نام
من یاد کنند و اسم تا قیامت بلند باشد و ملائکه یکبار آدم را سجده کردند
پس من عرض کردم پروردگارا بنوح کشتی دادی تا او و اهلش از غرق شدند
نجات یافتند بمن چه عطا کردی خطاب رسید که بتو اهل بیت عطا کردم
که بمنزله کشتی نوحند و محبت و ولایت ایشان کشتی نجات است پس رسول خدا
فرمود من عرض کردم پروردگارا آتش نمرود بر خلیل سرد و سلامت کردی
بمن چه عطا کردی خطاب رسید ای احمد اگر آتش دنیا را بر ابراهیم سرد کردم
آتش آخرت را بر اهل بیت و امت تو گردانیدم در کتاب کشف الحق و در جلد ثانی

حکایت شش صد هزار بال جبرئیل ... و در ... ثانی
ذکر بود و ... ثانی ... نامه

٢

حدیقة الشیعه مسطور است که ابوهریره میگوید که همراه رسول خدا بودیم در
غزوه تبوك چون حضرت رسول از آن غزوه تبوك مراجعت فرمودند هر یك از
اصحاب را یك سهم از غنیمت دادند و حضرت امیر را دو سهم دادند اصحاب
سبب از آن حضرت سؤال کردند که یا رسول الله هر یك از ما را یك سهم دادی
و علی که در مدینه بود او را دو سهم دادی فرمودند شما را بخدا قسم میدهم
آیا ندیدید در هنگامی که در تبوك مشغول جنگ بود سواری از میمنه لشکر
حمله کرد بر کفار و کفار را منهزم ساخت و بنزد من آمد و سخنی گفت گفتند
بلی فرمود آن جبرئیل بود آمد بنزد من و گفت من سهم خود را بعلی بخشیدم
پس فرمودند شما را بخدا قسم میدهم دیدید بعد از آن سواری از میسره
لشکر حمله کرد و کفار را متفرق کرد و بعد بنزد من آمد و سخنی گفت گفتند
بلی فرمودند آن میکائیل بود بنزد من آمد و سهم خود را بعلی بخشید و بآن
خدائی که جانم بید قدرت او است که بعلی ندادم مگر سهم جبرئیل و میکائیل را
پس همه تکبیر گفتند بجهت آنکه رسول خدا تکبیر گفتند در بعضی از کتب معتبره
مسطور است که روزی امیر المؤمنین در جامع کوفه تشریف داشتند جمعی
آمدند بخدمت آن حضرت عرض کردند شتری آمده بر در مسجد و فریاد میکند
امیر المؤمنین ع فرمودند این شتر بطلب عرضی دارد پس آن حضرت بیرون آمدند
و چون چشم آن شتر بر آن حضرت افتاد بزبان فصیح گفت السلام علیك یا امیر المؤمنین

بتظلم

بتظلم بنزد تو آمده ام صاحب من بار مرا گران میکند و منزلها دور میگویاند
و مرا دیر دیر بار میدارد در وقتی که فرود می آئیم ابتدا خود طعام میخورد و بعد
علوفه بجهت من تحصیل میکند آنهم نه قدری که سیر شوم حضرت فرمودند
بفضل غلام خود که فلان جمال که در فلان محله کوفه است او را حاضر کن فضل
رفت و او را حاضر کرد آنگاه حضرت امیر فرمودند چرا بر این حیوان ظلم میکنی
عرض کرد معاذ الله که من باو ستم کنم حضرت فرمودند ای شتر اعاده کن
سخن و کلام خود را در حضور صاحب خود آن مرد گریست و گفت یا امیر المؤمنین
من این ناقه را بتو بخشیدم حضرت فرمودند منهم او را در راه رضای خدا تعالی
آزاد کردم این ناقه را اهل کوفه بسیار حرمت می داشتند و بنوعی که در هر گذر
که میرفت و از آن دکان چیزی میخورد بجهت میمنت باقیماندهٔ آن متاع را
میخریدند و بجهت مریضان خود میبردند و طبقها از طعام پر میکردند و
بر سر راه آن ناقه میگذاردند که شاید ناقه از آن طعام بخورد و موجب
برکت طعام ایشان شود حتی بعضی از اهل کوفه ابواب خانها تغییر دادند
و بلند کردند که ناقه داخل خانه ایشان شود بلی حضرات تأسف بر بیوفائی
دنیا یکروز شتر آزاد کرده امیر المؤمنین را این نوع در کوفه گرامی میداشتند
و روزی دیگر در همان کوفه فرزندان امیر المؤمنین را لقمه نان و خرما
در دست ایشان میدادند و جناب ام کلثوم سلام الله علیها آنها را از دست

و دهان اطفال میکرفتند و بدور می‌انداخت و میکفت یا اهل الکوفة ان
الصدقة علی اهل بیت الرسالة محرمة یعنی ای اهل کوفه تصدق بر ما اهل
بیت حرام است و زکوة بر اولاد مصطفی نیست راوی میکوید اوردند
هجده سر و پیشاپیش ان سرها سری بود مانند ماه تابان و خورشید درخشان
شبیه ترین خلق به پیغمبر اخر الزمان و اثر خضاب از ریش مبارك او ظاهر بود
و باد میوزید و محاسن شریفش را و باد بر بالای نیزه حرکت میداد راوی
میکوید پیوسته ان سر مبارك را می‌اوردند تا انکه محاذی قبر امیر المؤمنین ع
رسید ناکاه اوازی از ان سر مبارك بلند شد که السلام علیك یا امیر المؤمنین
یا ابتاه ما انا ابنك المذبوح وهؤلاء عترتك الاساری ای پدر منم فرزند سر
بریده تو و این زنان عترت تواند که ایشان را اسیر کرده اند خروش از حضار
بلند شد راوی میکوید که ناکاه دیدم ان سواری که سر مبارك حضرت را
سر نیزه داشت تازیانه بر مرکب خود زد و امد جلو کجاوه جناب زینب همین
که چشم ان مظلومه بر سر مبارك برادر افتاد اهی کشید و چنان سر خود را بر چوبه
محمل زد که شکست راوی میکوید ما شکستکی پیشانی او را ندیدیم اما چند
قدم که عقب محمل امدم دیدم خون از زیر محمل او بر زمین میریخت پس رو
بسر مبارك برادر کرد و کفت اخی یا لیتنی اصبحت عمیا و لم اری جبینك بالتراب
الوجیه مرملا ای برادر کاش امروز چشمهایم کور شده بود و طرف
روی ترا با خون الوده نمی دیدیم

در هنگام

در هنگام بعثت رسول خدا امیر المؤمنین ع ده ساله بودند و در هنگام
هجرت ظاهرا بیست دو سال یا سه سال داشتند و در وقت عروسی و زفاف
فاطمه با ان بزرکوار ظاهرا بیست و چهار سال داشتند و عروسی فاطمه بعد از هجرت
بیکسال اتفاق افتاد و بعد از غزوه بدر بود و تولد فاطمه در سال پنجم از بعثت
حضرت رسول و در هنکام هجرت رسول از مکه بجانب مدینه ان معصومه هشت
ساله بودند

از عطا عن عمران روایت است در زمان خلافت عمر بن الخطاب علیه اللعنة و
العذاب چون بسته بود راه منفعت دوستان امیر المؤمنین ع را و امر
معیشت را بر ایشان تنك کرده بود و بهر طریقی که ممکن میشد ایشان را
از غنیمت محروم میساخت از جمله دوستان امیر المؤمنین یکی جابر بن
عبد الله انصاری بود و همه میدانید که او از اکابر اصحاب سید ابرار
بود و پیغمبر در یك شب هفتاد مرتبه طلب امرزش کردند برای او و
فقیر و پریشان کشته بود که روزی در خانه نشسته بود و سه روز بود
که او و عیالش کرسنه بودند پس کاوی داخل خانه جابر شد زن جابر
کفت معلوم است خداوند عالم این را بجهت ما فرستاده او را ذبح
کن جابر زن را موعظه کرد و کاو را از خانه بیرون کرد پس باز همان
کاو مرتبه دیکر بخانه جابر شد باز زن جابر بجابر کفت کاو را ذبح کن

کاو داخل

داخل

جابر باز زن را موعظه کرده کاو را از خانه بیرون کرد باز مرتبه دیگر
کاو داخل شد و باز زن جابر جابر را امر کرد که کاو را ذبح کند و جابر
مرتبه دیگر کاو را بیرون کرد چون مرتبه چهارم کاو داخل خانه شد
جابر کاو را ذبح کرد و گوشتش را قدری طبخ کردند و جابر و عیالش
خوردند کسی که عجیب ظاهر طاجیکاو بود رفت بنزد عمر و واقعه را
برای عمر نقل کرد عمر جمعی را گفت بروید جابر را حاضر کنید بنزد من به
بدترین حالی یعنی او را با خفت تمام بنزد من آورید پس جمعی بطلب
جابر رفتند و جابر را گرفته بنزد عمر می بردند در اثنای راه امیر المؤمنین
بجابر رسیدند و چون او را بخفت دیدند فرمودند بو کلا انا و کذا یا
عمر ایشان گفته است که مرا اطاعت کنید گفتند بلی فرمود جابر را واگذارید
بمن و بروید که اینک من با جابر خواهم آمد انشاء الله پس موکلین جابر را
واگذاشته بنزد عمر رفتند عمر گفت جابر را چه کردید گفتند ای عمر
آیا تو نگفتی اطاعت کنید علی را گفت من نگفتم خداوند فرموده علی را
اطاعت کنید ای قوم بخدا قسم طاعت علی طاعت خداست و معصیت
او معصیت خداست امر او امر خدا و نهی او نهی خداست ای قوم دوستی
او دوستی خدا و رسول و دشمنی او دشمنی با خدا و رسول است در این
سخنان بودند که امیر المؤمنین با جابر وارد مسجد شدند عمر و حاضرین

استقبال

استقبال کردند امیر المؤمنین را پس عمر طاجیکاو را گفت برخیز و واقعه
خود را خدمت ابو الحسن عرض کن پس او برخاست و واقعه خود را عرض کرد
حضرت امیر المؤمنین فرمودند ای قنبر گردن او را بزن پس قنبر گردن آن
مرد طاجیکاو را زد مردم حیران شدند از آن حکم و متعجب شدند که
این چگونه حکمی بود که مردی کاو او را کشته اند گردنش را هم زدند حاضرین
که اظهار نکردند عمر گفت یا ابا الحسن سر این را بفرما امیر فرمودند این
کاو از پدر جابر بود و این مرد رفت شبی بخانه او و پدر جابر را کشت و این
کاو را دزدید کاو که باهلش رسید و من این مرد را بجهة قصاص پدر جابر
کشتم پس فرمودند که سر آن مرد و سر کاو را در طشتی نهاده حاضر کردند
پس سر آن مرد بزبان فصیح بسخن درآمد و گفت ای اصحاب محمد که کسی را نمی رسد
که در این باب با امیر المؤمنین علی سخنی بگوید پس بدرستیکه من شبی رفتم
بخانه پدر جابر و این کاو را دزدیدم و پدر او را کشتم پس صلوات خدا باد
بر امیر المؤمنین که مرا از عرش بیا خرت و از عذاب جاوید نجات داد زیرا
که چون دیدم که قنبر را امر بحکم من کردی فهمیدم که بجهة قصاص پدر جابر است
پس نفس خود را تمکین دادم و راضی شدم بمؤاخذه دنیوی پس نجات
دادی از عذاب آخرت و چون تو را بواسطه این حکم من دوست داشتم خداوند
از من راضی شد و مرا قسم بنعیم جاوید بر دو بجهة دوستی تو پس سر آن مرد ساکت

این چه حکمی بود دیگر که فرمودند
حکم دیگر خدا را ... ایمان
... عرض کردم

شد که دران وقت مرکا و بسخن آمد و بزبان فصیح گفت السلام علیك
یا سید الاوصیاء و یا سند الاصفیاء و یا امام الاتقیاء و یا علی ابن ابی طالب
علیه السلام بیای اصحاب محمد من کاو پدر جابر بودم و این مردم را شب
دزدید و کیفیت دزدیدن او را بتفصیل نقل کرد و لیس گفت این مرد پدر
جابر را کشت و امیر المؤمنین بجهة قصاص پدر جابر او را کشت پس کسی را
میرسد که سخن گوید پس صلوات خدا باد بر امیر المؤمنین دران وقت صدای
گریه خلق بلند شد و صلوات بر حضرت رسول فرستادند پس عمر گفت یا
ابا الحسن مبادا روزی که من بی تو زنده باشم و بروایتی دیگر گفت لولا
علی لهلك عمر

از مطاعن عمر

یك روزی از روزها اعرابی آمد بخدمت حضرت رسول و سؤال کرد
حضرت رسول روی مبارك خود را بعمر کردند و فرمودند و بروایتی فرمودند
حضرت اقطعوا لسانه یعنی ای عمر اقطع لسانه یعنی زبان سائل را کوتاه کن
عمر سائل را برداشت و بیرون برد از مسجد و کاردی بیرون آورده و اراده
داشت که زبان او را ببرد اعرابی گفت چه میکنی عمر گفت که رسول خدا
مرا امر کرد که زبان ترا کوتاه کنم که ناگاه امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب
رسیدند و فرمودند ای عمر چه میکنی اطاعت رسول خدا و نیز اگر ان جناب
فرمود که زبان او را کوتاه کن حضرت امیر فرمودند زبان سائل را این

نوع

حضرت عمر ... زبان ... قطع کن

نوع کوتاه نمی کنند پس دست در بغل خود کردند و کیسه بیرون آوردند
و هشتاد اشرفی بیرون آوردند و بسائل دادند و فرمودند زبان
سائل را این نوع کوتاه میکنند ای عمر بدان نوع که تو فهمیدی ملعون
فهم غریبی داشت یك روزی از روزها امیر المؤمنین ع مدح فرمودند
خوردن انار را با پیه و نفعهای آن را بیان کردند عمر دران مجلس حاضر
بود رفت و قدری پیه گوسفند گرفت و با انار خورد و ناخوش شد
و آمد خدمت امیر و عرض کرد که من خوردم و نفعی ندیدم حضرت
فرمودند ای عمر چگونه خوردی عرض کرد انار را با پیه گوسفند حضرت
فرمود با پیه خودش بخور یك روزی عمر گفت من دو حیا دارم یکی از
خلق و یکی از خالق اما حیاء من از خلق بمرتبه ایست که بسیاری از اوقات
که در محراب مسجد ایستم وضو ندارم و از خلق شرم میکنم تجدید کنم و بی
وضو نماز میکنم و حیایم از خالق بمرتبه ایست که هرگز در روز غسل جنابت
نکرده ام تاخیر انداخته ام تا شب یعنی مبادا خداوند او را برهنه
ببیند

در کتابی از کتب بنی اسرائیل که موسوم است بتاکید و مضبوط مسطور است
که بعد از خراب شدن بیت المقدس در مرتبه ثانی بچهارصد و بیست سال
عالمی از علماء بنی اسرائیل بود که مستجاب الدعوه بود و اولاد نداشت

دعا کرد که خداوند عالم فرزند عالی باو عطا کند و بدعای او بهدف اجابت
مقرون شد خداوند عالم پسری باو عطا کرد عالم و دانا پیش از تولد خاتم
انبیا بسی و چهار سال ان پسر متولد شد و خبرها داد از امورات عجیب و غریب
صلاح ندید تکلم او را گفت ساکت باش پس ان طفل ساکت شد و تکلم نکرد
تا دوازده سال تا مادرش التماس کرد که دعا کن که خدا او را گویا گرداند
پس دعا کرد و بعد از ان که گویا شود لکن مطالب را مخفی و مجمل گوید پس او
سخن گفت و بشارت داد بظهور حضرت خاتم النبیین و ذکر کرد اوصاف
حمیده ان حضرت را و خبرها داد از انچه در زمان ظهور مهدی ال محمد اتفاق
می افتد و هبوط حضرت عیسی بن مریم ع و زنده شدن مردگان و بطور
اجمال خبرها داد از شهادت سید الشهداء و از وقایع کربلا چند فقره از انرا
بطور اجمال بشنوید شاید اثرش بیشتر باشد گفت کلامی که حاصل ان این است
چند نفر که مطاع کل خلق باشند ببلاها و محنتها مبتلا شوند با دوستان
خلص ایشان و بلا و محنت ایشان بسیار باشد بنوعی که از وطن و دیار دور
شوند و اجزا اعضای ایشان پاره پاره و خورد گردد پس ان طفل گفت
بزبان خود بقیضا منغرقا علی یدی سادسقا کضها بترونا بتیاسا الحوبا
یعنی یکی از انها کلویش بخنجر از قفا بریده شود در کنار رودخانه آبی
در صحرای که می مثل کسی که او را امتحان کنند و بلی عروسی هم در ان صحرا

روضه ششم

کنار

کنار همان رودخانه اتفاق بیفتد که مثل ان اتفاق نیفتاده باشد پس ان
پسر گفت صوغا بضیغا لبشرنا و تفرقها و مبودعا بذبیعا اتبوعا الی تعشعا
یعنی جمعهای رنگین که جای منزل کاه ایشان است باتش بسوزانند و چیده
شوند در میان مردم زنانی که بعصمت و عفت معروفند و بناز پرورش یافته
بودند پس این را گفت و ساکت شد و در همان روزها ان پسر وفات کرد و
او را در قریه از قرای بیت المقدس که چهل عالم در انجا مدفونند دفن کردند

یک روزی از روزها رسول خدا ص

در حجره طاهره تشریف داشتند که جبرئیل از جانب رب جلیل نازل شد و سوره
مبارکه عم یتسائلون عن النبا العظیم را از برای سید کریم و ان نبی رؤف رحیم
آورد و چون این سوره مشتملست بر احوال جهنم حضرت رسول پرسیدند از جبرئیل
از عدد ابواب و طبقات ان و جبرئیل عرض کرد که هفت است پس جبرئیل گفت یا
رسول الله طبقه اول جهنم که کوچکترین طبقات است و این قدر وسیع است که اگر
هفت آسمان و هفت زمین را در ان اندازند مثل انگشتری است که در دریا انداختن
باشد و خداوند وعده فرموده است که او را پر گرداند از عاصیان و گنهکاران
ملکی که بر حسینه فرزند تو گریه کرده باشد اما گرمی آتش او یا رسول الله
باین نوع است که چون مامور شدم که از برای حضرت آدم آتش بیاورم ذره
از آتش طبقه اول جهنم را گرفتم و در هفتاد دریا ان را شستم و هفتاد دریا را

صفت جهنم

خوشکایند وچون حرارت وکرمی انرا کم کردم ان وقت بر کوهها از کوههای
دنیا کذاردم وکوهها را کداخت وبقعر جهنم فرو رفت وانچه از سنك وچقماق
بهم میرسد اثری از انست واکر کسی از اهل طبقه دویم را پاورند بطبقه
اول از خوشی واستراحت بخواب رود هکذا اکر کسی از اهل طبقه سیم را بطبقه
دویم اورند ویا کسی از اهل طبقه چهارم را بسیم اورند الی هفتم باین قیاس
واما اهل انها یا محمد طبقه هفتم جای تارك الصلوة است وششم مکان مانع
الزکوة است وپنجم مکان ستمکاران وظالمان است وچهارم جای اکل الربا
وسیم مکان شارب الخمرات وطبقه دویم حرام خواران وطبقه اول مکان
انهائی است که بزبان اذیت وازار خلق کنند مثل انکه غیبت کنند یا انکه دو
دروغ کویند یا فحش کویند پس جبرئیل کفت ای محمد اما عذاب اهل جهنم طبقه
اول جهنم جای عاصیان امت تواست وسبوعی است که کمترین کسی که از تمام امت
تو عذابش سهل تراست واکر ایشان را از دوزخ بیرون اورند وبدنیا
اورند ودر مشرق بر پا دارند از حرارت وکرمی اهل مغرب همه هلاك میشوند
وچون شنید پیغمبر بسیار کریستند واز جا برخاستند وبام سلمه فرمودند من
میروم ببقیع که در حق امت دعا کنم چون علی بیاید بکو که حسین وفاطمه را
برداشته در بقیع حاضر شود که میخواهم در حق امت دعا کنم چون امیر المؤمنین
وارد خانه شدند وام سلمه تبلیغ رسالت رسول خدا را کرد امیر المؤمنین

بفرموده

بفرموده خاتم النبیین حسین وفاطمه را برداشتند وببقیع امدند وقتی رسیدند
که پیغمبر روی خود را بر خاك کذارده بود ومیکفت ای پروردکار تو کریمی اما که
امت من ضعیفند وتاب این کونه عذاب ندارند ای پروردکار بر بیچارکی وضعف
ومسکنت امت من رحم کن حضرت امیر خدمت رسول خدا امدند در حالتی که می
کریستند از سخنان ان حضرت صدای کریه امیر المؤمنین بکوش ان حضرة رسید رسول
سر مبارك از روی خاك برداشتند وفرمودند یا علی ای فریادرسیده امت من
وای یاری کننده در دنیا واخرت یا علی امروز جبرئیل بر من نازل شد وسوره
مبارکه عم را آورد وخبر داد مرا از عذاب دوزخ واز جای امت من وانچه جبرئیل
ذکر کرده بود برای امیر ذکر کردند وفرمودند یا علی تو میدانی امتان من ودو
ستان تاب این کونه عذابها ندارند یا علی چه می شود که عمامه را از سر برداری
پس بفاطمه فرمود ای فاطمه تو هم کیسوان خود را بر کف دست بکیر امیر عمامه بر
داشتند وفاطمه هم کیسوان خود را بر کف کرفت پس بحسن فرمودند ای حسن تو
هم عمامه از سر بردار پس فرمودند ای حسین تو نیز سر خود را برهنه کن وعمامه
از سر بردار چون سید الشهدا خواستند عمامه از سر بردارند غلغله در ملکوت
سموات افتاد ونزدیك بود که ارکان منهدم کردد جبرئیل نازل شد وکفت
یا رسول الله خداوند می فرماید بحسین بکو که سر خود را برهنه نکند که صوامع
ملکوت همه بخروش در آمدند وارکان عرش لرزیدند تا که خداوند هم

اشان تورا همچین بخشیدیم که او سر خود را برهنه نکند و ما راضی به برهنگی چنین
پنجم حضرت خداوند عالم تمام عاصیان را همچین می بخشد برای آنکه او عمامه
از سر بر ندارد و وقتی که می خواهد عمامه از سر بردارد عرش بلرزه می اید و سکنان
آسمانها بگریه در می ایند پس ندا میکند چرا عرش من سرنگون نشد و نظام دارین
برهم نخورد در کربلا روز عاشوراء وقتی که حاجب بن یزید بر سر حیدر ان حضرت
آمد و دست کرد و عمامه از سر حضرت برداشت حضرت دو عمامه از رسول خدا
روز عاشوراء در کربلا بود یکی عمامه سحاب و یکی طحنیه وان خداوندی که تا صبح
به برهنگی چنین نبود ایا راضی بود که سر مبارک او را در تنور خاکستر گذارند
و ایا راضی بود وقت غارت سر او را سر نیزه کنند ایا راضی بود که بر درخت با
و بزنند ایا راضی بود که در مجلس شراب گذارند اه اه ایا خدا راضی بود که
شراب خوار چوب در دست گرفته بر لب و دندان او زند

حضرت صادق ع فرمودند فقیرترین اهل بهشت از امت محمد کسی است که خداوند
عالم بهم هفتاد هزار شهر باو عطا میکند از یاقوت سرخ و در هر شهری
هفتاد هزار خانهاست از زبرجد سبز و در هر خانه هفتاد هزار قصرهاست از
زمرد و در هر قصری هفتاد هزار حجرهاست از مروارید و در هر حجره هفتاد
هزار تخت سریست از لؤلؤ و فرش هر تختی و فرشانداز هر یکی بقدر شرق

تا مغرب است و بر هر تختی حوریه نشسته که بطرف راست روی او نام محمد
نوشته است و بطرف چپ روی او نام علی نوشته و بر پیشانی او نام حسن و بر
زنخ او نام حسین نوشته و در هر شهری هفتاد هزار خیمه است و هر خیمه هفتاد
قبه دارد و در زیر هر قبه هفتاد هزار مائده است و در هر مائده هفتاد هزار
خوان است و بر هر خوانی هفتاد هزار کاسه است و در هر کاسه هفتاد هزار
طعام است و هر طعامی هفتاد هزار طعم دارد غیر از یکدیگر و اهل هر شهری از
این شهرها یعنی خدم و حشمی که پروردگار در هر شهری خلق نموده است
یازده هزار برابر اهل دنیا است از مشرق تا مغرب پس چون بنده مؤمن این
نعمتها را می بیند حمد میکند خطاب میرسد از جانب پروردگار بخزان بهشت
که پرده بردارید پس چون بر می دارند نعمتی و جاتی و دولتی می بیند هفتاد
برابر آنچه دیده است و ذکر شد عرض میکند خدایا این را هم بمن عطا کن پس
از آن هم خداوند باو عطا میکند پس باز خطاب میرسد که پرده دیگر را بردارید
پس چون پرده را بر می دارند دولتی می بیند هفتاد برابر دولت اول و دویم
پس آن را هم طلب میکند و پروردگار آن را هم باو عطا میکند پس باز بسوی شهر
خطاب میرسد که پرده را بردارید و بر می دارند و او می بیند و طلب میکند
و خداوند باو عطا میفرماید تا هفتاد مرتبه پس باز در مرتبه آخر هفتاد خطاب
میرسد که پرده را بردارید چون پرده را بر میدارند دولتی می بیند هفتاد برابر

انچه دیده پس باز عرض میکند خداوند این را هم بمن عطا کن پس خداوند
از اهم باو عطا میکند پس این مرتبه باز از او عهد میگیرند که اگر نعمتی و دولتی
به بیند طلب نکند پس بعد از گرفتن عهد خطاب میرسد که پرده را بردار این
پس پرده را بر میدارند نعمتی چند می بیند هفتاد برابر نعمتهای سابقه پس
در این مرتبه بجهة عهدی که کرده است که طلب نکند سر بالا میکند و سر
بزیر می اندازد چندین مرتبه خطاب میرسد ای بنده ما شرم مکن و بخواه تا
عطا کنم بعزت و جلالم قسم که اگر کل خلق دوست میداشتند علی ابن ابی
طالب را و من عطا میکردم بهر یک از ایشان هفتاد برابر انچه بتو عطا
کردم هر اینه بقدر بال مگسی از مملکت من کم نمی شود و چگونه کم شود ملکی
که میان لفظ کاف و نون است حضرت صادقه فرمودند که فقیر تر از این
در بهشت کسی است که هیچ منزلی ندارد و طعام می خورد در بهشت بر فرش
فقرا و مساکین و مهمان اهل بهشت خواهد بود راوی سؤال کرد که ان
کس کیست فرمودند کسی است که زیارت کرده باشد جدم حسین را راوی
عرض کرد اگر چنانچه ما را بواسطه فقر و دوری ممکن نباشد زیارت جدت
چه کنیم فرمودند نمی توانی بر بام خانه یا بصحن گشاده روید و روی خود را
بجانب قبر مقدس کنید و بگویید السلام علیک یا ابا عبد الله السلام
علیک یا بن رسول الله کسی که چنین کند ثواب زیارت آن حضرت بر نامه

مل

نسب عمر

عمل او نوشته می شود و چون این حدیث ذکر شد مناسبت ذکر حدیثی دیگر
در فضیلت زیارت سید الشهداء و بعد حکایتی که حسین ابن ابی حمزه نقل می کند
که در دولت بنی امیه آمدم شب جمعه بزیارت قبر سید الشهدا و بعد جابر که در
سیدم مردی جامه سفید بلند بالائی آمد مرا مانع شد از دخول حرم و گفت
امشب موسی بن عمران با سی هزار ملک از جانب خداوند اذن گرفته اند بجهة
زیارت سید الشهداء الخ محمد ابن شهر آشوب میگوید در چندین طریق در
میان نسب خلیفه دویم عمر نوشته اند که عبد المطلب کنیزی داشت صهاک
نام که شتر چران بود روزی نفیل در صحرا باو رسید و این نفیل پسر طرش بود
یعنی دلال خر و صاحب ناموسهم با انکه سنی است گفته است عمر طرش خالص
با او زنا کرد و این کنیزک حبشیه حامله شد و ان حمل خود را از ترس آقای خود
عبد المطلب مخفی داشت و در ان همان صحرا پسری از زنا متولد شد که خطاب
باشد و او را در صحرا گذاشت و منزل و چراگاه خود را تغییر داد و کنیزکی
دیگر که او شتر چران بود خطاب را برداشت و بشیر شتر او را بزرگ کرد و چون
بحد بلوغ رسید روزی نظرش بر سرین مادر خود افتاد محبت مادر فرزندی
بجوش آمد و با او زنا کرد و مرتبه دیگر از نهال جی باد شقاوت بارور گردید
و حامله شد از پسر خود و دختر او را از ترس آقایان خود صهاک ان دختر را
در پارچه صوفی پیچید و در بیابانی که در ان حوالی بود انداخت هشام بن مغیره

ولید را عبور افتاد بآن نیستان صدای گریه آن طفل را شنید براو ترحم کرد و او را
برداشت و بخانه برد و باهل خود سپرد و او را حنتمه نام کرد و سفارش تربیت
نمودن او را کرد پس چون آن دختر بزرگ شد روزی چشم خطاب بآن دختر افتاد
اظهار تعشق کرد و او را از هشام خواستگاری کرد و بنکاح خود در آورد و در
درج شقاوت و ثمره شجره خباثت عمر از او بوجود آمد پس بنابراین خطاب جد
و پدر و خالوی عمر است اما جد او است بجهة آنکه پدر مادر او است و اما پدر او
که ظاهر است و اما خالوی او است بجهة آنکه خطاب و حنتمه مادر عمر خواهر برادر
مادری اند از یک مادر اند که صهاك باشد و بنا بر آنچه ذکر شد حنتمه هم مادر او
و هم خواهر و هم عمه او است اما مادر بودن حنتمه عمر را ظاهر است و خواهر پدری
او است بجهة آنکه پدر حنتمه و عمر هر دو خطاب است و عمه او است بجهة آنکه حنتمه
خواهر مادری پدر او خطاب است بجهة آنکه مادر هر دو صهاك است اینست که
چون عبد المطلب از این مقدمه واقف شد خطاب را گرفته و حوالی هر دو گوش
و میان دو چشم او را داغ کرد خر داغ کرد و صهاك را از مکه بیرون کرد در
طائف بمبارك واصل شد و اخوان حرامزاده حرامزادگی خود را ظاهر کرد باشتغال
داغ کردن پدر را از اولاد عبد المطلب کینه کشید فدك را از فاطمه غصب کرد و خمس را
از سایر اولاد عبد المطلب منع کرده و بقول عاصم علیه السلام ضرری بخلافت او
ندارد و لا حول و لا قوة الا بالله تمت در کتاب تحفة المجالس است

۱۲۱ ایرادست

سؤال جواب

روایت است که جمعی از یهود بخدمت حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب ع
آمدند و گفتند که ما فرستاده قوم خودیم و آمده ایم که از تو پنج سؤال
کنیم اگر جواب ما موافق کتاب ما بگوئی بدین تو در آئیم حضرت فرمود که
سوگند بخورید که اگر خبر کنم شما را از آنچه سؤال کنید بدین من در آئید
و تابع من شوید گفتند چنین باشد پس سوگند در این باب خوردند حضرت
فرمود اخبرکم ان شاء الله گفتند سؤال اول آنست که خبر دهی ما را که تسبیح شتر
چه تسبیح میگوید حضرت فرمود که تسبیح شتر این است سُبحانَ مَن یَرمی ولا یُری
وَهوَ بِالمَنظَرِ الاَعلی اَللّهُمَّ العَن مَن تَرَكَ الصَّلوةَ مُتَعَمِّداً یعنی پاك و
منزه است آن خداوندی که بر همه چیزها را می بیند و او دیده نمی شود و
حکم او بالای همه حکمها است و میگوید خداوندا لعنت کن بر آن کسی که نماز را
بعمد ترك کند سؤال دویم پرسیدند که تسبیح مکل چیست گفت تسبیح مکل آن است
که سُبحانَ من یسبح له فی قعر البحار سبحان من عبد له فی القفار اللهم العن عاق
الوالدین یعنی پاك و منزه است خداوندی که تسبیح می گویند مر او را همه
در زیر دریاها است و بندگی میکنند مر او را همه در خشکیها است خداوندا
لعنت کن کسی را که پدر و مادر از او رنجیده و ناراضی باشند سؤال سیم
پرسیدند که تسبیح خروس چیست حضرت فرمود که خروس میگوید سبحان
من لم یلد ولم یولد اللهم العن من قطع الرحم یعنی پاك و منزه است آن خدای

کرکسی فرزند او نیست واو کس را فرزند نیست خدایا لعنت کن برکسی که خویش
خود را قطع کند سوال چهارم پرسیدند که تسبیح اسب چیست فرمود اسب می گوید
سُبُّوحًا سُبُّوحًا قُدُّوسًا اللهم العن مانع الزکوة یعنی پاک است وچه پاک است
ومنزه است وچه منزه است خداوندگار بخداوندی سزاست خداوندا لعنت کن
کسی را که مال دارد وزکوة ندهد سوال پنجم پرسیدند که تسبیح حمار چیست
فرمود که تسبیح حمار این است که سُبحانَ مَنْ سَخَّرَ لَنا العِبادَ اللهمّ العن امراة تطلب
زوج غیرها ورجلا لا امراة غیره یعنی پاک ومنزه است آن خداوندی که رام
گردانیده است ما را جهت بندگان خود خدایا لعنت کن بر زنی که او را شوهر باشد
و زنا ورزد و مردی که زن داشته باشد و زنا کند جماعت یهود چون این سخنان
شنیدند گفتند وَاللهِ وَجَدْنَاهَا هٰکَذَا فِی التَّوریة یعنی بخدا قسم که ما در توریة
چنین یافته ایم که تو فرمودی وایشان پنج تن بودند هر کسی از قبل هزار کس
از یهود وکیل بودند هیچ دغدغه در خاطر ایشان نماند هر پنج تن مسلمان شدند
و نزد قوم خود رفتند و پنج هزار کس از برکت و میمنت این جوابها بدایره اسلام
در آمدند واین قصه در تفسیر این تسبح له السموات السبع والارض ومن فیهن
وارد شده یعنی آسمانها بدین بلندی و زمین وآنچه در آسمانها است از ملک
وآنچه در زمین است از انبیا و مؤمنان همه مر خدا را تسبیح میکنند و تسبیح آسمان
و زمین و نباتات گواهی دادن است بر وحدانیت حق تعالی وهم در قران مجید

وان من شیء الا یسبح بحمده یعنی نیست هیچ چیزی مگر آنکه آن چیز تسبیح می کند حق
تعالی را و ثنای او میگوید و خورنده روزی او و خواننده نام او است اعمش گوید
که او را روزی که از در خانه شما می آید وقتی که پیش میکند یا پس میکند تسبیحات
منقول است که از جمله مخلوقات هیچ از فریده ازرخ کنه تسبیح نمیگوید وان در هر شبانه
روزی دوازده هزار بار حق سبحانه وتعالی را یاد میکند ولیشیخ میگوید در تحفة
المجالس روایت است که سرور اولیا علی مرتضی سلام الله علیه با براء بن عازب خطاب
نموده فرمود یا براء یُقْتَلُ ابْنِیَ الحُسَینُ علیه السلام وَأَنْتَ حَیٌّ وَلَا تَنْصُرُهُ یعنی
ای براء شهید خواهد شد فرزند من حسین و تو در آن وقت حاضر خواهی بود
و مدد و معاونت او نخواهی کرد و پشیمان خواهی شد و سود نخواهد داشت و چون
امام شهید مظلوم را آن واقعه روی نمود آن بی توفیق زنده بود و هر روزی
گفت صَدَقَ عَلِیٌّ قُتِلَ الحُسَینُ وَلَمْ أَنْصُرْهُ یعنی راست گفت امیر المؤمنین که
حسین کشته شد و من یاری او نکردم واظهار حسرت وندامت میکرد ایضا روایت
را بطریق دیگر از معاویة بن عمار نقل شده که ابو بکر بخدمت امیر المؤمنین رفت
و گفت من از رسول خدا بعد از روز غدیر چیزی در باب تو نشنیده ام اگرچه
در عهد رسول خدا ترا امیر المؤمنین میگفت ومن هم میگفتم وخبر دادم که رسول
الله بعد از روز غدیر ترا وارث وخلیفه در باب اهل بیت وزنان خود ساخته
بود اما اینکه بر امت خود خلیفه ساخته باشد وجانشین خود نموده باشد آن

شنیده ام لهذا مرتکب این شده ام و مرا درین باب گناهی نیست پس حضرت امیر المؤمنین
گفت اگر من رسول خدا را بتو بنمایم و خود از او بشنوی و زنگ شک و شبهه از خاطرت
بزداید اقرار بحقیقت من در وصایت خواهی کرد و خود را ازین کار معزول خواهی
ساخت و اگر نکنی معترف خواهی بود که مخالفت خدا و رسول او کرده گفت اگر من
پیغمبر را ببینم و از او بگوش خود بشنوم بهمان اکتفا میکنم و دیگر محل توقف نیست فر
مود چون از نماز شام فارغ شوی بنزد من آی تا بوعده خود وفا کنم پس ابو بکر
بعد از نماز آمده باتفاق آن حضرت بمسجد قبا رفت حضرت محمد صلعم را در قبله مسجد
دید حضرت رسالت ابا بکر را خطاب نموده فرمود وَثَبْتَ عَلَى مَوْلَاكَ عَلِيٍّ وَجَلَسْتَ
مَجْلِسَهُ وهو مجلس نبوة لا يستحقه غيره لانه وصيي و بنيت اخري وما الفتني ما اظلمه
لك وتعرضت لسخط الله وسخطي هذا السربال الذي تسربلته بغير حق ولست من اهله
والا فموعدك النار یعنی ای ابا بکر بر مولای خود برآمدی و بجای او نشستی و حال آنکه
این مجلس نبوت است و غیر از علی کسی سزاوار آن نیست و چون علی وصی منست
مستحق این مقام و مکان است حکم من و فرموده مرا در پس سر انداختی و خلاف گفته
من کردی و خود را متعرض غضب الهی و خشم من گردانیدی برو و این پیراهن
که پوشیده بیرون کن که تو از اهل آن نیستی و قابلیت آن نداری و اگر آنچه گفتم
عمل نکنی وعده گاه تو در آتش جهنم خواهد بود بعد از استماع این سخنان مضطر
شده از مسجد بیرون آمد و عزم داشت که خود را از خلافت معزول سازد و

خلافت را

رجوع ابو بکر بعمر
و از حضرت عمر در امر خلافت

و خلافت را با امیر المؤمنین بسپارد و امیر المؤمنین ع بخانه تشریف آورده و آنچه گذ
شته بود با سلمان نقل کرد سلمان گفت یا امیر این خبر را بیار و رفیق خود یعنی عمر خواهد
داد شاه ولایت فرمود که زود باشد که او را ازین واقعه خبر کند و او مانع شده
او را بوسوسه گرداند و باز بشغل خود مشغول شود بعد از آن حضرت فرمود لا والله
لا یتم کان ذلك حتی یموتا یعنی بخدا قسم که این کار خلافت را ترک نخواهند کرد
تا آنکه بمیرند اما چون عمر از ابا بکر این سخنان شنید با او گفت ما اضعف رأيك
وأخوف قلبك یعنی چه ضعیف است رای تو و چه ترسنده است دل تو آیا سحر بنی
هاشم را فراموش کرده آنچه دیده از سحرهاشان برجای سکین بنشین و حکومت را
از دست مده ایضا آورده اند که در عهد امیر المؤمنین ع آب فرات در کوفه زیاد
شد بحدی که مردمان از غرق شدن ترسیدند پناه بخدمت شاه ولایت آوردند
امیر المؤمنین بکنار فرات آمدند و دو رکعت نماز بگذاردند و چوبی در دست
داشت بر آب زد فرو نشست تا آنکه ماهیان بدید آمدند و همگی با امیر المؤمنین
سلام کردند چنانکه همه حاضران شنیدند مگر جری و مار ماهی که سلام نکردند
از آن حضرت وجه سلام نکردن ایشان را پرسیدند حضرت فرمود حق تعالی حلال
و پاك را بسخن آورد تا بر من سلام کردند نه حرام و پلید را [illegible] از امام محمد
باقر ع مرویست که مردی مار ماهی بگرفت شاه مردان فرمودند که بینداز آنرا
[illegible] امیر المؤمنین فرمود پنج روز دیگر [illegible]

فضایل علی ع

فضایل علی ع [illegible]

این مرد براید و بمیرد چون پنج روز گذشت چنانچه حضرت فرموده بود دودی
از سر وصدا غش برآمد و بمرد چون وی را دفن کردند خلایق بسیار در سر قبر وی
حاضر بودند شاه ولایت بر سر قبر وی آمد و کلمه بگفت و پای مبارك بر گور وی
زد گور شکافته شد و آن مرد برخاست و می گفت هر که بر علی رد کند بر خدا و
رسول رد کرده باشد حضرت بان مرد گفت که بگور شو مرد داخل گور شد و گور
مثل اول بروی راست گشت ایضا روزی از روزها در صفین شخصی که اسم
او حنظله بود و از اهل شام بود و در لشکر معاویه از شجاعان معروف بود و او
امیر طلایه لشکر شام بود و با چهل هزار نفر شبها بحراست لشکر شام مامور بود از
جانب معویه و پیوسته راه و طریق او این بود که در میان این دو لشکر سریری
برای او میگذاردند و او بران سریر می نشست و هزار نفر در نزد او می ایستادند
و بقیه سپاه در سیر و حرکت بودند که سپاه از شبیخون محفوظ مانند روزی
حنظله گفت این جنگ طول کشید و بکشتن علی این جنگ کوتاه می شود فردا من
بمیدان و علی را میکشم و با تمام این امر میکوشم این سخن را بسمع مالك اشتر رسید
که او نیز طلایه لشکر امیر بود مالك گفت بخدا قسم که لباس از بر خود نکنم تا حنظله را
نکشم و شر او را دفع نکنم چون شب شد مالك بغلامان خود گفت امشب نگذارید
کسی داخل خیمه من شود و اراده داشت که تدبیری در قتل حنظله کند پس لباس
خود را کند و لباس کهنه پوشید و خود را ملتبس بلباس اهل مصر کرد و عمامه بر سر

لبست

خبر صفین

بست و شمشیری در زیر جامه بر کمر بست و از پشت خیمه در شب بیرون رفت
و بقدر شش میل راه رفت چون بانجا رسید و سپاه حنظله او را گرفتند و
بنزد حنظله بردند حنظله گفت کیستی مالك گفت مردی از اهل مصر حنظله
گفت در دل شب در اینجا چه میکنی گفت شنیده ام که زمانی است که دو لشکر
اسلام در پایان مقاتله می کنند و شنیده ام که یکی از این دو لشکر بر حق است
و دیگری بر باطل من بطلب لشکر حق آمده ام که ایشان را یاری کنم حنظله گفت
ای شیخ آیا شنیده که عثمان کشته شد مالك تاملی کرد و گفت بلی و چون شب بود
حنظله گمان کرد که گریه میکند حنظله گفت حجت ما بر این گروه اینست که
طلب خون عثمان میکنیم مالك گفت از کجا بدانم صدق کلام ترا حنظله گفت آن
سپاه سپاه کوفه اند و کشندگان عثمان در میان ایشان است و این سپاه شام است
مالك گفت از این چیزی معلوم من نشد من طلب میکنم سپاهی را که حنظله
در میان ایشان باشد حنظله گفت الله اکبر منم حنظله مالك گفت دروغ می
گوئی و من امانتی دارم که باید بحنظله برسانم و چیزی از آداب حرب باو تعلیم
و دویست درهم میدهم بکسی که حنظله را بمن بنماید حنظله سوگند یاد کرد که
منم مالك گفت دروغ میگوئی و اگر از مرگ اراده تو آنست که بفریب زر و
امانت را از من بگیری حنظله هر چند اصرار کرد و انکار کرد تا آنکه از بسیاری
سوگندهای مغلظه که خورد بر مالك ظاهر شد که او است حنظله مالك گفت

پس بیا بگوشه تا من زرهها را بتو تسلیم کنم وچیزها از اداب حرب بتو تعلیم کنم حنظله
خوفی کرد مالک گفت اگر خائفی جمعی را با خود بیاور پس حنظله با پانصد نفر نزد
مالک آمد مالک اول زرهها را باو تسلیم کرد چون شد آن چیزها که از اداب حرب
بمن می اموختی مالک یکدست بازوی راست ویدست دیگر بازوی چپ اورا
گرفت وفی الجمله فشاری باو داد حنظله گفت چه میکنی مالک گفت اداب حرب را
بتو تعلیم میکنم واورا چنان فشاری داد که استخوانهای پهلو وسینه اش خورد
شد پس اورا بلند کرده بر زمین زد وسر اورا برید ودست بقبضه تیغ
کرد وبران پانصد نفر حمله کرد وگفت انا مالک بن الحرث النخعی چون ان پانصد
نفر نام مالک را شنیدند گریختند مالک چند نفر از ایشان را کشت ووقت
نماز صبح بلشکرگاه آمد وقتی که امیر المؤمنین ع بجهت نماز صبح از خیمه بیرون
آمده بودند سرها انداخت در نزد قدم شریف حضرت امیر ع فرمود نعما لك
خدا ترا جزای خیر پس حضرت امیر سر مبارک خود را بجانب اسمان کرد وگفت پر
وردگارا یاری کن مالک را چنانکه یاری که مرا میکند ولی ترا در جوامع ٤
المسلک مسطور است باید معلوم شود که بلیغ الذاکرین در قلعه خیبر بقدر چهل
ذراع الا یک ذراع بوده است وعرض خندق ان چهل ذراع بود وکنگره
دیوار حصار ان بقدر پانزده ذراع بود که از گچ وسنگ ساخته بودند ونزدیک
ان قوم مرحب وحارث برادران بودند ومرحب را با دو هزار سوار برابر دیدی

بودند

بودند وحارث نظیران بود ودو عنتر که از قبیله عطفان که هم سوگند ان اهل خیبر
بودند بشجاعت وبرابران دو نفر بود ودو عامر از این سه نفر شجاعتر بود واز نصاری
بود که بیاری یهود آمده بود اول امیر حارث را کشت ومرحب چون خواهی برادر
آمد وبدست امیر کشته شد وچون مرحب را خواستند که ضربت بزنند میکائیل
بازوی حضرت را واسرافیل بند دست حضرت را گرفت وقوت بقدر قوت کل ملائکه
است وکوچکترین ملائکه ملک رعد است وقوت او بقدر قوت جن وانس است
وقوت جبرئیل بقدر قوت کل ملائکه واسرافیل است وقوت میکائیل بقدر قوت
کل ملائکه واسرافیل وجبرئیل است چنان شمشیر زدند بر کلاه خود او که یک شقه
در میان اب می خورد
آورده اند که ابی بکر در زمان خلافت خود خالد بن ولید را بقبیله بنی حنیفه فرستاد
تا از ایشان زکوة اموال طلب نموده بمدینه اورد ایشان گفتند حضرت رسالت
پناهی را بیان ما می فرستاد واغنیای ما در حضور او زکوة خود را بفقراء قبیله
خود میدادند اگر تو بدین عنوان راضی میشوی ایشان بطریق زمان رسول عمل می
کنند خالد از این سخن در غضب شد وپیش ابوبکر بمدینه امد وگفت قبیله بنی حنیفه
زکوة نمیدهند ومرا از مطالبه زکوة منع میکنند ابوبکر جمعی کثیر را بعقب قبیله
بنی حنیفه فرستاد وخالد را سرداری داد خالد با اتباع خود غافل بسر قبیله بنی حنیفه
آمد وجمعی از ان قبیله را مجروح گردانید ورئیس که مالک بن نویره بود بقتل رسانیدند

تعدی ابوبکر بمالک

و در همان ساعت زن رئیس را پیش خود برده با او دخول کرد و زنان و دختران
آن قبیله را تمامی اسیر کرده بمدینه آورد و چون عمر این قضیه را شنید متاسف شد
بجهت آنکه رئیس دوست قدیمی عمر بود در زمان جاهلیت پیش ابی بکر آمد و گفت
خالد را اول حد زنا باید زد و بعد از آنش بجهت قتل رئیس بقصاص باید رسانید
ابو بکر گفت ای عمر الحال رئیس که دوست تو بود زنده نخواهد شد خالد ناصر و
معاون ماست این خطیه را از او در گذران و تغافل کن که مصلحت وقت در این است
و فرمود اسیران را بمسجد در آوردند خوله نام دختری از اکابران قبیله در میان اسیران
بود نظرش بر مرقد منور حضرت رسالت پناهی افتاد نزدیک بقبر آن حضرت رفت
و بعد از گریه های دردناک بی نهایت و ناله های سوزناک بجد و غایت گفت یا رسول
الله پیش از دست این ظالمان شکایت میکنم و از افعال این مفسدان بتو پناه می جوییم ما را
بی جرم و خیانت اسیر کردند و ما بوحدانیت الهی و نبوت حضرت رسالت پناهی معترفیم
و از اهل اسلامیم بعد از آن روی با ابی بکر کرد و گفت ای مردمان بچه سبب ما را اسیر و توابع او
کردید و حال آنکه ما اشهد ان لا اله الا الله و ان محمد رسول الله میگوییم ابو بکر گفت
شما منع زکوة کردید خوله گفت غلط کرده و واقعه ما چنین نیست که تو گمان کرده ما
گفتیم که در زمان رسول الله از اغنیای ما زکوة میگرفتند و بفقرای ما میدادند
شما این چنین کنید از ما قبول نکردید و بر ما ظلم کردید و عورات مسلمانان را بدست
نامحرمان انداختید و بتقدیری که همان منع زکوة را ما کرده باشد زنان را چه گناه

که بعضی

که بعضی از ایشان را مردان نامحرم اسیر کرده خدا و رسول از این قوم و افعال ایشان بیزار
باد این سخنان بگفت و در گوشه مسجد نشست چون حضار سخنان خوله را شنیدند جمیع
منفعل گردیدند ابو بکر دید که کار بفضیحت انجامید و در میان مردم بسبب این امر شنیع
رسوا میگردد سخنی دیگر در میان آورد و گفت ای قوم در زمان رسول قاعده چنین
بود که هر کس از اصحاب بر سر اسیری که جامه انداختی اگر کسی بر آن کس که جامه انداخته
بود چیزی زیاد میکرد آن اسیر تعلق باو میداشت شما نیز چنین کنید پس دو کس پیش
خواستند و قیمتی میگفت برای او بقیمت و هر یک جامه بر خوله انداختند بقصد آنکه او را
بزنی اختیار کنند خوله گفت کلا و اقسم که این خیال صورت نه بندد و این فکر محال از
قوت بفعل نیاید و هیچ کس مرا مالک نتواند شد الا آن کسی که خبر دهد از آنچه در حین
ولادت از من واقع شده و بگوید آنچه من در آن حین تکلم نموده ام ابو بکر گفت ای دختر
بفزع آمده از این جماعت و هر که مثل این مجلس ندیده و سخنان بی حاصل میگویی خوله گفت
بخدا و رسول خدا قسم یاد میکنم که در این قول صادقم و اگر غیر از این کنید بدست خود شکم
خود را پاره میکنم و قیمت من ضایع می شود و مطالبه خون من از شما خواهد شد در
اثنای این سخنان امیر المومنین بمسجد در آمد و این ماجرا را ملاحظه فرمود و گفت ای
قوم صبر کنید تا از حال این ضعیفه سوال کنم بعد از آن شاه ولایت فرمود که خوله چرا
فزع می نمایی خوله گفت ایشان قصد تملک من دارند و من منتظر آنکسم که مرا خبر دهد
از آنچه در حین ولادت از من صادر شده

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي [illegible]

والصلاة والسلام على خاتم الانبياء [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ارباب القلوب و بعض کتب دیگر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله خالق الانام ورب البيت الحرام والركن والمقام والحفظة الكرام
والصلوة والسلام على خاتم الانبياء سيد الانام وآله الطاهرين
ساداتنا الاوصياء عليهم الصلوة وعليهم السلام خصوصا على زين
الايمان والاسلام سيد اهل دار السلام المطهر من الذنوب و
المعصوم من الآثام مبين الحلال والحرام المبعد عن حرم سيد الانام
الذي به يقبل الصلوة والصيام منقسم الفواد بين الاعادي والخيام
الذي راح الى خيامه بين القعود والقيام المحبوس بين اهل الكوفة
والشام المقتول بايدي الفجرة اللئام المجروح بالسيوف والرماح و
الاحجار والاسهام ابي الائمة الهمام ووالد انجم الكرام سيد سادات
الشهداء العظام الامام بن الامام ان قعد او قام ولعنة الله على قا
تليه وظالميه ومبغضيه الى يوم القيام در بعضى از كتب معتبره مثل
ارشاد القلوب وبعضى كتب ديگر مسطورست حديث طولانى كه ماحصل
آن آنست كه چون نوبت خلافت ظاهرى بعثمان بن عفان رسيد واو بنى اميه را
بر گردن مردم نشانيد ومكرر ميگفت كه اگر بهشت در دست من بود من تمام
آنرا به بنى اميه واميگذاشتم وميان ايشان قسمت ميكردم يارى عموى خود حكم
ابن العاص را كه رسول خدا اورا از مدينه بيرون كرده بود وملعون بود

که همچنان حضرت کرده و تقلید سنت انبیا میکرد عثمان او را همیشه بر کردانید
و هر یک از بنی امیه را بر شهری حاکم کردانید از انجمله عمر بن سفیان بن مغیره را
بر مشکان حاکم کرد حارث بن حکم پسر عم خود را بر مداین حاکم کردانید و
مدتی حارث در مداین حاکم بود و ظلم بسیار با اهل مداین کرد تا انکه کروهی
از اهل مداین بجان آمدند از رفتار او و بنزد عثمان رفتند و شکایت او را
کردند و اصرار بسیار نمودند تا انکه عثمان او را عزل کرد و حذیفه بن یمان را
بر اهل مداین حاکم کردانید و حذیفه در انجا حاکم بود تا انکه عثمان کشته
شد و حق بمرکز خود قرار کرفت و امیر المؤمنین ع بر مسند خلافت نشستند
پس ان حضرت بعضی از عمال عثمان را در بلاد عزل کردند و حاکمان عادل
قرار دادند و نصب فرمودند و حذیفه را عزل کردند پس نامه باو نوشتند
مشتمل بر اینکه ما قبل از این ترا والی کردانیدیم بر انچه والی بود از اموال
مداین و بتو واکذاشتیم اختیار خراج و دهاقین و جزیه اهل ذمه را پس
در ان نامه او را امر بتقوی و فرمان برداری پروردکار و عدالت و تواضع
و فروتنی برای رعیت و رفق و مدارای با دوستان و شدت با دشمنان
و کرفتن داد مظلومان از ظالمان و عفو و احسان فرموده بودند و در اخر
ان نامه نوشته بودند که ای حذیفه برای تو فرستادم نامه دیکر که باید ان را
بر اهل مملکت خود بخوانی تا اینکه رای ما را در باره خود و جمیع مسلمانان

عزل و نصب حکام

بدانند و باید که اهل مداین را جمع کنی و بیعت مرا از کوچک و بزرک ایشان
بکیری والسلام چون نامه امیر المؤمنین ع بحذیفه رسید مردم را جمع کرد و با
ایشان نماز کذارد و چون از نماز فارغ شد امر نمود که خطیبی بالای منبر رفت
و باواز بلند نامه ان حضرت را بر اهل مداین خواند و ما حصل انچه در ان نامه
نوشته بودند این بود که بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله امیر المؤمنین ع
الی معاشر المسلمین پس بعد از حمد خدا و صلوات بر رسول خدا نوشته بودند
اما بعد بدرستی که پروردکار برای مرحمت بر بندکان خود پیغمبران بسوی
ایشان فرستاد که از همه بهتر و نیکوتر سید انبیا بود و ان امت را تفضیل داد
بهمه امتها بان بزرکوار و ان جناب حکمت را بامت اموخت و همه احکام را بایشان
رسانید و در هیچ امری کوتاهی نفرمود و بسوی رحمت خداوند خود برکشت در
حالتی که حمید و محمود بود پس جمعی از مسلمانان دو نفر را برپا کردند و کردند انچه
کردند و بعد از ان سیمی را برپا کردند و کرد انچه کرد و بر او واقع شد انچه
بعد مسلمانان بسوی من دویدند مثل دویدن تشنه برای بیعت بنوعی که حسن
و حسین را نزدیک شد که پایمال نمایند و بر من لازم است که عمل کنم بانچه از جانب
خدا و رسول مامورم و والی کردم بر امور شما حذیفه را و او کسی است که من
بهدایت او راضیم و امید صلاح از او دارم والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته
پس چون خطیب فارغ شد از خواندن فرمان مبارک امیر مؤمنان خود حذیفه

حاکم نمودن حذیفه

برخواست و بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای پروردگار بجا آورد و بر پیغمبر و آل او صلوات
فرستاد و بعد گفت ای گروه مردم حمد سزاوار پروردگاریست که حق را ظاهر کرد
و باطل را برطرف کرد و عدل را در میان آورد و جور و ظلم را برداشت مؤمنان را
عزیز گردانید و ظالمان و کافران و منافقان را خوار و ذلیل گردانید ای
گروه مردمان حق تعالی بر شما منت گذاشت بنصب کردن خلیفه و امیرالمؤمنین
بحق و وصی مطلق و بهترین خلایق بعد از رسول خدا و امام سعدا برادر سید
پیغمبران و شوهر سیده زنان عالمیان و پدر حسن و حسین دو سید جوانان
اهل جنان شیر غالب علی ابن ابی طالب و بسیار دیگر از مناقب آن غالب کل غالب
را ذکر کرد حذیفه پس بمردم گفت بتعجیل برخیزید و بیعت کنید بکتاب خدا
و سنت رسول او که در این بیعت است رضای خدا و نفع و صلاح شما پس مردم
دویدند بجانب حذیفه و بیعت کردند با امیرالمؤمنین به نیکو بیعتی و چون
بیعت کردند تمام مردم جوانی که از اولاد عجم که از موالیان انصار بود و او را
مسلم میگفتند آمد بنزد حذیفه و شمشیری حمایل کرده بود گفت ایها الامیر
تو گفتی خداوند کسی را بر شما والی گردانید که امیرالمؤمنین بحق اوست و
این تعریض بود بر آنکه کسانی که پیش از این خلیفه شدند امیرالمؤمنین بحق
نبودند پس حقیقتا از برای ما بگو ای امیر زیرا که بوده در زمان رسول
خدا و در خدمت آن حضرت و میدانی آنچه ما نمی دانیم ای امیر چیزها را از آن

برما مخفی مدار خدا شما را رحمت کند حقیقتا امر را بیان کن حذیفه فرمود ای جوان
سؤال کردی الحال گوش کن خود را بگشا و بفهم آنچه را خبر میدهم بدانکه آنهائی
که پیش از امیرالمؤمنین خلیفه شدند مردم ایشان را امیرالمؤمنین گفتند و علی بن
ابی طالب را جبرئیل باین اسم خواند و خدا و رسول خدا را بر آن شاهد گرفت
ای جوان اصحاب رسول خدا آن حضرت را در زمان حیات پیغمبر امیرالمؤمنین می
خواندند آن جوان که مسمی به مسلم بود گفت ای امیر خبر ده ما را بچگونگی آن خدا
ترا رحمت کند حذیفه گفت پیش از آنکه آیه حجاب زنان از مردان نازل شود مردم
هر وقت که میخواستند داخل خانه پیغمبر میشدند پس رسول خدا امر نمود
که هرگاه دحیه بن خلیفه کلبی نزد من باشد کسی نزد من نیاید و دحیه کسی
بود که رسول خدا نامه که بقیصر پادشاه روم و ملوک بنی حنیفه و ملوک بنی
غسان می نوشت حامل او بود و هر وقت جبرئیل بر رسول خدا نازل میشد
بصورت دحیه نازل می شد من روزی کاری چند داشتم و در وقت بیاد
کرمی رفتم که بخدمت رسول خدا برسم چون بدر خانه رسیدم دیدم که پرده
افتاده است چون پرده را برگرفتم و خواستم که داخل شوم دحیه کلبی را دیدم
که در آنجا بود پرده را انداختم و برگشتم در اثنای راه علی ابن ابی طالب علیه
السلام را ملاقات کردم پرسید از کجا می آئی گفتم از نزد رسول خدا فرمودند
برای چه عرض کردم بجهة فلان امر و چون دحیه حاضر بود مرا میسر نشد که

که بخدمت آن حضرت مشرف شوم پس از آن حضرت خواهش کردم که در آن
امر مرا یاری کند پس علی ع گفت با من برگرد چون بدر خانه رسیدم من نشستم
و علی ع پرده را برداشته داخل شد و سلام کرد من شنیدم که دحیه جواب داد
که علیک السلام یا امیر المؤمنین و رحمة الله و برکاته پس گفت بنشین و سر
برادر و پسر عم خود را بر دامن گیر زیرا که تو سزاوارتری از مردمی باو پس علی ع
سر رسول خدا را بدامن گرفت و دحیه بیرون رفت از خانه پس علی ع مرا
آواز داد که ای خلیفه داخل خانه شو چون داخل شدم رسول خدا صلعم
بیدار شد و بر روی علی ع خندید و گفت یا ابا الحسن سر مرا از دامن که بر
داشتی عرض کرد از دامن دحیه کلبی

اشاره نمودن امیر المؤمنین علیه السلام بکوه و طلا شدن کوه

در نوادر مسطورات که حضرت امیر المؤمنین ع روزی در زمان عمر بن الخطاب
امیر المؤمنین از مکه مراجعت می فرمودند عمر با جمیع اهل مدینه باستقبال امیر المؤمنین
و سائر حاج بیرون آمدند چون چشم مردم بر امیر المؤمنین ع نهایت تعظیم و تکریم
آن جناب بجا آوردند و بعضی از ایشان رکاب آن حضرت را می بوسیدند چون عمر
این میل مردم را نسبت بآن حضرت دید و کمال اخلاص ایشان را مشاهده کرد
او نیز ظاهراً اظهار سرور کرد و خواست کلمهٔ بگوید که ظاهراً دلالت بر تعظیم و
تکریم کند و باطناً غرضش این بود که موجب بی میلی مردم نسبت بآن حضرت
کردد گفت یا ابا الحسن تو از فضل و علم و حسب و نسب بمرتبهٔ رسیده که کسی بآن
مرتبه نرسیده لکن فقر و پریشانی تو ترا از نظرها انداخته است حضرت فرمودند
ای پسر صهاک تو مرا فقیر میدانی بخدا قسم که اگر امر کنم که این کوهها طلای
احمر شود و با من روانه گردد هر آینه می توانم راوی میگوید چون حضرت امیر
این سخن را فرمود تمام کوه احد طلا شد و با حضرت امیر روانه شد حضرت
فرمود من که ترا امر نکردم که طلا گردی گفتا اگر خواهم ترا امر میکنم بحال اول
برگرد و بمقام خود برگرد پس بجای خود برگشت روز دیگر امیر المؤمنین صلوات
الله علیه بجهة حاجتی نزد یهودی رفتند و یک صاع جو از او قرض گرفتند
یهودی گفت یا علی آیا تو نمیگوئی که محمد افضل از انبیاست فرمود بلی گفت آیا
تو نمیگوئی که خداوند آنچه به انبیا عطا کرده بمحمد نیز عطا کرده فرمود بلی

وبعلاوه چیزی چند بر سبیل هدیه عطا کرد که با نها عطا نکرده یهودی
گفت یا ابن اقرب ناس و احباء ایشان بسوی محمد نیستی فرمود هستم یهودی
گفت پس چرا آن جناب در حق تو دعا نکرد که خداوند ترا غنی کند که محتاج
نباشی بقرض گرفتن از مثل منی حضرت فرمودند که تو گمان میکنی که من بتو
محتاجم اگر خواهم امر میکنم که این دیوار طلا شود پس فوراً دیوار محاذی
روی یهودی طلا شد حضرت فرمود ای دیوار بحال اول برگرد من نگفتم
طلا شو من گفتم اگر خواهم کرد که طلا شود بر گردید بحال خود پس یهودی خود را
بر قدم مبارک حضرت انداخت و بشرف اسلام مشرف شد وقتی مردی
صد هزار دینار طلا آورده برای امیر المؤمنین ؑ و آن مرد خراسانی بود
و در وقتی زرها را تسلیم خزانه داران حضرت کرد تا اثر سروری از روی آن
سرور مشاهده نمود بخاطرش گذشت که من صد هزار دینار آورده ام
و حضرت اعتنائی نفرمود پس حضرت بلال مؤذن رسول خدا فرمودند
ای بلال بیاور طشتی و ابریقی بلال طشت و ابریق آورد حضرت دست مبارک
در طشت باز داشتند و فرمودند ای بلال بشوی دست امام خود را بلال
آب بر دست آن برگزیده ذوالجلال میریخت آن مرد دید که از سر انگشتان
حضرت مروارید در طشت میریزد بلال آب ریخت تا طشت پر از مروارید
شد فرمودند ای بلال کسی که این باشد حال او از صد هزار دینار تو شاد

نمی شود

نمی شود پس حضرت آن صد هزار دینار و آن طشت پر از مروارید بآن مرد بخشید
ند یک روز دیگر مردی پانصد دینار بجهة آن حضرت آورده بود و در نظرش
عظمی داشت که من پانصد دینار برای آن بزرگوار آورده ام حضرت طشتی
طلبیدند و در پیش روی خود گذاشتند پس از میان طشت زرهکه بیرون
آمد بقدری که تلی شد و میان آن حضرت و آن مرد فاصله شد حضرت پنج قبضه
از آن زرها را گرفتند بآن مرد دادند چون شماره کرد پنجهزار اشرفی بود و
چون ملاحظه کرد بقیه آن زرها را ندید وقتی که در کوفه تشریف داشتند
امیرالمؤمنین ؑ مردی هشت درهم آورده برای امیرالمؤمنین ؑ که ده درهم آن
یکدینار است و از ثلثان وجه خجل و شرمسار بود حضرت آن هشت درهم را
از او گرفتند و روانه بازار شدند که پیراهنی خریداری کنند قدری راه که
آمدند کنیزکی را دیدند در کنار راه میگریست فرمودند چرا گریه میکنی
عرض کرد اهل من یک درهم بمن داده اند که از برای ایشان گوشت خریداری
کنم و من آن درهم را گم کرده ام حضرت یک درهم باو دادند و از او گذشتند
و داخل بازار شدند و کمی یک درهم باو دادند که همراه حضرت عقب آنحضرت
راه میرفت بدر دکان تشریف آوردند صاحب دکان حضرت را تعظیم کرد و
حضرت را شناخت پس از او گذشتند و بدر دکان دیگر تشریف بردند و
آن جوان حضرت را نشناخت و دو پیراهن از او خریدند یکی بسه درهم و یکی

بچهار درهم انکه بسه درهم خریده بودند خود پوشیدند وانکه بچهار درهم
خریده بودند بقنبر دادند قنبر عرض کرد این یکی را خود بپوشید فرمودند
شرم میکنم از خدا اکه خود را تفضیل بر تو دهم پس استینهای پیراهن ان حضرت
بلند بود استینش را بریدند ودو کلاه دوختند از برای دو فقیر یکی عرض
کرد صبر کنید سر استین را بدوزیم فرمودند سرعت عمر زیاده براین که حضرت
شود در مثل این امور وقتی دیگر مقداد بن اسود کندی شکایت کرد از پریشانی
خود حضرت فرمودند من هم که از خانه بیرون امدم اهل بیتم کرسنه بودند
مقداد میکوید من باتفاق ان حضرت روانه شدم ان بزرکوار امدند بدامنه
کوه احد سر قبر حمزه و زیارت کردند و در انجا سنک بسیاری بود سنکی را
امیر المومنین ع از جا برداشتند و در زیر او زر مسکوک بسیاری بود حضرت
یک دینار از ان زر برداشت و بمن داد و یکی را خود برداشتند من عرض کردم
یک قبضه از این زر بمن بدهید و قبضه ای هم خود بردارید حضرت فرمودند
امروز الحال که ما را کفایت میکند و من بعد خدا کفایت خواهد کرد امر ما را
چنانکه امروز کفایت کرد پس حضرت ان سنک را بر بالای ان دنانیر گذاشتند
و روانه شدند مقداد میکوید من فراموش کردم که امام از پشت سر من
می بینند چنانکه از پیش رو می بینند و بر خفایای امور و بر ضمایر مطلع است
پس حضرت کذشت کردند که بروند من اهسته یک سنک کوچکی برداشتم

وبر روی ان سنک کذاشتم و روانه شدم باتفاق حضرت چون چند قدم
امدیم حضرت رو را عقب سر کردند و فرمودند ای مقداد ان سنک را می
شناسی چون نظر کردم دیدم کل سنکها دامنه هر یک یک سنک کوچکی بربالا
گذاشته حضرت تبسم فرمودند ای مقداد چون پروردکار رغبتی
مارا در دنیا ندید کلیدهای خزاین ارض را بما عطا کرد و چون شما راغب یافت
از شما پوشانید وقتی که فضه را بخانه امیر المومنین ع اوردند و فضه چیزی
از اوضاع ان حضرت را دید قدری کیمیا با خود داشت جامی از مس در خانه
حضرت امیر برداشت و ان کیمیا را بران جام زد و ان طلا شد پس ان جام را
اورد و بامام ع داد و کفت این را بفروشید و فروش ما محتاج خانه از برای
خود بکیرید حضرت فرمودند هَلَّا اَذَبْتِ الجَسَدَ ای فضه چرا جسد را نکداختی
اکر مس این را کداخته بودی طلای بهتر میشد فقالَتْ مَوْلَایَ اَنْتَ تَدْرِی
فضه کفت ای اقای من تو میدانی حضرت فرمودند این طفل هم میداند و
اشاره بامام حسن ع کردند پس فضه ان جام را نزد امام حسن ع اورد امام
حسن ع نیز فرمود انچه امیر فرموده بود حضرت امیر فرمودند ای فضه نظر
کن بطرف خانه چون زر بسیاری بی سکه و سکه دار دید که متعجب و متحیر
شد حضرت فرمودند ای فضه ببین تا این جام را هم در میان این زرها که
ما دنیا را طلاق کفتیم پس فضه ان جام را انداخت و دیکر چیزی ندید

علم کیمیای فضه

یك روزی فضل غلام حضرت که پادشاه یمن بود و غلامی ان حضرترا اختیار کرده
بود یك روزی ماهی از مس ساخته و قدری کیمیا بان زد و انرا طلا کرد و
بمجلس حضرت امیر ع اورد حضرت فرمودند ای فضل چرا مس را انگداختی
فضل گفت یا امیر المؤمنین ع ترسیدی ان حضرت فرمودند این طفل هم میداند و
اشاره بحسین ع کردند فضل ان ماهی طلا را بنزد حسین ع اورد حضرت سید الشهدا
فرمودند ای بخدا امیر المؤمنین ع فرموده بودند پس حضرت امیر پای مبارک را
بر زمین زدند نهر عظیمی ظاهر شد مثل دریائی که پر بود از طلا ماهی آب
شده که بر روی هم می غلطید و میرفت پس فرمود ما را احتیاج بدنیا
نیست ای فضل سزاوار است که ماهی در کجا باشد عرض کرد در دریا
فرمودند بینداز ان ماهی را در این دریا پس فضل ان ماهی را در ان
دریا انداخت پس چون انداخت دیگر چیزی ندید این بود که بعد از ان
واقعه کمر اخلاص کیشی ان حضرت بر میان بست و از غلامان خاص انجناب
گردید و چون از غلام امیر شنیدند چند کلمه از غلام سید انبیا سفینه را
بشنوید حدیث رجعت بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله ذی البطش
الشدید الحاکم بما یرید الذی هو یبدئ و یعید والصلوة والسلام
علی اشرف رسل ربنا المجید الاحمد المحمود الحمید و اله الطیبین
الناصحین بالوعد والوعید خصوصا علی الغریب الوحید

الذی

الذی هو عن دیاره بعید ثالث شروط التوحید المنصوب علی کل شقی
و سعید المستغیث الفرید العطشان بالعطش الشدید المجروح بالحرق
الحدید المقتول بایدی العبید مقطوع الورید مقروع الاسنان بخشب
الیزید الذی قرء علی سنان السنان کلام الله المجید اخ الامیر الشهید
الشهید و ابن الشهید و اخ الشهید و ابا الشهید درة مرج البحرین
ابی عبد الله الحسین علی قاتلیه و ظالمیه عذاب الله الشدید و در کتاب منتخب
البصائر مذکورات و در بعضی مؤلفات اصحاب باندک تفاوتی مسطور است
و هکذا در کتاب سرور المؤمنین مجلد در احوال امام ثانی عشر فرمان فرمای
قضا و قدر حضرت صاحب الزمان علیه صلوات الله الملك الاکبر و حدیث مطول
است و مختصری و خلاصه از ان این است که حضرت صادق ع بمفضل بن عمر فر
مودند در وقتی که او سوال از احوال المهدی ع و قائم آل محمد نمود و حضرت
بمفضل برای او ذکر فرمودند تا انکه فرمودند ای مفضل گویا می بینم ما امامان
در پیش روی رسول خدا ایستاده باشیم و شکایات میکنیم از ظلمها و ستمها
که از ظالمان امت بما رسیده ای مفضل و اول کسی که در ان روز شکایت می
کند جده ام فاطمه است پس او از ابوبکر و عمر شکوه میکند و میگوید ای پدر بعد
از تو جفای بسیار بمن نمودند و قول فدك را از من غصب نمودند و نوشته
مرا در حضور قریش پس خطاب پاره کرد و بعد ابوبکر و عمر و خالد ولید

حدیث مفضل

قنفذ را بدر خانه من فرستاد و ابن عمت علی ع مشغول باداء دیون تو و وفا
نمودن بوعدهای تو با همه زنان و جمع کردن قران پس امد بدر خانه و بسیار خطاب غیرآمیز
کرد گفتی یا فاطمة فلیس محمد حاضرا و لا الملائکة اتیة بالامر والنهی و ما
علی الا کاحد من المسلمین فاختار ان شئت خروجه لبیعة ابی بکر
او احرقکم جمیعا که الحال محمد حاضر نیست و ملک نازل نمی شوند و امر و نهی
از جانب خدا نمی اورند و علی مثل یکی از مسلمانانست در راه بگشا یندای پیکر
من گفتم ویحک یا عمر ما هذه الجرأة علی الله و علی رسوله ترید ان
تقطع نسل رسول الله من الدنیا و چون نکشودن در را ناچار اتش را هیمه
طلبید و در خانه ما را سوزانید و چون در نیم سوخته شد من ناله کردم
عمر تازیانه بر بازوی من زد که ورم کرد و سیاه شد پس پای خود را بر
در زد و ان در بر شکم من آمد که فرزندی که در شکم من بود و شش ماه
از حملش گذشته ساقط شد ای پدر باین هم اکتفا نکردند و چنان طپانچه
بر روی من زدند که گوشوارهایم از زیر معجر نمودار شد و باین قانع نشدند
و ابن عم تو علی را بعجله کشیدند و نگذاشتند که پرستاری من کند و او صدا
زد ای فضه پرستاری کن سیده اتراکه فرزندان او ساقط شد و بجدش
ملحق شد پس امیر المؤمنین ع از جا برمیخیزد و عرض میکند یا رسول الله ص
قصتی لقصة هرون مع بنی اسرائیل بعد از رفتن تو قوم گوساله پرست

شدند

شدند و مرا ضعیف کردند و نزدیک بود که مرا بکشند و من برای خدا صبر
کردم و تسلیم نمودم پس ظلمهائی و ستمهائی که با او نمودند بیان میکند
در جمل و صفین و نهروان بیان می فرماید تا انکه می فرماید یا رسول الله
متحمل شدم چیزی را که هیچ وصی پیغمبری از امت متحمل نشد تا انکه صبح نوزدهم
ماه مبارک رمضان در هنگامی که سر از سجدهٔ معبود بر داشتم یکی از
ایشان شمشیر زهر الودی بر فرق من زد و مرا در محراب عبادت شهید
کرد ای مفضل بعد از ان حضرت امام حسن ع برمیخیزد و میگوید یا جداه
یا رسول الله چون پدرم بضربت ابن ملجم شهید شد مرا وصی خود کرد تا بنید
و خبر قتل ان حضرت بمعویه علیه اللعنه رسید صد و پنجاه هزار سوار بر سر
من و برادرم حسین ع و شیعیان و موالیان ما فرستاد که برای او بیعت از
ما بگیرند و هر کس از ان سرباز زند گردنش را بزنند و سرش را برای
معویه بفرستند و من چند مرتبه لشکر و سرداران ایشان فرستادم با لشکر ملحق
شدند و دست از یاری من برداشتند و چون چنان دیدم ناچار گشته با او
صلح کردم و چون چنین کردم سخنان بی ادبانه گفتند و در خیام ریختند
انچه یافتند غارت کردند سجاده را از زیر پایم کشیدند خنجر بر رانم زدند
و عصای زهر الود بر پایم زدند سه مرتبه زهر در کام کردند و هر مرتبه
چون شدت میکرد شکم خود را بر قبر مطهر تو می مالیدم و شفا می یافتم

تا اخر کار در وقت افطار در هنگامی که روزه داشتم زهر در کامم کردند و صد و
هشتاد پاره جگرم از راه حلقم بطشت ریخت مفضل گوید دیدم رنگ صادق متغیر
گردید و احوال آنجناب برهم خورد و گریه گلویش را گرفت و فرمود ای مفضل
فَیَقُومُ الحُسَینُ مُخْتَضِباً بِدَمِهِ هُوَ وَجَمِیعُ مَنْ قُتِلَ مَعَهُ فَاِذَا رَآهُ رَسُولُ اللهِ بَکَی وَ
وَبَکَی اَهْلُ السَّمٰوَاتِ وَالاَرْضِ لِبُکَائِهِ وَتَصْرَخُ فَاطِمَةُ فَتَزَلْزَلُ الاَرْضُ وَمَنْ
عَلَیْهَا پس بعد از ان زن و جدم حسین برمیخیزد با روی خون آلود و جا
مهای پر از خون و هشتاد و دو تن شهدا کربلا پشت سر او برخیزند همه
خون آلوده پس چون چشم رسول خدا بر فرزندش میفتد بنوعی بگرید که
اسمانها و زمینها و اهل انها برای گریه او بگریه در ایند و غلغله و ولوله
از وحشی از خلق برمیخیزد که چشم فاطمه زهرا بر فرزندش میافتد و جناب
حسین رو بجانبش می آید هنگامی که حمزه سید رسول خدا در طرف راست
و جعفر طیار در طرف چپ او است و جده اش خدیجه دختر خویلد و جده
دیگرش فاطمه دختر اسد مادر اسد الله الغالب محسن سقط شده را بر
کف دست گرفته و ناله کنان آیند فَیَضُمُّهُ رَسُولُ اللهِ اِلَی صَدْرِهِ وَیَقُولُ
یَا حُسَیْنُ قَرَّتْ عَیْنَاکَ وَعَیْنَای فِیکَ فاطمه میگوید هَذَا یَوْمُکُمُ الَّذِی کُنْتُمْ
تُوعَدُونَ پس رسول خدا جناب حسین را در بغل گیرد و گوید ای حسین
چشم من درباره تو روشن باد غیدانم شما دوستان که از شنیدن این

واهم گریان شدید بچه زبان برای شما شکایت سید الشهدا را برای جدش
نقل کنم اگر شما را تاب شنیدن هست شمه شکایتها و را ذکر کنم پس سید
الشهدا علیه سلام الله گوید یا جداه بعد از برادرم حسن اهل کوفه نامها بمن
نوشتند و مرا از حرمین دور کردند و چون وارد بلاد ایشان گشتم و بزمین
ایشان فرود آمدم اول ضیافتی که مرا نمودند این بود که آب را بر روی من
بستند یا جداه کاش میدیدی آن وقتی که آفتاب روز دهم بوسط سماء رسید
تا بشنوی که صدای العطش العطش از همه خیمها از کوچک و بزرگ اهل بیت تو
بلند بود و آب فرات نزدیک ما بود و مثل شکم ماهی روشنی میداد یا
جداه چون وحید و تنها ماندم فریاد برآوردم که آیا کسی هست که مرا یاری
کند هل من معین یعیننا و هل من مجیر یجیرنا و هل من مغیث یغیثنا هل من
راحم یرحمنا احدی اجابت من ننمود و حال آنکه زیاده از سی هزار کس حاضر بودند
و همه ایشان مرا فرزند تو میخواندند ندای جد بعوض اجابت دور مرا گرفتند
و بدن مرا بضرب تیغ و نیزه و خنجر و تیر پاره پاره نمودند یا جداه باینهم
قانع نشدند جسد مرا برهنه نمودند و این صدا و نداء ایشان را فرو ننشاند
اراده کردند که اسب بر بدن من بتازند مفضل میگوید چون کلام حضرت
صادق باینجا رسید این قدر گریست که ریش مطهرش تر شد و اشک مثل
مروارید بر محاسن شریفش میریخت پس فرمودند شاد مباد چشمی که گرید

در وقت ذکر این حدیث و مفضل نیز بسیار گریست و عرض کرد ای سید من دیده
اشک چه ثواب است فرمود ثواب بی انتها احصا نمی توان نمود هرگاه از بر من محزون
صادر شود حدیث بساط اکبر و بروایت دیگر فرمودند هر قطره از اشک ثواب
صد شهید دارد هرگاه چنین است حالا باید چند قطره دیگر از چشم جاری کنند
بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله فاطر الارضین والسموات مرسل الرسل
والانبیاء بالآیات القاطعات موضح الحجج والبراهین الساطعات والصلوة
والسلام علی اشرف الکائنات ونقاوة الموجودات محمد سید البریات
وآله المعصومین الطاهرین من الادناس والشکوک والشبهات خصوصا
علی کهف الذرات وملاذ العصاة سفینة النجاة صاحب الجراحات الذی
هو مذبوح بالمظلومیة فی الفلوات العطشان حول الدجلة والفرات المقتول
فی وقت الصلوة المذبوح کذبح الشاة لا یکون حوله اخوان ولا اخوات
مقتول الابناء مسبی البنات صاحب الدماء السائلات والعیال الضائعات
والدیار الخالیات ضامن ذنوب العصاة فی العرصات المتیمم حول النهر
والعطشان عند البحر فلذة کبد سید الانبیاء سید سادات الشهداء
مولانا ابو عبد الله علیه سلام الله وعلی ظالمیه وقاتلیه لعنة الله
صاحب کتاب منبع التحقیق الی سواء الطریق و محمد بن خاتون که مولف کتاب
کشف الحجاب است در کشف الحق باندک تفاوتی ذکر کرده اند که ابن بابویه

یعنی

۱۶۷

حدیث بساط

یعنی محمد بن علی بن بابویه القمی که ملقب است بصدوق روایت میکند مسند
از سلمان فارسی رضی الله تعالی عنه که گفت نشسته بودم نزد سید و مولای خود
امیر المؤمنین نشسته بودیم در وقتی که مردم با عمر بن الخطاب بیعت کرده
بود فلوما هفت نفر بودیم که در خدمت آن حضرت نشسته بودیم و ایشان
حسن و محمد حنفیه و محمد ابن ابی بکر و عمار یاسر و مقداد بن اسود
بودند و از هر گونه سخن مذکور بود امام حسن عرض کرد یا امیر
المؤمنین حضرت ملک ودود بسلیمان داود سلطنتی عظیم داده بود
آیا از آن عطیه حصه و سهمی بوصی پیغمبر آخر الزمان رسیده باشد
آن حضرت تبسم نمود و فرمود بآن معبودی که دانه را شکافته و خلق را
خلق فرموده که آنچه پروردگار بسیده تو عطا کرده هیچیک از اولیا و اوصیا
نداده و بکسی بعد از این کرامت نخواهد شد پس امام حسن و حضار
مجلس التماس نمودند که میخواهیم شما از آنچه واهب عطایا بشما عطا فر
موده مشاهده کنیم و معاینه ببینیم که موجب ازدیاد ایمان ما شود و با
تقویت علم و ایقان ما گردد سید الاوصیا فرمودند حبا و کرامة چنان کنم
که شما خواهید پس برخاستند و دو رکعت نماز کردند و کلمه چند بر زبان
معجز بیان جاری کرد که هیچیک از حضار نفهمیدند سلمان میگوید که از آنجا
بمیان خانه آمدند و دست مبارک را بجانب مغرب دراز کردند و بعد

از انجه دست خود را فرود اورد بر کف دست مبارکش پارچه ابری دیدیم ان را
کذاشت مرتبه دیکر دست خود را دراز کرده پارچه ابری دیکر بر کف دستش
دیدیم سلمان کوید چون ان دو ابر از کف مبارک ان سرور جدا شدند ما
هم از ان دو ابر شنیدیم که کفتند اشهد ان لا اله الا الله وانّ محمّدا رسول
الله وانّک وصیّ نبیّ کریم من شکّ فیک هلک ومن تمسّک بک فقد
سلک سبیل النجاة شهادت میدهیم که هر که شک کند در وصایت و
خلافت تو هلاک شود وکسی بعروة الوثقی محبت تو چنک زند نجات یابد
پس دیدیم ان دو ابر مثل دو قالیچه پهن شدند و در پهلوی یکدیکر قرار
کرفتند و هر دو مانند یکدیکر بودند و ان دو ابر استشمام رایحه مشک از ان
می شد پس فرمودند برخیزید و بر روی این بساط بنشینید پس ما هفت نفر
برخواستیم و بر یکی بر نشستیم و ان حضرت تنها بر ابر دیکر نشست پس انحضرة
سخنی چند فرمود که هیچکس نفهمید که ناکاه بادی وزید و بنای تمام آن
دو ابر را برداشته و بلند کردانید و ما در میان هوا نکاه کردیم بان حضرت
دیدیم که جامه زردی پوشیده و تاجی از یاقوت سرخ بر سر دارد و نعلینی
که بند ان از یاقوت است بیدارات برپا کرده وانکشتری از یاقوت سفید براق
که روشنی ان چشم را خیره می ساخت در انکشت و بر کرسی از نور نشسته
امام حسن عرض کرد ای پدر بزرکوار کل خلق حضرت سلیمان را بجهة

اکر بار

انکشتری اطاعت میکردند شما را بچه سبب مطیع منقادند فقال یا ولدی انا و
جه الله وانا عین الله انا لسان الله الناطق فی خلقه انا ولیّ الله انا نور الله الذی
لا یطفی وانا باب الله الذی یؤتی منه انا حجّة الله علی عباده وانا کنز الله فی
ارضه انا قسیم الجنّة والنار وانا سدّ ذو القرنین وانا جعلتها لکم فرمود ای
نور دیده من منم وجه الله وعین الله ولسان الله وولیّ الله ونور الله منم
ان دری که از ان در بخدا توان رسید منم حجت خدا بر خلق و کنج خدا بر زمین
ومنم سدی که ذو القرنین بسته بود ومنم ان دو قرن را برای اسکندر قرار
داده بودم ای فرزند میخواهی که خاتم سلیمان را بتو بنمایم پس دست در بغل
کردند وانکشتری بیرون اوردند از طلای احمر ونکینش از یاقوت سرخ بود
فرمود ای پسر این خاتم سلیمان است واین نامهای ماست که بر ان نقش است حضا
تعجب کردند بنحوی که کویا او را نمی شناختند پس فرمود اینها از مثل من عجب
نیست و بخدا سوکند که بشما بنمایم امروز انچه پیش از این ندیده باشید پس
حضرت امام حسن عرض کرد که ارزوی ما انست که سد ذو القرنین را بما بنمایی
پس ان حضرت باد را امر فرمود که ما را بان طرف ببرد که حسن میخواهد مقارن
این حال از باد اوازی بما رسید مثل رعد و ما را برداشته بهوا برد امیر المؤمنین
بر ان کرسی نور نشسته از پی ما می امد تا باد ما را بکوهی بلند رسانید و درختی
عظیم بر ان کوه بود و خشک شده بود و برکهایش ریخته یکی از ما کفت یا امیر

المؤمنین این درخت را چه رسیده که او را قوت ریخته اند درخت فرمود از خود
درخت بپرسید تا حال خود را بگوید امام حسن فرمود ما لکِ اَیَّتُها الشَّجَرَةُ
یعنی شد ماست تو را ای درخت که سبزی و طراوت از تو رفته و برگ خود
ریخته امیر المؤمنین فرمود اَجیبی اَیَّتُها الشَّجَرَةُ وَاَخبِرهُ بخبرکِ ای درخت
جواب ایشان را بگو درخت گفت لَبَّیکَ لَبَّیکَ یا وَصِیَّ رَسُولِ اللهِ وَخَلیفَتَهُ
مِن بَعدِهِ حَقًّا پس درخت خطاب با امام حسن کرده عرض کرد یا ابا محمّد
هر شب وقت سحر پدرت بنزد من می آمد و دو رکعت نماز میکرد و به تسبیح
و تقدیس حق تعالی مشغول می شد و میرفت و در وقت آمدن و رفتن بر
کرسی از نور نشسته بود که آن کرسی در میان ابر سفیدی بود که از آن بوی
مشک اذفر بمشام من میرسید و من از استشمام رائحه فرح افزای آن حضرت
سرسبز و با طراوت بودم و اکنون چهار شب شده که تشریف ارزانی نفرموده
و از مفارقت پدرت است که حال من باین مرتبه رسیده اگر از ایشان التماس
کنی که لطف خود را از این مهجور دور ندارند آمدن و بنزد من را اهمال نخواهد
ملاحظه کرد آن شاه ولایت بنزد آن درخت رفته و دو رکعت نماز کرد و دست
بر آن درخت مالیده سلمان گوید فالحال آن درخت فی الفور برخاست و
سبز و خرم شده و برگ بر آورده و میوه آورد پس آن حضرت بکرسی خود
قرار گرفته باد ما را بر داشته بنوعی بلند کرد که تمام دنیا بنظر ما بقدر سپری

می نمود

می نمود و در اثنای راه در هوا ملکی دیدیم سرش در زیر قرص آفتاب و
پای او در قعر بحر محیط یک دستش ملک در مشرق و دست دیگرش در مغرب
از حضرت امیر سؤال کردیم که این کیست فرمود من بحکم خداوند او را
در این موضع موکل تاریکی شب و روشنائی روز ساختم تا روز
قیامت پس باد ما را برد بسر زمین یاجوج و ماجوج پس آن حضرت بابر فرمود
اِهبِطی تَحتَ هذَا الجَبَلِ ای ابر در زیر این کوه فرود آی و آن کوهی بود ظلمانی بلند بسیار
گویا شب بود سیاه و بوی در ما از آن کوه بمشام ما میرسید و در دامنه
آن کوه یاجوج و ماجوج را دیدیم و از کثرت ایشان متعجب بودیم و یاجوج
و ماجوج را سه صنف یافتیم صنفی طول ایشان بیست ذرع و عرض ایشان
ده ذرع بود و صنفی طولشان صد ذرع و عرضشان هشتاد ذرع بود
یک گوش خود را بساط و یکی را لحاف میکردند یکی از ما از حال آن قوم
از آن سرور سؤال کرد حضرت فرمود حاکم این جماعت نا محصور منم و همه
ایشان در اطاعت و فرمان منند پس باد سخن فرمود باد ما را بر داشته
بکوه قاف رسانید و آن کوه از یاقوت سرخ بود که محیط بود بتمام دنیا
و ملکی عظیم بشکل بنی آدم بان کوه موکل بود چون چشم او بر امیر المؤمنین
افتاد پیش آمد و گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین اذن میدهی که
مطلب خود را بعرض کنم حضرت فرمود تو میگوئی یا من بگویم ملک عرض

کرد بلکه شما بفرمائید حضرت فرمود اذن می خواهی که بزیارت برادرت بروی
تورا اذن دادم آن ملک روانه شد بعد از آن درختی دیدیم چون درخت اول
بهمان طریق سؤال وجواب واقع شد درخت گفت در ثلث اول هر شب امیر
المؤمنین ع بنزد من می آمد وبعد از نماز وتسبیح وتقدیس براسبی سوار
شده میرفت ومن سرسبز وخرم بودم وچهل روز است که بنزد من نیامده
تنم گداخته واوراقم ریخته حضرت امیر ع دست بران درخت کشیدند فورا
سبز شد وگفت اشهد ان لا اله الا الله وانّ محمدا رسول الله وانّک امیر
المؤمنین ووصیّ رسول ربّ العالمین فی الامّة المبارکة الطیّبة من
تمسّک بک نجی ومن تخلّف عنک هوی پس در زیر آن درخت ساعتی آرام
گرفتیم پس عرض کردیم یا امیر المؤمنین آن ملک بکجا رفت فرمود دیروز
در جبل ظلمت عبور نمودم ملکی که بران کوه موکل بود اذن گرفته بزیارت
این ملک آمد وامروز این ملک را اذن تدارک کرده یکی عرض کرد مگر
ملک بفرمان شما می باشد فرمود بان خدائی که آسمانها را بی ستون
برپا داشته که اگر ملکی بی اذن من نفسی بکشد پروردگار او را باتش غضب
خود بسوزاند وبعد از من فرزندم حسن وبعد از او فرزندم حسین وبعد
از او نه اولاد حسین تا مهدی آل محمد همین حال دارند پس یکی پرسید
از نام آن ملکی که موکل بر قاف است فرمود بوخائیل سلطان میگویند عرض

کردم

کردم یا امیر المؤمنین ع چند دیروز بود در خدمت شما بسر میبردیم چه وقت شما
بکوه ظلمت تشریف بردید فرمود بپوشید چشم خود را بعد امر بگشودن فر
مود چون گشودیم خود را در مملکت دیگر یافتیم گفتیم انّ هذا الشیء لعجیب
فرمود که امر ملک موت در قبضه اقتدار من است که شما را طاقت اطلاع
بران نیست ومع ذلک من مخلوقم ودر اکل وشرب وخواب ونکاح مثل
دیگرانم واگر بدانید اندکی از آنچه من میدانم البته تاب نخواهید آورد
وبدانید که اسم اعظم خداوند هفتاد وسه حرفست یک حرف از آن نزد
آصف برخیا بود که تخت بلقیس را بیک چشم برهم زدن نزد سلیمان آورد
وهفتاد ودو حرف آن در نزد من است ویک حرف علم غیب است که مخصوص
خداست لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم شناخت هر که مرا شناخت
ومنکر شد هر که منکر شد پس آن ابر را امر نمود که ما را بباغی رسانید که
در سبزی وخوشی مانند روضه از روضات بهشت در آنجا جوانی را
دیدیم که در میان دو قبر ایستاده بود ونماز میکرد عرض کردیم این
جوان کیست فرمود برادر من صالح است واین دو قبر از پدر ومادر اوست
چون نظر صالح بر صالح المؤمنین افتاد بی اختیار روی وسینه خود را بر
سینه بی کینه آن حضرت وزار زار گریست وشکوه کرد وحضرت
امیر او را تسلی داد پرسیدیم که چرا صالح میگرید فرمود او را وپدرش

امام حسن فرمود یا أیها العبد الصالح ما یبکیک چه چیز ترا میگریاند ای صالح
گفت پدرت هر روز وقت طلوع بنزد من می آمد و با هم نماز میکردیم و باعث
نشاط من در عبادت بود وامروز ده روزست که بنزد من تشریف نیا
ورده لهذا چون او را ندیدم طاقتم نماند گفتیم یا امیر المؤمنین این عجیب است
ما هر روز صبح در خدمت شما بسر میبردیم چگونه در اینجا با حضرت صالح نماز
میکردی حضرت فرمود اگر خواهید سلیمان را زیارت کنید گفتیم بلی یا امیر المؤمنین
ما را از روی آنت شاه ولایت برخواست و روان شد به بستانی رسیدیم
که کسی مثل آن ندیده آبهای جاری و مرغهای خوش الحان و فواکه بیشمار
چون چشم مرغان بر امیر مؤمنان افتاد دور او را فرو گرفتند پر میزدند
و طواف میکردند و در میان آن باغ تختی از فیروزه دیدیم جوانی بر او خوابیده
بود و دستهای خود را بر سینه نهاده و دو مار در بالای سر و پائین پای
او قرار گرفته چون ماران آن حضرت را دیدند در قدم مبارکش غلطیدند
گفتیم یا امیر المؤمنین این جوان کیست فرمود سلیمان و انگشتری را از انگشت
خود بر آورده در انگشت او کرده فرمود قُم بِاِذنِ اللهِ الَّذی یُحیِی العِظامَ وَ
هِیَ رَمیمٌ فی الحال سلیمان برخواست و گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده
لا شریک له وَ اَنَّ محمداً عبده و رسوله ارسله بالهدی و دین الحق لیظهره
علی الدین کله و لو کره المشرکون و اشهد انک وصی رسول الله حقا

الهادی المهدی الذی تملک لله به و بحجته و بحجته اهل بیتنا انا نبی الله
من الملک گواهی میدهم بعد از شهادت بوحدانیت خدا و رسالت سید انبیا
بآنکه تویی راه نماینده راه یافته شده مکه بوسیله تو سؤال کردم و بحجت تو
و اهل بیت تو از حق تعالی مسئلت نمودم داد بمن خدا آنچه داد از ملک و پادشاهی
که مثل آن بهیچکس نداده و اگر بحجت ترا شفیع خود نمی ساختم آن سلطنت را خدا
وند بمن عطا نمی فرمود پس زمانی نزد سلیمان آن حضرت نشسته و او را وداع
کرده برخواست و سلیمان بحال خود برگشت عرض کردیم یا امیر المؤمنین شما
را اطلاعی و علمی بعقب کوه قاف هست فرمود بلی خداوند عالم چهل عالم در عقب
کوه قاف خلق کرده که هر عالمی چهل برابر دنیا باشد و علم من بما ورای کوه قاف
همچه علم من است بر این دنیا و حال این دنیا و حافظان عالمها بعد از رسول خدا منم
و بعد از من اولاد من که حفاظ شریعت نبوی و وارث علم مصطفوی خواهند بود
تا روز قیامت وَاَنَا اَعلَمُ بِطُرُقِ السَّمواتِ مِن طُرُقِ الاَرضِ و من داناترم
براههای آسمانها از راههای زمین و مائیم اسم مکنون و مخزون خدا و مائیم اسما
حسنی که چون خدا را باین اسماء بخوانید اجابت کند و مائیم صاحب نامها که بر عرش
و کرسی نوشته شد و مائیم قاسم بهشت و دوزخ مائیم معلم ملائکه آسمانها که تسبیح و
تقدیس و تکبیر و تهلیل و تمجید و توحید را از ما گرفتند مائیم آن کلماتی که آدم
بآن تلقی نمود و توبه اش قبول شد و منم که میدانم امور عجیب و اسرار غریب را

ببرکت اسم اعظم که انرا بر برگ زیتون یا بچیزی دیگر بنویسند در اتش اندازند وما ایشم
کسانی که تیرگی وتاریکی شب ونور وروشنی روز ببرکت اسمهای ماست وچون
اسمهای مارا براسمانها نقش کردند بی ستون قرار کرفت وبر زمین خواندند مسطح
شد وچون بر باد خواندند وزیدن کرفت وبر برق نوشتند لامع شد وبر رعد
رقم نمودند خاشع شد وبر جبهه اسرافیل نوشتند متکلم شد که سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ رَبُّنَا
وَرَبُّ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ چون کلام معجز نظام ان امام همام بدین مقام فرمود
چشمهای خود را بکشائید چون کشودیم خود را در شهری دیدیم مشتمل بر بازار
های معموره وقصرهای منیعه مردمش در نهایت بلندی قامت هر یک چون
نخل خرمانی پس فرمودند این کروه از بقیه قوم عاداند که هنوز در کفر وضلالت
وایمان بربت ارباب وروز حساب ندارند وشهر ایشان از شهرهای شرق بوده
بامر خالق عالم قلع نموده بدین مکان نشان اوردم تا شما ایشان را ببینید وشما
بر این مطلع نشدید والحال اراده ان دارم که با این کروه مقاتله کنم وان قوم را
بوحدانیت خدا ورسالت محمد مصطفی ص وولایت خود دعوت فرمود ابا نمودند
ذو الفقار را کشیدند وبر ایشان حمله نمودند وایشان بر ان حضرت کردند و
ان جناب بسیاری از ایشان را کشتند وچون خوف واضطراب ما را مشاهده فرمود
مراجعت ودست مبارک را بر سینه ما کشیدند خوف ما زایل شد پس باواز بلند
ایشان را باسلام دعوت کرد اسلام نیاوردند وبرق وصاعقه ظاهر شد

وچیزی چند خواندند که ما نفهمیدیم وما کمان می کردیم که این برق وصاعقه
از دهان مبارک ان حضرت بر می اید وصداهای هولناک پدید امد که ما کمان بردیم
اسمان بر زمین افتاد وکوهها از هم فرو ریخت وان جناب جنگ کرد تا یک نفر
از ایشان باقی نماند وایشان هفتاد هزار نفر بودند که بتیغ ان سرور روانه
سقر کردیدند پس رعد وبرق برطرف شدند وان جناب مراجعت فرموده عرض
کردیم یا امیر المؤمنین ما را بوطن باز رسان که زیاده بر این طاقت مشاهده این
امور نداریم انا برا طلبیده بر ان سوار شدیم وان حضرت متکلم بکلامی شد
شده باد ما را بهوا برده بجانی رسانید که دنیا را بقدر درهمی میدیدیم و
بعد از لحظه خود را در خانه امیر المؤمنین دیدیم از همان مکان که رفته بودیم
چون فرود امده نشستیم صدای مؤذن را شنیدیم که اذان ظهر را می گفت وما
اول صبح بعد از طلوع افتاب روانه شده بودیم که در پنج ساعت با نصف ساله
راه را طی کرده بودیم وچون ان حضرت ما را متحیر دید فرمود بان خدائی که
نفس وجان من بدست قدرت اوست که اکر خواهم شما را در طرفة العینی در هم
اسمانها وزمینها بکردانم بر ان قادرم واین قدرت بعظمه باذن خالق البریه
وببرکت خیر الخلیقه یافته ام ومنم ولی ووصی ان حضرت در حین حیات وبعد
ممات ولیکن اکثر مردمان نمی دانند سلمان کفت لَعَنَ اللّٰهُ مَنْ غَصَبَ حَقَّكَ وَ
جَحَدَكَ وَاَعْرَضَ عَنْكَ وَضَاعَفَ عَلَيْهِمُ الْعَذَابَ الْاَلِيمَ

کلینی و ابن بابویه و علی ابن ابرهیم روایت کرده اند از ابی سعید خدری که گفت که رسول
خدا فرمود اذا سألتم الله عزّ و جلّ فاسئلوا لی الوسیلة هر گاه که سوال کنید خدا
وند را پس سوال کنید از برای من وسیله را پرسیدند وسیله چیست فقال هی درجتی
فی الجنة فرمودند آن درجهٔ منست در بهشت و آن درجه هزار پایه دارد و از پایه
تا پایه دیگر یکماه راه است بدویدن اسب نجیب عربی و پایهای او بعضی از جواهر است
چنانکه بعضی از زبرجد است و بعضی از یاقوت و بعضی از طلا و بعضی از نقره پس
بیاورند آن درجه را در روز قیامت در محشر و نصب کنند با درجات انبیا فهی فی
درجات النبیین کالقمر بین الکواکب فلا یبقی یومئذ نبی و لا صدیق و لا شهید
الا قال طوبی لمن کانت هذه الدرجة درجته و آن درجه در میانه درجات پیغمبران
مثال ماه است در میان ستارگان پس نماند در آن روز پیغمبری و نه صدیقی و نه
شهیدی مگر آنکه گوید خوشا حال کسی که این درجه او باشد پس منادی از جانب پر
وردگار ندا میکند که پیغمبران و جمیع خلق میشنوند هذه درجة محمد این درجه
جناب محمد است پس حضرت رسول فرمود که من در آن روز بیایم و جامه از نور
پوشیده باشم و تاج پادشاهی و سلطنت و اکلیل کرامت بر سر داشته باشم و علی
ابن ابی طالب در پیش روی من باشد و لواء علم من در دست او باشد و آن
لواء حمد است و بر آن نوشته است لا اله الا الله محمد رسول الله المفلحون هم الفا
ئزون بالله پس چون بگذریم بر پیغمبران گویند اینها دو ملک مقربند که ما
ملک

ایشانرا

ایشانرا نمی‌شناسیم و چون بملائکه بگذریم گویند اینها دو پیغمبر مرسلند تا من
باین درجه بالا روم و علی ابن ابی طالب از پی من آید چون باعلای درجه در آیم
علی یک پایه از من پست تر بایستد و علم من در دست او باشد پس باقی نماند
در آن روز پیغمبری و نه صدیقی و نه شهیدی مگر آنکه گویند طوبی لهذین ا
لعبدین ما اکرمهما علی الله خوشا حال این دو بنده چه بسیار گرامی و مکرمند
نزد خداوند عالمیان پس منادی از جانب خدا ندا کند که پیغمبران و صدیقین و
شهداء و مؤمنین همه بشنوند که هذا محمد حبیبی و هذا علی ولیی طوبی لمن احبه
و ویل لمن ابغضه و کذب علیه این محمد حبیب منست و این علی ولی منست خوشا
حال کسی که او را دوست دارد و وای بر کسی که او را دشمن دارد و تکذیب کند
پس حضرت رسول فرمودند که یا علی نمی‌ماند در آن روز احدی که ترا دوست دار
مگر آنکه راحت یابد از این ندا و صورتش سفید شود و دلش شاد گردد و نماند
احدی از آنها که با تو دشمنی کرده اند یا در مقام محاربهٔ تو در آمده باشند یا انکا
ر حق امامت تو کرده باشند مگر آنکه رویش سیاه شود و پایش بلرزد پس در این
وقت دو ملک پیدا شوند از جانب رب اعلی اول ایشان یکی رضوان که خازن بهشت است
و دیگری مالک که خازن جهنم است پس رضوان نزدیک من آید و سلام کند بر من
و گویم تو کیستی ای ملک گوید که من رضوان خازن بهشتم امر کرده است پروردگار من
که کلیدهای بهشت را برای تو بیاورم پس بگیر ای احمد من گویم قبول کردم این را

از جانب پروردکار خود وحمد میکنم او را بانچه انعام کرده است بدو انها را به برادرم
علی ابن ابی طالب پس رضوان کلیدهای بهشت را بعلی تسلیم نماید و برکردد پس
نزدیک من آید خازن جهنم و من میکویم چه کسی تو زشت روی و هولناک آن
رؤیت تو پس میکوید که من مالک جهنم امر کرده است مرا پروردکار من که کلیدهای
جهنم را نزد تو بیاورم من کویم قبول کردم از جانب پروردکار خود وحمد میکنم
او را بانچه انعام کرده است بدان انها را بعلی پس مالک کلیدهای جهنم را بعلی دهد
و برکردد پس علی اید با کلیدهای بهشت و دوزخ پس بیاید در کنار جهنم
بایستد در وقتی که شرارهایش بلند شده باشد و صدای زبانه اش بلند شود
و حرارت آن بنهایت رسیده باشد و مهار جهنم را بدست کیرد پس جهنم کوید
یا علی از من بکذر فقد اطفأ نورك لهبی بتحقیق که فرو نشانید نور تو زبانه مرا
فیقول لها علی قری یا جهنم خذی هذا واترکی هذا خذی هذا عدوی و
اترکی هذا ولیی پس امیر المؤمنین کوید قرار کیر ای جهنم بکیر این را و واکذار
این را بکیر این را که دشمن منست و واکذار این را که دوست منست فلجهنم
یومئذ اشد مطاوعة لعلی من غلام احدکم لصاحبه پس جهنم در آن روز
اطاعتش از برای علی بیشتر است از اطاعت غلام یکی از شما نسبت بصاحبش اکر
خواهد او را بجانب راست ببرد و اکر خواهد او را بجانب چپ ببرد و اوست در آن
روز قسمت کننده بهشت و دوزخ و نظیر این حدیث در تفسیر فرات بن ابراهیم

مسطورست

مسطورست از حضرت صادق علیه السلام که حق تعالی مقام محمود را بمن وعده
داده است و فرموده عَسَىٰ أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَحْمُودًا یعنی شاید مبعوث کند
ترا پروردکار تو در مقامی که همه کس او را ستایش کنند حضرت رسول فرمودند که
خداوند ما خواهد کردن آن وعده فرمودند چون روز قیامت شود از برای من منبری
نصب کنند که هزار درجه داشته باشد و من بر آن منبر بالا روم پس جبرئیل لوای
حمد را بیاورد و بدست من دهد و کوید هٰذَا الْمَقَامُ الْمَحْمُودُ الَّذِي وَعَدَكَ رَبُّكَ
این مقام محمودیست که خدا ترا وعده داده است پس من علی را بطلبم و او بیک
درجه پست تر از من بایستد و لوای حمد را بدستش دهم پس رضوان کلیدهای
بهشت را بیاورد و بدست من دهد و کوید هٰذَا الْمَقَامُ الْمَحْمُودُ الَّذِي وَعَدَكَ رَبُّكَ
پس من کلیدها را بدامن علی کذارم پس مالک خازن جهنم بیاید و کلیدهای جهنم را
بدست من دهد و او نیز کوید هٰذَا الْمَقَامُ الْمَحْمُودُ الَّذِي وَعَدَكَ رَبُّكَ أَدْخِلْ
أَعْدَائَكَ وَأَعْدَاءَ ذُرِّيَّتِكَ وَأَعْدَاءَ أُمَّتِكَ فِي النَّارِ داخل کن دشمنان خود و د
شمنان ذریه خود و دشمنان امت خود را در جهنم پس آن کلیدها را من در دامن
علی بکذارم فَالْجَنَّةُ وَالْجَهَنَّمُ يَوْمَئِذٍ أَشَدُّ مُطَاوَعَةً مِنْ امْرَأَةِ أَحَدِكُمْ لِبَعْلِهَا
پس بهشت و جهنم در آن روز علی را مطیع تر اند از زوجه یکی از شما نسبت بشوهرش
حضرت صادق آل محمد فرمودند و این است معنی قول حق تعالی أَلْقِيَا فِي جَهَنَّمَ كُلَّ كَفَّارٍ
عَنِيدٍ یعنی بیندازید ای محمد و علی دشمنان خود را در جهنم پس من برخیزم و حمد

وثنای الهی بجا آوردم و نوعی ثنا کنم خدا را که احدی قبل از من آن نوع ثنا نکرده باشد
پس من بنشینم و حق تعالی ثنا کند بر من پس علی برخیزد و حمد و ثنای الهی بجا آورد و بنشیند
و پروردگار او را ثنا گوید آن وقت منادی از میان عرش ندا کند یا اهل الجمع غضوا
ابصارکم حتی تجوز فاطمة بنت محمد حبیبی الی قصرها ای اهل محشر بپوشید دیدهای
خود را تا فاطمه دختر حبیب خدا بگذرد بسوی قصر خود پس اینجا از اخبار بر می آید
آنست که هیچ چشمی گشوده نمی ماند در آن روز مگر سه چشم چشم رسول خدا و
امیر المومنین و ابراهیم خلیل الرحمن پس فاطمه بگذرد در حالتی که دو حله سبز پو
شیده باشد و هفتاد هزار حوریه در اطرافش راه روند و او در میان
ایشان با جلالت و عظمت بیاید تا به قصر خود رسد چون به قصر رسید
می بیند حضرت امام حسن ع ایستاده و در پهلوی او بدن بی سر ایستاده و خون
از رگهای گردنش میجوشد پس فاطمه از امام حسن میپرسد که این کیست امام حسن ع
میگوید ای مادر این برادر من حسین است که امت پدرم او را کشتند و سرش را
جدا کردند پس فاطمه نوعی بگرید که تمام اهل محشر از گریه او بگریه در آیند
پس ندائی از جانب خداوند باو رسد حاصل آن ندا این است که ذخیره کردهام
من شهادت حسین را در نزد خود از برای شیعیان و محبان شما و کسانی که احسان
نسبت بشما کرده اند غیر از شیعیان شما پس حق تعالی همه ایشان را داخل بهشت کند
پیش از آنکه مشغول محاسبه خلق شود و این است معنی قول حق تعالی که فرموده است

لایحزنهم

باب المجاهدین

لا یحزنهم الفزع الاکبر وهم فیما اشتهت انفسهم خالدون یعنی ایشان را اندوه
نمی آورد ترس بزرگ روز قیامت و ایشان در آنچه خواهش دارد نفسهای ایشان
همیشه خواهند بود و از بعضی از اخبار بر می آید آنست که اول کسی که آن روز
داخل بهشت می شود شهداء اند چنانکه پیغمبر خدا ص فرمودند در بهشت دری
که آنرا باب المجاهدین میگویند و روز قیامت شهداء از آن در داخل بهشت
میشوند در حالتی که شمشیرهای خود را حمایل کرده باشند و ملائکه بر ایشان
مرحبا میگویند و اهل محشر مشغول حساباند و نظر میکنند با ایشان و آن کرامتها
که پروردگار با ایشان عطا کرده و از حضرت رسول ص مرویست که فرمودند که
فوق کل ذی بر بر حتی یقتل فی سبیل الله فلیس فوقه بر یعنی بالاتر از هر نیکی
نیکی میباشد تا کشته شود شخص در راه خدا چون کشته شد در راه خدا بالا
تر از آن نیکی نمی باشد و یک روزی دیگر فرمودند رسول خدا که امروز جبرئیل
خبری از برایم آورد که چشمم بآن روشن شد و آن این بود که گفت یا محمد هر که از
امت تو جنگی بیرون رود از برای رضای من هر قطره بارانی که در آن راه باو
میرسد یا هر دردسری که باو میرسد شهادتی است از برای او در روز قیامت
یعنی اجر شهیدی در نامه عمل او نوشته می شود و شکی نیست که شهدا و شهادت را
مراتب است عدیده و مقامات است متفاوته و افضل مقامات شهادت آنست که
در خدمت امام عادل یا نبی مرسل جان خود را بدون طمع دنیوی در بازد و بر

روضه

این امر لسیادات وشهداء بدر افضل بودند از شهداء دیگر که در خدمت حضرت
رسالت پناه ص شهید شدند زیرا که ایشان سابقین بسوی جهاد بودند در زمان
ضعف اسلام بود وایشان دران وقت یاری اسلام وسید اهل اسلام نمودند
واین را بداید که شهداء کربلا افضل اند از شهداء بدر بالنقل والعقل نقلا و عقلا
اما النقل از امیر المؤمنین ع منقولست در اخر حدیث طویلی آلا وان اصحاب
الحسین من سادات الشهداء یوم القیمة آگاه باشید که اصحاب حسین از سادات
شهداء می باشند در روز قیامت ومؤید این کلام سید الشهدا است که چون
کشتگان خود را در پهلوی یکدیگر می خوابانید می فرمود قتلانا قتلی النبیین
وآل النبیین کشتهای ما کشتهای پیغمبران وال پیغمبرانند مؤید دیگر حضرت
صادق صلوات الله علیه در زیارت ایشان فرموده بابی انتم وامی پدر ومادرم
فدای شما باد مؤید دیگر انکه صاحب اسرار حیدر کرار یعنی میثم تمار بجبله
مکیه گفت شیخ صدوق ذکر کرده یا جبلة اعلمی ان الحسین سید الشهداء یوم
القیمة وان لاصحابه علی سائر الشهداء لفضلا کفضل السماء علی الارض ای
جبله بدان که حسین سید الشهدا در روز قیامت واصحابش را بر سایر شهدا
فضیلتی مثل فضیلت اسمان بر زمین واما وجوه فضیلت ایشان عقلا انکه بنیت
که افضل الاعمال احمزها اهل بدر خدای تعالی ورسول ایشان را وعده نصرت دادند
ودران وقت جهاد کردند وشهداء کربلا را سید الشهدا در شب عاشورا وعده

شهادت

شهادت دادند وبا انکه دشمنان وعده امارت وریاست دادند دست
از یاری ان جناب برنداشتند مجاهدین بدر سیصد وسیزده نفر بودند بنابر
اشهر روایات ولشکر کفار هزار نفر کمتر بودند ظاهرا هفتصد وپنجاه نفر بودند
واصحاب سید الشهدا بنابر اشهر روایات هشتاد ودو نفر بودند ولشکر مخالف
صد وبیست ودو هزار کس لشکر رسول خدا در روز بدر می ترسیدند بنوعی که
اوقات حضرت رسالت پناه را تلخ کردند پروردگار در قران مجید خبر میدهد
وعده فرمود اذ تستغیثون ربکم فاستجاب لکم انی ممدکم بالف من الملائکة
مردفین وشهداء کربلا با ان کمی وبسیاری کفار جزع نکردند وباک نداشتند
وبا یکدیگر مطایبه ومزاح وشوخی میکردند اصحاب بدر اول بقصد مال امدند
وچون قرار بر جنگ شد در فکر این بودند که بنوعی از ان معرکه خلاص شوند
وسید الشهداء هر چند فرمود شما را مرخص کردم بروید می گفتند علی الدنیا
وحیوتها بعدک العفاء بعد از تو خاک بر سر دنیا وزندگانی دنیا اهل بدر بعد
از شهادت پیغمبر خدا او با علی مرتضی واخیار اصحاب نماز کردند وایشان را بعزت
دفن کردند وشهداء کربلا کسی نبود که بر ایشان نماز کند وایشان را دفن کند
در روز بدر چاه بدر بدست اصحاب رسول بود وروز عاشورا نهر فرات بدست
دشمنان وشهداء بدر سیراب بودند وشهداء کربلا تشنه شهداء ومجاهدین
بدر را ملائکه یاری کردند ومجاهدین کربلا را کسی یاری نکرد اگر چه ملائکه امدند

اما وقتی که قضای الهی واقع شده بود اصحاب بدر دو هزار ملک بیاری ایشان
امد و چهار هزار ملک بیاری سید الشهداء امد اگر چه یاری ان مظلوم نر
سیدند اما ایشان همیشه در تردد قبر او می باشند و غبار الود و پژمرده محزون
گریان نالان تا روز قائم ال محمد که قیام نماید پس یاور او خواهند بود و طلب
خون ان حضرت را خواهند نمود الا لعنة الله علی القوم الظالمین
وارد شده است که بعد از انکه ایام و شهور متارکه جنگ صفین گذشت چون اول
ماه ذی قعده شد حضرت امیر بجریر فرمودند که ای جریر ندا کن در میان لشکر
ما که امیر المؤمنین ع می فرماید که در این سه ماه که مانده باید تمام شما دست از
مقاتله و محاربه لشکر معاویه بکشید حتی حسن و حسین و مالک اشتر زیرا که قتال
در این شهر حرم حرام است و اگر ایشان سبقت بقتال کنند جمعی بخصوص مقرر
کردند که با ایشان جنگ کنند پس جریر ندا کرد و دست از قتال برداشتند و
هلال شهر صفر در اسمان ظاهر گشت امیر المؤمنین ع با ابن مرثد خثعمی امر فرمودند
که ندا کن و ابن مرثد خثعمی منادی حضرت امیر ع ندا کرد پیش صفهای اهل شام
باواز بلند یا اهل الشام الا ان امیر المؤمنین یقول لکم انی قد استأنیت بکم
لتراجعوا الحق وتنیبوا الیه واحتججت علیکم بکتاب الله ودعوتکم الیه فلم تتنا
هوا عن طغیانٍ ولم تجیبوا الی الحق فلم تهیانی نابذکم اسکال الثنایا که تا این
زمان ما شما را مهلت دادیم که شاید بحق رجوع نمائید و چون خبر در شما

راه

راه نیافت مهیای قتال شدید باشید که بجان عزیز خودم قسم که فردا مقاتله
با شما شدید ترین چون اهل شام اواز منادی امام ع را شنیدند مضطرب و
هراسان شدند و بمعویه گفتند ای معویه اواز منادی امیر را شنیدی و وعید
و تخویف و تهدید و سوگند او را دیدی و خود میدانی که ان روز که ابو الحسن
غضب نفرموده بود و اعلام نکرده بودند که جنگ و قتال شدید خواهم کرد ان
بود محاربه او که دیدی که احدی را تاب مقاومت او نبود پس چه خواهد بود حال
اهل شام بعد از این کلام معویه گفت ای گروه مردم شما طلب میکنید خون عثمان
مظلوم را عزم و اراده بجز و راه مدهید که اگر غالب شوید و زنده ماندید
با من خواهید بود و اگر کشته شوید با عثمان محشور خواهید بود پس مردم شام
قدری قوی دل شدند و چون معویه می خواست که مقدار غضب ان سرور عرب
بداند چند چیز بود علامت غضبان حضرت یکی انکه هرگاه غضب بر ان حضرت
مستولی می شد عمامه از خز سیاه بر سر مبارک می بست یا جامه دیگر از خز سیاه
می پوشیدند یا انکه بر ذو الجناح سوار می شدند تا انکه لوای دو زبانه ای
گشودند یا انکه لوای خاصه را بدست حبیب بن مظاهر اسدی میدادند و هر یک
از اینها بعزوه دلیل شدت غضبان حضرت بود پس معویه خواست که مقدار غضب
ان جناب را بداند کسی را فرستاد که بلشکرگاه ان حضرت رود که او را خبر دهد که
حضرت چه عمامه پوشیده و بر کدام اسب سوار می شود و کدام لوا را می گشاید

تحفه

ولوای خاص را بدست گرفت دهند پس چون صبح طلوع کرد آن حضرت مشغول نماز صبح
شدند و تمام لشکر در عقب سر آن سرور نماز کردند و بعد داخل خیمه شدند و
بترتیب اسلحه هر یک مشغول گشتند و معویه نیز با اصحاب خود نماز کرد بزعم و بخیمهای
خود معاودت نمودند و مهیای قتال می شدند پس چون آفتاب روز اول صفر
جلوه گر دان حضرت از خیمه جلال بیرون آمدند و مانند ماهی که از زیر ابر بیرون
آید و عمامه از خز سیاه بر سر و دراعه از خز سیاه در بر و کلاهی از خز سیاه بر سر و حق
چکمه و یندان سیاه بود و چون از خیمه بیرون آمد مالک اشتر با جمعی با شمشیرهای
کشیده در عقب آن سرور بیرون آمدند و جناب امام حسن ع و امام حسین ع با
شمشیرهای برهنه در یمین و یسار آن بزرگوار بودند و محمد بن حنفیه و فضل بن جعفر
و فضل پسر آن حضرت و حجر بن عدی با شمشیرهای کشیده پیش روی آن حضرت با
کیفیت از خیمه بیرون آمدند و چون بیرون آمدند عسکر سعادت اثر آن سرور که
چهار پایان ایشان بجهت تعظیم امیر مؤمنان برخاک افتادند چون بیرون آمدند
امیر المؤمنین ع را شنیدید از خیمه جلال بیرون آمدن حسین فرزندش را در روز
عاشورا از سرادقات عصمت بشنوید چون خواستان حضرت که بیرون آید پس نظری
بایشان نکردند و فرمودند برخیزید چادرها بر سر کنید آماده محنت و اسیری باشید
که صدای گریه بلند شد از ایشان یکطرف زنان یکطرف آن جناب خواهران و یک
جانب دختران آنجناب بودند پس نظری بایشان کرد دید و فرمودند برخیزید و چادرها
بر سر کنید آماده محنت و اسیری باشید که صدای گریه بلند شد از ایشان

وچون

روضه

وچون خواستند که از خیمه بیرون آیند صدای ناله ضعیفی از خیمه چادر کربلا بیرون آمد
که یا ابتاه توقف حتی اودعك الخ بادی پنج مرکب حضرت امیر را در خیمه آماده کرده
بودند و در نزد هر یک از آنها جمعی از غلامان بودند که امیر هر کدام یک سوار شوند
یکی از آنها صحابی بود که مرکب جلال بود یکی از آنها توسن بود که روز عاشورا اسب
سواری عباس بود و یکی از آنها عقاب بود که اسب سواری علی اکبر بود و یکی ذوا
لجناح بود و یکی اشتری بود که نام او دلدل بود که در هنگام اظهار جلال بر آن
سوار می شدند حضرت میل بجانب ذوالجناح فرمود و چون خواست که سوار شود
دو رکاب ظفر انتساب آن جناب را در دو طرف امام حسن ع و امام حسین ع گرفتند
و مالک اشتر جلو ذوالجناح را گرفت و محمد حنفیه زیر بغل آن سرور را گرفت و فضل
بن جعفر از سمت دیگر دست آن حضرت را گرفت و آن عالی مقدار سوار شدند و فر
مودند الحمد لله على نعمه علينا و فضله العظيم سبحان الذي سخر لنا هذا و ما كنا
له مقرنين و انا الى ربنا لمنقلبون و چون حضرت امیر سوار شدند دستهای
مبارك را باسمان بلند کرده فرفع يديه الى السماء و قال اللهم اليك نقلت الاقدام
و اتعبت الابدان و افضت القلوب و رفعت الايدي ربنا افتح بيننا و بين قومنا
بالحق و انت خير الفاتحين یادم آمد سواری فرزندش در روز عاشورا که
یکنفر نبود که ذوالجناح را حاضر کند منقولست و از اهل تعزیه مسموع می شود که
ام کلثوم خاتون خواست که ذوالجناح را حاضر کند که مندل رسید از جانب رب العزت

کدای جبرئیل برو و رکاب فرزند حبیبم را بگیر که جبرئیل پیک طرفة العین خود را بزمین
رسانید و رکاب او را گرفت و چون آن حضرت سوار شدند و میمنهٔ لشکر را بعبد الله
بن جعفر بن ابی طالب دادند و مسلم بن عقیل را همراه او کردند و او را سردار چهل
هزار کس کردند و چهل هزار کس بسعد بن قیس دادند و او را در میسره فرستادند
و پنجهزار کس بمالک دادند و او را در قلب لشکر فرستادند و حضرت امام حسن ع
با هزار سوار در طرف چپ آن حضرت ایستاد و حضرت امام حسین ع با هزار سوار در
آن حضرت ایستاد علم خاص بحبیب بن مظاهر اسدی دادند چون صفها را آن
سرور راست کردند صفها را روز عاشورا بشنوید الخ پس چون صفها راست
شد مردی از میسرهٔ لشکر امیر آمد و گفت فدای تو شوم و هنی در لشکر شام است
حضرت فرمودند ساکت شو خدا ترا رحمت کند پس دیگری و همان سخن را گفت
و حضرت همان جواب او را سرافراز فرمودند پس دیگری آمد و چنان گفت حضرت
فرمودند علیّ عباد الله الا شر ما الناس شکر آمد و روی خود را بر خاک مالید فر
مودند می بینی آن سواری که علم بر بالای سر او نصب کرده اند و جامهای سرخ
پوشیده و در میسرهٔ لشکر معویه است عرض کرد بلی فرمودند انطلق فأتنی برأسه
برو سر او را برای من بیاور پس مالک یکه و تنها بر صد و هشتاد هزار کس حمله کرد
و صفها را شکافت و جمعی را بر خاک مذلت انداخت تا آنکه خود را بران سوار
رسانید و یک ضربت کرد تا و را زد و سر او را آورد و در پای مرکب آنحضرت

امزهٔ

انداخت حضرت فرمودند بان سر نظر کن الحال و هنی در میسرهٔ لشکر ما می باشد
عرض کردند نه هیچ وجه فرمودند چون نظر باین سوار میکردند خوف میکردید
و گمان میکردید که در امر میمنه و هنی می باشد پس یزید بن حنظله از اهل شام
آمد بمیان میدان و فریاد برکشید که کیست در پیش روی امام عادل و برادرش
از امام عادل معویه بود با پادشاه جابر جنگ کند و برادرش امام عادل عمرو
بود معویه غلامی داشت که بشجاعت معروف و مشهور بود و او را با دو هزار
سوار برابر دیده بودند معاویه بسیار او را دوست میداشت و همیشه با
شمشیر برهنه عقب سر معاویه ایستاده بود و او را محافظت میکرد و او را که
این غلام اسب خود را بمیدان راند و بنزد یزید بن حنظله آمد و گفت منم که در
پیش روی امام عادل با پادشاه جابر جنگ میکنم ای ولد الزنای بی حیا پس مرا می
باین شدت که پسر ابو سفیان امام عادل میخوانی و پسر عم و داماد و برادر
رسول و زوج فاطمه بتول و باب حسین مولی الثقلین را پادشاه جابر میخوانی
بگیر از من پس چنان شمشیر بر فرق آن لعین زد که او را دو پاره کرد و از دو
طرف اسب بر زمین افتاد پس حمله کرد بر لشکر معویه و جمعی کثیر را بقتل رسانید
و خواست که خود را بمعویه برساند نتوانست پس برگشت و آمد بلشکر امیر المؤمنین
پیاده شد و دست بر سر گرفت و میگفت التوبه التوبه حضرت فرمودند پیش
بیا ای غلام پس چون غلام قدری دیگر پیش آمد فریاد کرد العفو العفو فرمودند

فرمودند ارجع الی مقاتلتک
برگرد بجای خود

نزدیک بیا غلام نزدیک تر که خرامد واز شدت صولت حضرت فریاد کرد الامان
الامان واز زور لیش این که رکاب ظفر انتساب ان جناب را ببوسد و صولت حضرت
او را مانع بود پس حضرت پای مبارک از رکاب بیرون آوردند دانست غلام
که او را مرخص فرمودند پس برکاب بوسی ان حضرت سرافراز کردید و چون
سر برداشت میدان از نور رویش روشن شد وان حضرت فرمودند تو همان
امری که در لشکر معویه مامور بودی در اینجا نیز بهمین مامور می باشی پس
غلام شمشیر خود را برداشت و پشت سر مبارک امیر ایستاد با شمشیر برهنه
و بمحارست امیر مشغول شد چه شبیه است حال این غلام بحر بن یزید ریاحی
رحمة الله علیه پس بعد از جنگ کردن سرداران امیر با سرداران شام و قاریان
کوفه با قاریان شام و غلامان سپاه لشکر امیر و غلامان شام و فرزندان ان
حضرت اخر جنگ بود که تمام لشکر معویه از جا حرکت کردند پس ندا دادند فر
مودند که هیچکس از جای خود حرکت نکند و با این سپاه جنگ نکند حتی
حسن و حسین علیهما السلام و مالک اشتر پس هیچکس از سپاه ان حضرت از جا
حرکت نکردند و لشکر معویه مثل دریایی که بموج آید جوشان و خروشان
آمدند تا بنزدیک سپاه امیر المؤمنین پس چون نزدیک رسیدند دیدند
که ان بزرگوار دست بر قبضه ذو الفقار کرده و خود تنها بر انها حمله کردند
و در ان روز زیاده از ده هزار تکبیر از ان ولی ملک قدیر شنیدند که هر

تکبیر

تکبیرها کافری را بر خاک مذلت انداختند که ناگاه صدای تکبیر امیر ساکت
شد سید الشهدا مضطرب شدند که مبادا آسیبی بامیر رسیده باشد
پس ان حضرت گویا از خود بیخبر شدند و شمشیر خود را کشیدند و نیام شمشیر
خود را شکستند و بر سپاه معویه حمله کردند و دوازده هزار کس از خاصان
ان حضرت چون چنان دیدند تمام نیامهای شمشیر خود را شکستند و بر قلب
لشکر معویه حمله کردند تا در وسط قلب که رسیدند دیدند که امیر المؤمنین
نماز میکردند و ذو الفقار را دیدند که بصورت اژدهائی بر دور ان حضرت
میگردید پس چون چشم سید الشهدا بر پدر بزرگوار افتاد خود را از اسب
انداخت و بخدمت پدر بزرگوار آمد حضرت امیر فرمودند چون وقت نماز
شد من دست از جنگ برداشتم و ان وقت جنگ مغلوبه شد و پیوسته جنگ
محکم تر می شد و بنوعی شد که یکدیگر را نمی شناختند مگر بشعار پس چون
از جنگ فارغ شدند امیر المؤمنین فرمودند چه قدر از لشکر معویه کشته شد
عرض کردند چهارده هزار کس فرمودند از لشکر ما چه قدر کشته شد گفتند
دو نفر یکی غلام معویه و دیگری را آوردند چهار هزار نفر از لشکر معویه
که دستگیر و اسیر لشکر امیر شده بودند حضرت امیر فرمودند اسب و
سلاح ایشان را بایشان رد کردند و فرمودند همه شما را آزاد کردیم و
مرخص کردیم و اگر خواهید بیعت کنید و اگر نخواهید نکنید و خواهید بمانید

ونخواهید بلشکر معاویه و یزید سلطانان متوجه شدند که پنجهل هزار کس از لشکر
پسر شیطان دستگیر سپاه امیر المؤمنین می شوند و امیر تمام را مرخص می فرماید
روز عاشورا یک بیمار را اسیر کردند و غل در گردنش و کنار دند و دستهایش را
عقب سر بستند یا روا بود که یک بیمار را اسیر کنند و غل در گردن کنند و دستهای
او را بعقب سر به بندند ایا فراموش کردید حکایت دزیر را که گفت در غلامان
خلفشان حضرت رسیدم بچه کیفیت الا لعنة الله علی القوم الظالمین و سیعلم
الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون **حکایت فضه خادمه** در بعضی از کتب معتبره منقول است
از شیخ ابو القاسم قشیری که گفت اراده حج کردم و بواسطه شغلی از قافله حاج
دور افتادم یعنی باز ماندم و بعد از فراغت سوار شدم بر ناقه ام و خواستم که خود را
بقافله برسانم روزی در وسط صحرا زنی را که او نیز میرفت باو رسیدم و گفتم من
انت ای کیستی تو در جواب من این ایه را خواند وقل سلام فسوف یعلمون دانستم که
امر بسلام میکند گفتم السلام علیک یا امة الله در جواب این ایه را خواند که سلام
علیکم طبتم فادخلوها خالدین پس من گفتم ءانت من الجن ام من الانس ایا
تو از جنی یا از انسی در جوابم این ایه را خواند یا بنی ادم خذوا زینتکم عند
کل مسجد دانستم که از انسانست گفتم چند روزست که از منزلت بیرون امده
این ایه را خواند انا خلقناه فی ستة ایام دانستم که شش روزست که از منزل
خود بیرون امده گفتم اراده کجا داری این ایه را خواند ولله علی الناس حج البیت
من استطاع الیه سبیلا

فهمیدم

فهمیدم که اراده مکه دارد گفتم گرسنه ای این ایه را خواند وما جعلناهم جسدا لا
یاکلون الطعام دانستم که گرسنه است او را طعام دادم گفتم تشنه ای این ایه را خواند که
عینا یشرب بها عباد الله یفجرونها تفجیرا پس اب باو دادم اشامید گفتم
بسرعت بیا که خود را بقافله برسانیم این ایه را خواند لا یکلف الله نفسا الا
وسعها دانستم که زیاده براین طاقت ندارد گفتم بیا و ردیف من شو این
ایه را خواند که قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم ویحفظوا فروجهم دانستم که
از نامحرم اجتناب میکند پیاده شدم تا ترا سوار کنم خواستم که آن مخدره معظمه
را سوار کنم از یکطرف بیابان یکی بانک بر من زد که ای شیخ دور شو که سزاوار
نیست که تو این مخدره را سوار کنی پس من از هیبت آن بانک بکناری رفتم ملاحظه
نمودم دیدم از طرف راست یک جوانی که جامهای سفید در بر و برقع بر رو
افکنده امد بادب تمام وبتعظیم ما لا کلام آن زن را سوار کرد چون سوار شد
این ایه را خواند سبحان الذی سخر لنا هذا وما کنا له مقرنین وانا الی ربنا
لمنقلبون پس من با خود گفتم سبحان الله ایا این گل از کدام گلستان می باشد و
این ثمره عزت از کدام بوستانست پس با اتفاق او بودم و بغیر از ایات قران و ذکر
خداوند عالمیان کلامی از او استماع ننمودم و در خدمت با سعادتش بودم تا
بابطح بقافله رسیدیم چون سیاهی حاجیان پیدا شد گفتم در این قافله کسی را
داری دیدم این ایه را خواند   فهمیدم که چهار نفر

در این قافله دارد گفتم اسمهای ایشان چیست دیدم که این آیات را خواند وَمَا مُحَمَّدٌ
إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ يَا يَحْيَى خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ فِي
الْأَرْضِ خَلِيفَةً فَاحْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ بِالْعَدْلِ يُوسُفُ أَعْرِضْ عَنْ هَذَا دانستم که چهار
نفر در این قافله دارد مسمی باین چهار اسم مذکور در آیات گفتم با تو این چهار نفر
چه نسبت دارند دیدم این آیه را خواند که الْمَالُ وَالْبَنُونَ زِينَةُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ
الْبَاقِيَاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَوَابًا وَخَيْرٌ أَمَلًا دانستم که این چهار نفر پسران این زنند
چون محاذی حاجیان و قافله رسید این آیه از آیات قرآنی خواند دیدم چهار جوان
چون ماه تابان از قافله جدا شدند و روی بجانب نهادند و چون بنزد آن زن
رسیدند نهایت تعظیم و تکریم بجا آوردند پس آن زن روی خود را بآن جوانان
کرد و این آیه را خواند يَا أَبَتِ اسْتَأْجِرْهُ إِنَّ الْقَوِيُّ الْأَمِينُ پس دویست درهم بمن دادند
پس رو بمن کرد و این آیه را خواند وَاللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ من پرسیدم از آن
جوان که این مخدره محترمه کیست که در این چند روز که من در خدمتش بودم
جز آیات قرآنی و ذکر خداوند عالمیان از او استماع ننمودم گفت هَذِهِ أُمُّنَا
فِضَّةُ جَارِيَةُ فَاطِمَةَ بِنْتِ رَسُولِ اللَّهِ این مادر ما فضه کنیز فاطمه دختر رسول خداست
بیست و یکسال است که تکلم نکرده است مگر بقرآن مسلمانان تامل کنید کسی که مرتبه
کنیز او این بود که شنیدی که شیخ ابو القاسم که مشهور بود و معروف بصلاح و
سداد بود خداوند راضی نشد که او را بر شتر سوار کند آیا روا بود که دختر او

نامحرمان

فضه و آیات خواندن

نامحرمان و ظالمان و ستمکاران بر اقتاب شتران سوار نمایند و شهر بشهر و دیار
بدیار بگردانید یا لیتهم صاحوا قبل ان قرعت اذن بسبی بنات فاطمیات
ملتفات علی الاقطاب حاسرة مصفودة بجموع عبهرات پیش از ذکر حدیث
فضه باید این ذکر شود که شخصی نقل میکند که بحج خانه خدا میرفتم زنی را
دیدم که بر دراز گوش ضعیفی سوار است من گفتم ای زن این مرکب ترا بمکه
نمیرساند اعتنائی بمن نکرد قدری راه که آمد دراز گوش او ماند از رفتار
باز ماند من باو گفتم ای زن بتو نگفتم که این مرکب ترا نمی رساند بمکه باز اعتنا
بمن نکرد و سر بسوی آسمان کرد و عرض کرد پروردگارا در خانه خودت نبیم
و بخوانی تو هم نرسیدم که دیدم شتر سواری از طرف بادیه آمد و او را بر شتر
سوار کرد و بسرعت رفت و از نظر ما ناپدید شد و دیگران زن را ندیدیم
تا وارد مکه معظمه شدیم او را در آنجا یافتم باو گفتم ترا بخدا قسم که حال خود را
برای من بیان کن و بگو تو کیستی و این کرامت را از کجا یافتی گفت من دختر زاده
فضه کنیز حضرت زهرا علیها السلام و این کرامت که دیدی بجهت خاتون
من فاطمه است سلام الله علیها مؤلف گوید مناسب در ذکر این سه حدیث
این است که اول حکایت کنیز ام ایمن ذکر شود و بعد دختر زاده فضه و ختم بفضه
شود و آخرش مصیبت ذکر شود در بعضی از کتب و فضائل ابن شاذان مسطور است
که یک روزی از روزها حضرت امیر در خدمت حضرت رسول نشسته بودند

که جناب امام حسین ع داخل خانه شدند و در ان وقت شش سال از عمر شریف
ان حضرت گذشته بود سید انبیاء ص ان جنابرا گرفتند و او را بر دامن خود
نشانیدند و روی او را بوسیدند و ملاطفت بسیار باو فرمودند امیر
المؤمنین ع عرض کرد یا رسول الله اَتُحِبُّهُ ایا دوست میداری حسین ع را فرمود
چگونه او را دوست ندارم و حال انکه نور چشم من و میوه دل من و ارام
دل من و پاره جگر من است امیر المؤمنین ع عرض کرد اَیُّنَا اَحَبُّ عِنْدَكَ اَنَا
اَمِ الحُسَیْنُ حاصلش انکه ایا مرا دوست تر میداری یا حسین را سید الشهدا
سلام الله علیه سبقت بجواب کرد و عرض کرد یا مَنْ یَکُونُ اَعْلٰی شَرَفًا
فَهُوَ اَحَبُّ اِلٰی جَدِّی رَسُولِ اللهِ ای پدر هر کس که شرف و مرتبه او بلندتر است
او را جدم دوست تر میدارد حضرت امیر فرمود تُفَاخِرُنِی یا حسین ایا مفاخره
میکنی با من ای فرزند سید الشهدا نعم ان شئت بلی اگر خواهم ای پدر امیر فرمود
ای حسین اَنَا امیر المؤمنین و امام المتقین و قائد الغر المحجلین و سید الوصیین
وَ اَخُو سید المرسلین منم پادشاه مؤمنان و امیر مسلمانان و امام متقیان
و وارث علم پیغمبر اخر الزمان منم بهترین گذشتگان و ایندگان منم لنگر
زمین و موجب سکون اسمان منم قسمت کننده بهشت و سقر ایا کسی غیر از من
هست که دوستانش را داخل بهشت کند و دشمنانش را داخل دوزخ کند
منم ساقی حوض کوثر ایا غیر از من کسی هست دوستانش را سیراب کند و دشمنانش

صورا

خود را براند و قالع باب خیبر و حجة الله الاکبر و شافع الخلق فی المحشر منم پدر
یتیمان و شوهر بیوه زنان و پناه ضعیفان و چاره ساز درماندگان منم ان کسی
که قسمت کننده ارزاق همه خلقان ای فرزند منم ان کسی که گذشتگان چون
من ندیده اند و ایندگان مثل من نخواهند دید منم پادشاه دنیا و اخرت و حاکم
روز قیامت منم کوهی که از ان سیلان میکند و جاری میشود چشمهای حکمت
منم شجره ولایت که ثمره ان شجره ائمه هدایند منم ان درختی که مرغ خیال وهم
بر سر من پرواز نمی کند منم ان کسی که در خانه کعبه متولد شدم و کعبه از ان شرف
شد منم ان بحر موّاج که دریای من و محمد هر دو یکی است و منم ان کسی که یک قطره علم
مرا بر داشتند و بر همه انبیا و اوصیا قسمت کردند عالم پر شد از علم من منم که
سنگی از جاهی حرکت نکند مگر برخصت من و گیاهی نروید و برگی از درخت
نریزد و نروید مگر بفرمان من و ملکی از جای خود حرکت نکند و نفس نکشد مگر
بامر من و افتاب و ماه و هیچ یک از ستارگان طلوع و غروب نکنند مگر باذن من
و قطرها از باران نبارد مگر بامر من و هیچ نطفه منعقد نگردد مگر باذن من
و هیچ طفلی متولد نشود و نمیرد مگر بحضور من و عبادت کسی قبول نشود مگر
بمحبت من و منم کشنده شجاعان و بر خاک اندازنده مبارزان منم قاتل عتبه و ولید
و طلحه ابن ابی طلحه و عمرو و عنتر و حارث و مرحب منم پادشاه عجم و عرب منم نبأ
عظیم منم صراط مستقیم منم قاف و القران المجید و منم ولی ملک حمید منم حق

على الصلوة منم حى على الفلاح منم حى على خير العمل منم ووح نماز ومنم آن کسی
که در جای پیغمبر خوابیدم منم سید و آقای ملائکه مقربین ومنم فریادرس
انبیاء و مرسلین ومنم آن کسی که جنگ کردم به تنزیل وجنگ خواهم کرد من بعد
بتاویل به ناکثین وقاسطین ومارقین منم مؤید بجبرئیل ومنصور بمیکائیل
پس حضرت امیر المؤمنین وسید الوصیین روحی له الفداء ساکت شد فقال
رسول الله للحسین اسمعت یا ابا عبد الله ما قال ابوک من فضائله من الف
الف فضیلة سید ابنیا فرمود ندای فرزند آنچه پدر بزرگوارت از فضل خود
ذکر کرد از هزار هزار یکی را نقل نکرد وبیان نکرد از فضل خود مگر مثل قطره

ولی فضایل او در نزد خدا بزرگتر است از همه آنچه او نقل کرد

نسبت بدریا رو بتوجه میکرد فقال الحسین الحمد لله الذی فضلنا على کثیر من
عباده المؤمنین سید الشهدا با ادب تمام عرض کرد یا ابه ما ذکرت من
فضلک فانت فیه صادق امین لکن اگر رخصت باشد من هم این کلمه عرض
کنم حضرت رسول فرمود بگو عرض کرد یا ابه وانا حسین بن علی بن ابی طالب
وآنچه از فضل خود بیان فرمودی از پدر من است وپدر من بهتر از پدر تست
ومادرم بهتر از مادر تست وجدم بهتر از جد تواست ای پدر تو از من بهتری
ولکن فخر من از تو بیشتر است این را گفت وخود را از دامن جد خود بدامن پدر
بزرگوار خود انداخت فاقبل علی یقبل ولده الحسین وهو یقول زادک الله
تعالی شرفا وعلما وفخرا وحلما ولعن الله تعالی ظالمیک وسالبیک یا ابا عبد الله

سلمانان

سلمانان بدبخت که گاهی در دامن پیغمبر بود وگاهی در دامن امیر ایار وابود
که او را برهنه ومجروح بر زمین انداختند خلاصه سید الشهدا روی امیر را می بوسید
مثل کسی که از این کلام نادم شده باشد ومعذرت خواهد حضرات آن ابها
کردوی حضرت امیر را میبوسید ایار وابود که شراب خوار کافر چوب بر آن لبها
اشاره کند من گفتم اشاره کرد سید بهلی می فرماید ای ن الرسول وثغر
کان یرشفه ند قد بقضیب کف محمود پس حضرت امیر فرمود خدا بکشد گروهی
را که تو را از آب منع کنند گروهی که حق تو را غصب کنند وخدا بکشد گروهی
که ناله تو را بشنوند وتو را یاری نکنند وخدا بکشد
روی عن سلمان الفارسی قال مر ابلیس لعنه الله بقوم یتناولون امیر
المؤمنین ع فوقف امامهم فقال القوم من الذی وقف امامنا فقال
انا ابو مرة فقالوا یا ابا مرة اما تسمع کلامنا فقال سوءة لکم تسبون
مولاکم علی بن ابی طالب فقالوا من این علمت انه مولانا فقال من قول
نبیکم انه قال من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه وعاد
من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله فقالوا له فانت من موالیه
وشیعته فقال ما انا من موالیه ولا من شیعته ولکنی احبه وما یبغضه
احد الا شارکته فی المال والولد فقالوا له یا ابا مرة اتقول فی علی
شیئا فقال لهم اسمعوا منی معاشر الناکثین والقاسطین والمارقین

عبد ثنا الله عز وجل الوحدة في الجان اثني عشرة الف سنة فلما اهلك
الله الجان شكوت الى الله عز وجل الوحدة فعرج بي الى السماء الدنيا
فعبدت الله في السماء الدنيا اثني عشرة الف سنة اخرى في جملة
الملائكة ونحن كذلك نسبح الله عز وجل ونقدسه اذ مر بنا نور كوكب
فخرت الملائكة لذلك النور سجدا فقالوا سبوح قدوس هذا نور
ملك مقرب او نبي مرسل فاذا النداء من قبل الله عز وجل لا نور
ملك مقرب ولا نبي مرسل هذا بل نور طينة علي ابن ابي طالب عليه
السلام الفضل ما شهد به الاعداء قالت عايشه حدثنا عبد الواحد
محمد بن عبدوس النيسابوري العطار بنيسابور في شهر شعبان سنة اثنين
وخمسين وثلثمائة قال حدثنا علي بن محمد ابن قتيبة النيسابوري عن فضل
شاذان قال سمعت الرضا عليه السلام يقول لما امر الله تبارك وتعالى
ابرهيم ان يذبح مكان ابنه الكبش تمنى ابراهيم ان يذبح ابنه اسمعيل بيده
وانه لم يؤمر بذبح الكبش ليوجع قلبه كما يوجع قلب الوالد الذي يذبح
بيده اعز ولده فيستحق بذلك ارفع درجات اهل الثواب على المصائب
پس ابراهیم آرزو کرد که کاش مامور می شدم بکشتن گوسفند و فرزند
خود را بدست خود برای خدا قربانی میکردم تا آنکه دل من بکشتن
عزیزترین فرزندان بدرد می آمده مستحق می شدم ببیان ارفع درجا

اهل

اهل مصایب را فاوحى الله عز وجل اليه يا ابراهيم من احب خلقي اليك
پس حق تعالی وحی کرد بسوی او ای ابراهیم کیست محبوبترین خلق من بسوی تو
فقال يا رب ما خلقت خلقا هو احب الي من حبيبك محمد المصطفى صلى الله
عليه وآله ابراهیم گفت خداوندا خلقی نیافریده که محبوبتر باشد بسوی من
از حبیب تو محمد ص فاوحى الله عز وجل اليه يا ابراهيم فهو احب اليك ام نفسك
حق تعالی باو وحی کرد که آیا او محبوب تراست بسوی تو یا جان تو بل هو احب قال
الي من نفسي گفت بلکه او را از جان خود دوستتر میدارم قال الله عز
وجل فولده احب اليك او ولدك حق تعالی فرمود که فرزندان تو محبوبترند
بسوی تو یا فرزندان تو قال بل ولده گفت بلکه فرزندان او را قال الله
عز وجل فذبح ولده ظلما على ايدي اعدائه اوجع لقلبك او ذبح ولدك
بيدك في طاعتي پس خدا وحی کرد بسوی او که آیا کشته شدن فرزند او بر
دست دشمنانش دل تو را بیشتر بدرد می آورد یا کشتن تو فرزند خود را
بدست خود در طاعت من قال يا رب بل ذبحه على ايدي اعدائه اوجع لقلبي
ابراهیم گفت بلکه کشته شدن فرزند او بر دست دشمنانش بیشتر دل مرا بدرد
می آورد قال يا ابرهيم فان طائفة تزعم انها من امة محمد صلى الله عليه و
آله ستقتل الحسين ظلما وعدوانا كما يذبح الكبش ويستوجبون بذلك سخطي
حق تعالی وحی کرد که ای ابرهیم گروهی که دعوی خواهند کرد که از امت محمدند

حین فرزند او را خواهند کشت بظلم و عدوان چنانکه گوسفند را کشند و
بسبب این مستوجب غضب من خواهند شد فجزع ابرهیم علیه السلام لذلک
وتوجع قلبه واقبل یبکی پس ابرهیم بجزع امد و دلش بدرد امد و گریان
شد فاوحی الله الیه یا ابرهیم قد فدیت جزعک علی ابنک اسمعیل لو
ذبحته بیدک بجزعک علی الحسین و قتله واوجبت لک یا ابرهیم ارفع
درجات اهل الثواب علی المصائب پس حق تعالی وحی کرد که فدا کردم جزع
ترا بر فرزند تو اسمعیل که اگر او را قربان میکردی بجزعی که کردی بر فر
زند پیغمبر اخر الزمان حسین و کشتن او و باین سبب واجب گردانیدم رفیع
ترین درجات اهل مصایب را و این است معنی قول حق تعالی نداکرد و ذلک قوله
الله عز و جل و فدیناه بذبح عظیم یعنی فدا کردیم اسمعیل را بذبح عظیم
روی عن سعید بن مسیب عن عبد الرحمن بن سمره قال کنا عند رسول الله فقال
انی رأیت البارحة عجایب قال فقلنا تفسر گفت بشب خواب دیدم جناب زینب
سلام الله علیها را که یک پیراهن خونالود در دست داشت و می گردانید
و حرکت میداد و میگریست پس دیدم روی خود را بجانب مدینه کرد و این
اشعار را میخواند و یک شعر از ان در نظرم میگفت یا امّ لو نظری هذا
القمیص علی یدی فلا تسلینی ابن یوسفه ای مادر ای فاطمه اگر این پیراهن را
بدست من ببینی پس از من مپرس که یوسف او چه شد و بر او چه کذشت

علامه مجلسی

و حقیقت حال [illegible]
حال [illegible]
حال ان حضرت [illegible]

علامه مجلسی در بحار ذکر کرده و شیخ عبد الله بن نور الله در عوالم العلوم جلد
احوال حضرت ذکر کرده صاحب کتاب کشف الغمه از کتاب تاریخ نیشابوری نقل
کرده است که چون حضرت امام رضا از نیشابور روانه می شد در مهدی بودند
و ان مهد بر استر اشهبی بار بود و تمام یراقان از نقره خالص بود و چون بازار
نیشابور رسیدند دو امام نیشابور و حافظ احادیث نبویه یکی محمد بن اسلم و یکی
ابو زرعه طوسی گفتند ایها السید بن السادة وایها الامام و ابن الائمة ایها
السلالة الطاهرة الرضیة ایها الخلاصة الزکیة النبویة اقسمنا بحق اباءک
الطاهرین الاکرمین و اسلافک الاکرمین الا اریتنا وجهک المبارک المیمون
ترا بحق پدران طاهرین و اسلاف مکرمین خود قسم میدهیم که روی مبارک
خود را بمن بنمای که اهل بلد ارزوی این دارند و حدیثی از پدرانت برای ما
نقل کنی که صدای مبارک ترا بشنویم پس حضرت امر فرمود که جلو استر را کشیدند
و پوشش هودج را بالا کردند چون پوشش هودج را بالا کردند نور روی مبارک
ان حضرت بر در و دیوار تابید و در و دیوار از نور ان بزرگوار منور گردید
و کل خلق حیران حسن و جمال ان اختر اوج اقبال و ان نیر سپهر کمال گردیدند
راوی میگوید دو گیسو داشت مثل رسول الله و در چشم راست مبارکش سرخی
بود چنانکه از پیغمبر شنیده بودیم اگر چه ان مردم پیغمبر را ندیده بودند چون
شدت شباهت ان حضرت برسول خدا مشاهده کردند بنا بر اینکه در احوال او صا

حضرت امام رضا ع

[illegible]

ان حضرت شنیده بودند لهذا قیامتی در خلق برپا شد راوی میگوید بعضی مردم خود را
برخاک انداختند و بعضی بزانو درامدند و بعضی میگریستند و بعضی صیحه میزدند
بی اختیار و بعضی رکاب استر را می بوسیدند و بعضی خاک از زیر سم استر برمیداشتند
و بر چشمهای خود میکشیدند و بعضی گردنها بلند کرده بودند و روی خود را
بپوش محمل و هودج ان حضرت میمالیدند و تا نصف النهار این قیامت برپا بود
و اشکها مثل نهرها جاری بود بلی دو امام اشبه ناس برسول الله بودند یکی
امام رضا و ان دیگر مظلوم کربلا چنانکه منقولست که خاتون قیامت در کوچکی
برای او شعری میخواند و میگفت اَنْتَ شَبِیْهاً بِاَبِیْ لَسْتَ شَبِیْهاً بعلی اهل خراسان ان
شبیه را دیدند با انکه با عزت تمام در هودج نشسته بود و این قیامت کردند
و اهل شام ان شبیه دیگر را سر او را بر سر نیزه دیدند و عید کردند اهل خراسان
گریستند و اهل شام خندیدند اهل خراسان بر سینه و بر سر و زانو زدند و اهل
شام کف بر کف و کف بر دف و طبل زدند اهل خراسان صیحه زدند و فریاد کردند
و اهل شام هلهله و شادی کردند پس روسا و بزرگان و علماء و پیران و ائمه
و قضاة از هر جانب فریاد بر اوردند مَعَاشِرَ النَّاسِ لا تُؤْذُوا رَسُولَ الله فی عترته
که رسول خدا را ازار میکنید درباره عترتش و این بزرگوار را در این هوای گرم
در اینجا باز مدارید لهذا اوازها ساکن شد و مردم از کنار هودج ان بزرگوار
بطرفی رفتند دو ساعت یا قدری زیاده تران جناب را بعزت نگاه داشتند و بزرگان

راضی نشدند و از طلوع افتاب تا غروب بیمار کربلا را در بازارهای شام معطل
کردند و یک سلطان بود که ان جماعت را از ان باز دارد پس حضرت امام رضا باواز
بلند در شهر نیشابور فرمود حدثنی ابی قال حدثنی اَبِیْ جَعْفَرُ قال حدثنی اَبِیْ
محمد قال حدثنی ابی علی قال حدثنی اَبِی الْحُسَیْنُ بْنُ علی شَهِیْدُ ارض کربلا قال
حدثنی ابی امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب شهید ارض الکوفة قال حدثنی اخی و
ابن عمی محمد رسول الله قال اخبرنی جبرئیل عن رب الجلیل انه یقول کلمة لا اله الا الله
حصنی و من قالها ادخل فی حصنی و من دخل فی حصنی اَمِنَ مِنْ عذابی این نوع
اهل نیشابور کلام امام رضا را حرمت داشتند که دوازده هزار نفر قلم گرفتند
و انچه حضرت امام رضا فرمود نوشتند و اهل شام کلام و سخن ان شبیه پیغمبر را
نوعی حقیر شمردند که باواز بلند سر نیزه قران میخواند و کسی گوش نمیداد بهود
و نصاری گوش میدادند بکلام او و موجب هدایت ایشان میشد و یهودان
اهل شام بنوعی غفلت و شقاوت دامن گیر ایشان شده بود که گوش نمیدادند
میخواهید شقاوت به بینید از نظر مجید و دان وقتی که سر مبارک امام را
بمجلس رئیس اهل شامت بردند و او بطور سرور نظر بان میکرد و میگفت کَاَنَّنَا
لَقَلْنَا ان سر مطهر فرمود وَسَیَعْلَمُ الَّذِیْنَ ظَلَمُوا اَیَّ مُنْقَلَبٍ یَنْقَلِبُوْنَ تا ان پلید غضبناک
شد و چوبش را بلند کرد و بر لبهای ان حضرت اشاره کرد این الرسول و نغز کان
بر شفه تد قر بقضیب کَفَّ مَحْمُوْرٍ خدا رحمت کند اسید مهدی نجفی میفرماید کجا بود

رسول خدا ان لبهائی را کیمیو سیدان وقتی که شراب خوار چوب در دست داشت
و بان لبهار دالا لعنة الله علی القوم الظالمین ذکر شیخ عبد الله بن نور
الله فی العوالم العلوم که حضرت موسی علی نبینا واله وعلیه السلام رادید مردی
از بنی اسرائیل که ایمان اورده بود باو در حالتی که بسرعت و تعجیل میرفت و زرد
شده بود و بدنش اثار ضعف بهم رسانیده و میلرزید و چشمهای مبارکش
بکودی فرو رفته و نحیف کشته بود و این احوال ایشان بود در هنگامی که میرفتند
بکوه طور یا بمکان دیگر برای مناجات پروردکار بجهة خوف الحال مرد
اسرائیلی ان بزرکوار را شناخت چنانکه مذکور شد و ان مرد از کسانی بود که
ایمان بایشان اورده بود فقال له یا نبی الله اذنبت ذنبا عظیما فاسئل
الله ربک ان یعفو عنی اسرائیلی کفت یا نبی الله کناهی کرده ام عظیم پس سؤال
پروردکار خود را اینکه مرا عفو فرماید حضرت موسی قبول کردند و رفتند
چون بمقام قرب رسیدند و شروع بمناجات کردند در اخر مناجات خود
عرض کرد یا رب العالمین و یا اسمع السامعین اسئلک وانت العالم قبل
نطقی سؤال میکنم ترا و حال انکه احتیاج بسؤال و تو دانائی پیش از کفتکوی
من پس خطاب رسید یا موسی ما تسئلنی اعطک وما ترید ابلغک ای موسی
انچه سؤال کنی بتو عطا میکنم ترا و انچه اراده داری تو را بان میرسانم حضرت
موسی عرض کرد پروردکارا فلان بنده تو از بنی اسرائیل اذنب ذنبا

ویسئلک

وَيَسْئَلُكَ الْعَفْوَ کناهی کرده است و مسئلت عفو می کند خطاب رسید یا موسی
اِعْلَمْ اَنِّي اَعْفُو عَنْ كُلِّ مَنِ اسْتَغْفَرَنِي اِلَّا قَاتِلَ الْحُسَيْنِ ای موسی بدان واکاه باش
که من عفو میکنم از هر کس که طلب امرزش کند مکر کشنده حسین را قال یا موسی
یا رب و من الحسین موسی عرض کرد حسین کیست خطاب رسید پسر دختر حبیب
و پسر ولی من انکه در کوه طور ذکرش را کردم برای تو قال یا رب و من یقتله
عرض کرد پروردکارا کیست او را میکشد قال یقتله امة جده الباغیة فی ارض
کربلا فرمود که میکشد او را ظالمان امت جداو در زمین کربلا و تنفر فرسه
وتصهل وتقول فی صهیلها الظلیمة من امة قتلت ابن بنت نبیها ای موسی اسب
او رم میکند و شیهه میزند و در شیهه اش میکوید وای بر امتی که پسر دختر
پیغمبر خود را کشتند فیبقی ملقی علی الرمال من غیر غسل ولا کفن و ینهب رحله
و تسبی نسائه فی البلدان و یقتل ناصروه و تشهر رؤسهم مع راسه علی
اطراف الرماح پس باقی میماند بدن او بر ریکهای روان بی غسل و کفن و اسباب
او را غارت میکنند و زنان او را اسیر میکنند و در شهرها میکردانند و کشته می
شوند یاوران او و سرهای یاوران او را با سر مبارک او بر سر نیزه می کنند
و میکردانند در بلاد یا موسی صغیرهم یمیته العطش و کبیرهم جلده منکمش ای
موسی کوچکان اهل بیت حسین را از تشنکی میمیرند و بزرکان ایشان پوستشان
در هم کشیده می شود یستغیثون ولا ناصر و یستجیرون ولا مجیر استغاثه می کنند

رونسه

و یاوری نمی بینند و طلب پناه میکنند و پناه دهی نیست قال فبکی موسی و قال
وما الفائده من العذاب چه چیز است عذاب کنندگان او خطاب رسید یا موسی
عذاب لیبقعنّ منّا اهل النار ای موسی عذابی که از آن اهلش پناه باتش برند
و رحمت من بایشان نمی رسد و شفاعت جدا و نیز بایشان نمیرسد و اگر نبود به
برکت وجود فرزندان علیل او هر آینه زمین را برایشان میگردانیدم موسی عرض
کرد پروردگارا بیزارم از ایشان و از هر کس که راضی باشد بکردار ایشان
خطاب رسید رحمت من بایشان نمیرسد خود را واجب کردم از برای دوستان و
تابعان او و انبیکه کام واعلم یا موسی انه من بکی او ابکی او تباکی حرمت جسده
کشند کان حبد — علی النار آگاه باش که هر کس بگرید یا بگریاند یا شبیه شود بگریا او را حرام
کردم بر آتش جهنم الا لعنة الله علی القوم الظالمین
در بعضی از کتب معتبره مسطور است که ابن عباس نقل میکند که یک روزی
سول خدا نشسته بودند امام حسن آمدند فلما رآه بکی ثم قال الیّ یا بنیّ
چون حضرت رسول او را دید گریست و فرمود بیوی من ای پسر من و
هر چند نزدیک می شد می فرمودند نزدیک تر ای تا آنکه ان بزرگوار را بر ران
راست خود نشانیدند ثم اقبل الحسین فلما رآه بکی ثم قال الیّ یا بنیّ
پس جناب حسین پیدا شدند و چون حضرت رسول او را دیدند گریستند و فر
مودند ای فرزند بیوی من یا پس پیوسته او را بخود نزدیک می نمود تا آنکه

او را بر ران چپ خود نشانیدند که دیدیم فاطمه سلام الله علیها پیدا شد پس چون او را
دیدند گریستند و فرمود بیا بسوی من ای دختر من پس فاطمه را پیوسته نزدیک
خود طلبیدند تا آنکه او را در پیش روی خود نشانیدند ثم اقبل امیر المؤمنین
فلما رآه بکی ثم قال الیّ یا اخی فما زال یدنیه حتی اجلسه الی جنبه الایمن یعنی
امیر المؤمنین آمدند و چون حضرت رسول آنجناب را دید گریست و فرمود
بنزد من بیا ای برادر من و پیوسته او را بخود نزدیکتر میکردند تا آنکه او را
در پهلوی راست خود نشانیدند اصحاب عرض کردند یا رسول الله هیچ یک از این
چهار تن را ندیدید مگر آنکه گریستید او ما فیهم من تسرّ برؤیته آیا نبود در
میان کسی که تو بدیدارش شاد گردی فقال والذی بعثنی بالنبوة واصطفانی
علی جمیع البریة انی وایاهم لاکرم الخلق علی الله وما علی وجه الارض
قضاء — نسمة احب الیّ منهم حضرت رسول فرمودند قسم بان خداوندی سوگند که
مرا مبعوث کرده بر خلق بنبوت و پیغمبری و مرا برگزید بر جمیع خلق که من و این
چهار نفر گرامی ترین خلقیم در نزد پروردگار و نیست بر روی زمین کسی که
محبوبتر از ایشان باشد در نزد من اما علی ابن ابی طالب فانه اخی وشقیقی
وصاحب الامر بعدی وصاحب لوائی فی الدنیا والآخرة وصاحب حوضی
وشفاعتی وهو مولی کل مسلم وامام کل مؤمن اما علی ابن ابی طالب پس او برادر
من است و دوست من و صاحب امر امت من بعد از من است و صاحب علم من است

در دنیا و اخرت و صاحب حوض و شفاعت من است و او است آقای هر مسلمانی و
امام و پیشوای هر مومن وَهُوَ وَصِيِّي وَخَلِيفَتِي عَلَى أَهْلِي وَأُمَّتِي فِي حَيَاتِي وَ
بَعْدَ مَوْتِي و او است وصی و خلیفه من بر اهل من و امت من در حیوة من و بعد
وفات من دوست او دوست من است و دشمن او دشمن من است و مرحوم می شوند
امت من بدوستی او و ملعون می گردند بعداوت و دشمنی او و این که شاهد
گردید که او را که دیدم گریستم سبب این بود که یاد کردم مذلت امت او را
بعد از من تا بمرتبه که او را از مسند خود که مسند خلافت است برخیزانند و از
حق خود او را منع کنند و پیوسته او مغصوب الحق باشد و امر او بدست دیگران
باشد تا آنکه در بهترین ماهها بدترین خلق خدا شمشیری بر فرق مبارکش
زند که ریش او از خون سرش خضاب شود وَأَمَّا ابْنَتِي فَاطِمَةُ فَإِنَّهَا سَيِّدَةُ
نِسَاءِ الْعَالَمِينَ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ و اما دختر من فاطمه سیده زنان
عالمیان است از اول دنیا تا اخر دنیا و او است پاره تن من است و نور چشم
من و روح روان من و او است حوراء انسیه ای اصحاب من آگاه باشید و هر وقت
در محراب عبادت در پیش روی خالق می ایستد زَهَرَ نُورُهَا لِمَلَائِكَةِ السَّمَاءِ
كَمَا يَزْهَرُ نُورُ الْكَوَاكِبِ لِأَهْلِ الْأَرْضِ نور او روشنی میدهد ملائکه آسمان را
چنانکه روشنی میدهد ستارها اهل زمین را و خداوند بملائکه می فرماید یا
مَلَائِكَتِي انْظُرُوا إِلَى أَمَتِي فَاطِمَةَ سَيِّدَةِ إِمَائِي قَائِمَةً بَيْنَ يَدَيَّ تَرْتَعِدُ

فرائصها

فَرَائِصُهَا مِنْ خِيفَتِي وَقَدْ أَقْبَلَتْ بِقَلْبِهَا عَلَى عِبَادَتِي أُشْهِدُكُمْ أَنِّي قَدْ أَمَّنْتُ
شِيعَتَهَا مِنَ النَّارِ ای ملائکه من نظر کنید بسوی کنیز من فاطمه که بهترین کنیزان
من که ایستاده است در مقابل من و می لرزد گوشت میان دو کتفش از ترس
من و بدل رو آورده است بعبادت من شاهد میگیرم شما را ای ملائکه
من که من ایمن کردم دوستان او را از آتش جهنم پس حضرت رسول فرمودند
که چون من او را دیدم یاد کردم ستمهائی که بعد از من باو روا میدارند گویا
می بینم که ذلت در خانه او داخل شده و حرمتش هتک شده و حقش غصب
شده و او را از ارث خود منع کرده اند و گویا می بینم او را در حالتی که پهلوی
او را شکسته اند و فرزند او را سقط کرده اند وَهِيَ تُنَادِي يَا مُحَمَّدَاهْ فَلَا تُجَابُ
وَتَسْتَغِيثُ فَلَا تُغَاثُ و او ندا میکند و میگوید یا محمداه و کسی جواب او نمیدهد
و طلب فریادرس میکند و کسی بفریاد او نمیرسد پس بعد از من پیوسته محزون
و علیل و مظلوم و گریان باشد پس گاهی متذکر خواهد شد که وحی آسمان از خانه
او برطرف شد و گاهی متذکر جدائی من می شود و وحشت میکند در نصف
شبها چون صدای تلاوت قرآن مرا نمی شنود پس خود را ذلیل می بیند بعد از آن
عزتی که در زمان پدرش داشت پس پروردگار وحشت او را برطرف میکند بانس
گرفتن بملائکه پس ملائکه با او سخن میگویند بآن نوعی که با مریم دختر عمران سخن می
گفتند پس ملائکه با او میگویند یا فاطمه إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاكِ وَطَهَّرَكِ وَاصْطَفَاكِ

علی نساء العالمین یا فاطمة اقنتی لربک واسجدی وارکعی مع الراکعین پس درد
او ظاهر می شود و بیمار میکردد پس پروردکار مریم دختر عمران را می فرستد که پرستار
داری او کند و مونس او باشد در بیماری او پس فاطمه میکوید خدایا من سیر شدم
از زندکانی دنیا و ملول کشتم از اهل او ای خدا مرا به پدرم ملحق کن پس خداوند عالم
او را اجابت میکند و او را بمن ملحق می سازد پس اول کسی خواهد بود که بمن ملحق
شود از اهل بیت من فتقدم علی محزونة مکروبة مغمومة مغصوبة مقتولة پس
بنزد من می آید و بجانب من رو می آورد در حالتی که محنت رسیده غمناک حق او را غصب
کرده کشته شده پس من در ان وقت خواهم کفت اللهم العن من ظلمها وعاقب من
غصبها وذلل من اذلها وخلد فی النار من ضرب جنبها حتی اسقطت جنینها
بار خدایا لعنت کن کسی را که براو ظلم کرده وعذاب کن انکسی را که حق او را غصب کرده
ذلیل کن هر که او را ذلیل کرده ای پروردکار حبس کن ابد الابدین در جهنم ان ظا
لمی را که ضربت بر پهلوی او زده فرزند او را اسقط کرد فتقول الملائکة عند ذلک
امین امین پس در ان وقت همه ملکها امین میکویند واما الحسن فانه ابنی وولدی
ومنی وقرة عینی وضیاء قلبی وثمرة فؤادی وهو سید شباب اهل
الجنة وحجة الله علی الامة اما حسن پس او پسر من است و فرزند من است و او است
روشنی دل من و میوه قلب من و اوست جوانان اهل جنة و حجت خدا بر امت امره
امری وقوله قولی من تبعه فهو منی ومن عصاه فلیس منی امر او امر من است قول او قول

من است

من است هر کس متابعت او کند از من است و هر کس عصیان او کند از من نیست و وقتی
که چشم من بر او افتاد یاد کردم ستمهائی را که بعد از من با وی شود و ذلتهائی که با او
روا میدارند و پیوسته این حالت خواهد بود تا آنکه کشته شود بزهر ستم از روی ظلم و
عدوان فعند ذلک تبکی الملائکة والسبع الشداد لموته ویبکیه کل شیء حتی الطیر
فی جو السماء والحیتان فی جوف الماء و در روز شهادت او بکریند جمیع ملائکه اسمانهای
هفتکانه بجهت وفات او و هر مخلوقی برای او بکرید حتی مرغان در میان هوا و ماهیان
در میان دریا پس کسی بر او بکرید نابینا نشود در وقتی که چشمها در ان روز کور
میشود و کسی محزون شود برای او محزون نشود دل او در روزی که دلها محزون می
کردد من زاره فی بقیعه ثبتت قدمه علی الصراط یوم تزل فیه الاقدام و کسی که زیارت
کند او را در بقیع نمی لغزد قدم او در روزی که قدمها می لغزد واما الحسین فانه منی
وهو ابنی وولدی وخیر الخلق بعد اخیه امام حسین پس او از من است و پسر من است
و فرزند من است و بهترین خلق خدا است بعد از برادرش حسن وهو امام المسلمین ومولی
المؤمنین وخلیفة رب العالمین وغیاث المستغیثین وکهف المستجیرین وحجة الله علی
الخلق اجمعین وهو سید شباب اهل الجنة وباب نجاة هذه الامة واو است امام
مسلمانان و آقای مؤمنان و خلیفه پروردکار عالمیان فریاد رس دردمندان و پناه بی
پناهان و او است حجت خداوند بر تمام خلقان و او است آقای جوانان اهل جنة و باب
نجات این امت امر او امر من است طاعت او طاعت من است کسی که متابعت او کند از من است

وکسی که نافرمانی و عصیان او کند از من نیست و من چون او را دیدم یاد کردم آنچه بعد
از من با او میکنند ای اصحاب من گویا می بینم او را که پناه او برده است بحرم من و قبر من و
کسی او را پناه ندهد و گویا می بینم که او را سر بر قبر من خوابیده بوده و من در عالم واقعه
او را بسینه خود چسبانیده ام وَاٰمُرُهُ بِالرِّحْلَةِ عَنْ دَارِ هِجْرَتِيْ فَاُبَشِّرُهُ بِالشَّهَادَةِ و امر
میکنم او را بکوچ کردن از مدینه که محل هجرت من است پس او را بشارت دهم بشهادت
فَيَرْتَحِلُ عَنْهَا اِلٰى اَرْضِ مَقْتَلِهِ وَمَوْضِعِ مَصْرَعِهِ وَهُوَ اَرْضُ كَرْبٍ وَبَلَاءٍ پس کوچ می فرماید
از مدینه نبوی و زمینی که آن زمین محل کشته شدن او است و محل افتادن او است که آن
زمین کربلاست و کسی را اجابت نکند وَتَنْصُرُهُ عِصَابَةٌ مِنَ الْمُسْلِمِيْنَ اُولٰئِكَ سَادَةُ شُهَدَاءِ
اُمَّتِيْ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ و یاری کند فرزندم را گروهی از مسلمانان و آن قوم سادات شهدا
امت من اند در روز قیامت وَكَاَنِّيْ اَنْظُرُ اِلَيْهِ وَقَدْ رُمِيَ بِسَهْمٍ فَخَرَّ عَنْ فَرَسِهِ صَرِيْعًا
ای اصحاب من گویا می بینم حسین را آن وقتی که تیری بجانب او می اندازند که از اسب
می افتد ثُمَّ يُذْبَحُ الْكَبْشُ مَظْلُوْمًا غَرِيْبًا وَحِيْدًا فَرِيْدًا عَطْشَانًا پس ذبح کرده می
شود چنانکه گوسفند را ذبح میکنند مظلوم ستم رسیده غریب وحید تنها تشنه
راوی میگوید ثُمَّ بَكٰى رَسُوْلُ اللّٰهِ وَمَنْ حَوْلَهُ وَارْتَفَعَتْ اَصْوَاتُهُمْ بِالضَّجِيْجِ پس رسول
خدا و هر که در دور حضرت بود گریان شدند و صداها بلند شد ثُمَّ قَامَ رَسُوْلُ
اللّٰهِ وَهُوَ يَقُوْلُ اللّٰهُمَّ اِنِّيْ اَشْكُوْ اِلَيْكَ مَا يَلْقٰى اَهْلُ بَيْتِيْ بَعْدِيْ ثُمَّ دَخَلَ رَسُوْلُ
اللّٰهِ اِلٰى مَنْزِلِهِ پس حضرت رسول از جای خود برخواستند و عرض کردند بار خدایا

روضه

شکوه

شکوه میکنم بسوی تو از آنچه میرسد از ظلم و ستم اهل بیت من بعد از من پس داخل منزل
خود شدند مسلمانان هیچ میدانید که این تیر را که حضرت رسول خبر دادند و فرمودند
گویا می بینم فرزندم آن وقتی را که تیری بجانب او می اندازند که از اسب بیفتد کدام
تیر بود اگر عرض کنم دور نیست که چنانکه ناله حضرت رسول و اصحاب او بیاد گردید
او بلند ناله الحاضرین هم بلند شود برادران همان تیر سه شعبه سر زهر آلود بود
که بر سینه بی کینه آن حضرت زدند بنوعی که از عقب سر آن حضرت سر بیرون نمود
و آن حضرت آن تیر را از پشت سر مبارک بیرون آوردند و بواسطه همان تیر بود
که حضرت از ذوالجناح بر زمین قرار گرفتند و خد ایمن آن حضرت یعنی طرف راست
روی مبارک او بر خاک نهاده شد و بهیئت سجده در آمد و گویا آنچه از زبان
جناب زینب گفته اند که آن مظلومه گفته اَخِيْ يَا لَيْتَ ذَاكَ السَّهْمَ كَانَ بِمُهْجَتِيْ
ای برادر کاش این تیر بر جان زینب آمده بود مراد همین تیر باشد و از این ضربت
صعب تر بر اهل بیت طعن نیزه صالح بن وهب مزنی بود که بر پهلوی سید الشهدا
زد زیرا که اهل بیت سیما جناب زینب از مشاهده آن تیر بیرون نیامدند از خیمه و از
مشاهده این ظلم پای برهنه بیرون دویدند الا لعنة الله على القوم الظالمين
طاووس یمانی نقل میکند که شبی در مسجد الحرام گذشتم نزد حجر الاسود شخصی را
دیدم مشغول در رکوع و سجود بود با خود گفتم هٰذَا رَجُلٌ صَالِحٌ مِنْ اَهْلِ بَيْتِ
النُّبُوَّةِ این مرد صالحی است از اهل بیت نبوت در اینجا توقف کردم تا از نماز فارغ شد

روضه

فَرَفَعَ بَاطِنَ كَفَّيْهِ اِلَى السَّمَاءِ پس دو كف خود را بجانب اسمان بلند كرد با خود گفتم وَ
اللهِ لَاَغْتَنِمَنَّ مُنَاجَاتَهُ بخدا قسم كه البته غنيمت مى شمارم شنيدن مناجات او را
گوش دادم ديدم گفت سَيِّدِى سَيِّدِى هٰذِهِ يَدَاىَ قَدْ مَدَدْتُهُمَا اِلَيْكَ بِالذُّنُوبِ
مَمْلُوَّةً وَعَيْنَاىَ بِالرَّجَاءِ مَمْدُودَةٌ اى اقاى من اينك دستهاى من كه الوده بتو — مملو از گناهان
دراز است و چشمهاى من باميد تو باز است وَحَقٌّ لِمَنْ دَعَاكَ بِالنَّدَمِ تَذَلُّلًا اَنْ تُجِيبَهُ
بِالْكَرَمِ تَفَضُّلًا و حق است براى كسى كه بخواند ترا بندامت و تذلل اين كه اجابت كنى
او را از روى كرم و تفضل الهى وَسَيِّدِى اَمِنْ اَهْلِ الشَّقَاوَةِ خَلَقْتَنِى فَاُطِيلَ بُكَائِى
اَمْ مِنْ اَهْلِ السَّعَادَةِ خَلَقْتَنِى فَاُبَشِّرَ رَجَائِى پروردگار من و اى اقاى ايا مرا از
اهل شقاوة خلق كرده تا من بسيار گريه كنم يا مرا از اهل سعادت افريده پس بسيار
اميدوار باشم سَيِّدِى اَلِضَرْبِ الْمَقَامِعِ خَلَقْتَ اَعْضَائِى اَمْ لِشُرْبِ الْحَمِيمِ خَلَقْتَ
اَمْعَائِى اى اقاى من ايا براى خوردن عمودهاى اتشين خلق كرده اعضاى مرا ايا از براى
اشاميدن حميم جهنم افريده امعاء مرا سَيِّدِى سَيِّدِى لَوْ اَنَّ عَبْدًا اسْتَطَاعَ الْهَرَبَ
مِنْ مَوْلَاهُ لَكُنْتُ اَوَّلَ الْهَارِبِينَ مِنْكَ لٰكِنِّى اَعْلَمُ اَنِّى لَا اَفُوتُكَ اى سيد من و اقاى
من اگر بنده را امكان بود كه از اقاى خود بگريزد هر اينه من اول گريزنده از تو ميگريختم
لكن ميدانم كه گريختن از تو ممكن نمى شود پس گفت با اواز خوشى سَيِّدِى سَيِّدِى
لَوْ اَنَّ عَذَابِى مِمَّا يَزِيدُ فِى مُلْكِكَ لَسَاَلْتُكَ الصَّبْرَ عَلَيْهِ غَيْرَ اَنِّى اَعْلَمُ اَنَّهُ لَا يَزِيدُ
فِى مُلْكِكَ طَاعَةُ الْخَاشِعِينَ وَلَا يَنْقُصُ مِنْهُ مَعْصِيَةُ الْعَاصِينَ اى اقاى من اى اقاى من

اگر عذاب كردن بو تو مرا نفعى داشت براى تو و چيزى بود كه زياد ميكرد در ملك تو هر اينه
سئوال ميكردم تو را اگر مرا صبر عطا فرمائى بر عذاب مگر انكه ميدانم زياد نمى كند
در ملك تو طاعت مطيعان و كم نميكند از ملكت تو گناه گنه كاران قَالَ طَاوُوسُ
فَبَكَيْتُ حَتَّى عَلَى صَوْتِى طاووس بيانى گفت گريستم از سخنان او تا صداى گريه من
بلند شد فَالْتَفَتَ اِلَىَّ فَاِذَا هُوَ عَلِىُّ بْنُ الْحُسَيْنِ چون صداى گريه مرا شنيد روى
مبارك را بجانب من گرد ديدم امام زين العابدين ؏ بود فَقَالَ مَا يُبْكِيكَ يَا يَمَانِى
اَوَلَيْسَ هٰذَا مَقَامُ الْمُذْنِبِينَ فرمود اى يمانى چرا گريه ميكنى ايا اين نيست شيوه گنه
كاران قَالَ طَاوُوسُ قُلْتُ سَيِّدِى حَبِيبِى حَقِيقٌ عَلَى اللهِ اَنْ لَا يَرُدَّكَ طاووس — بكيت
ميگويد من گريستم اى اقا و مولاى من سزاوار است بر خدا وند كه رد نكند سئوال
تو را اى دوستان اين دستهائى كه مكرر بدرگاه خالق اكبر بلند بود ايا روا بود
روز عاشوراء دشمن از دشمنان خدا ان دستها را عقب سر ببندد و چنين گمان ميكند
كه اين حكايت بستن دستهاى حضرت دستهايش بسته بود بلكه زيادتر بشنويد از
ريرخزاعى نظير اين نقل ميكند در وقت ورود ان امام عالميان بشهر عسقلان و اگر
چنانكه تاب شنيدن داريد باز از اين قبيل عرض كنم و اگر چنانكه كسى بشنود و نگريد
نقصى در محبت او است سهل بن سعد ميگويد من هم در دروازه ساعات بخدمت
ان فخر اهل ارضين و سموات رسيدم دستهاى او را ديدم عقب سر بسته بودند و بعلاوه
سر مبارك او برهنه بود اى ياران ميگويند بر جناب يوسف ؏ در وقت ورود مصر

تلخ گذشت ادری تلخ گذشت اسیر بود لکن مالك بن زغر که لاه مذهب بر سر او گذاشت
لعنت خدا بر آن ظالمانی که معصوب الحیا را سر برهنه کردند مالك زغر قبای
مطوّز بر یوسف پوشانید وان اشقیا جامهائی که شیعیان بان حضرت می دادند نفیس
از دوش حضرت بر میداشتند راوی میگوید وقت ورود یوسف بمصر پیش
نعلین او از زر سفید بود سهل بن سعد میگوید وقت ورود آل عبا بشام
پایش بزنجیر زیر شکم شتر بسته بود از مسلم جصاص و از زید و از سعد حلالیك
کلام هم از خود حضرت بشنوید خود آن سرور فرمودند آن وقتی که ما را بر
مجلس یزید میبردند ما دوازده نفر بودیم که همه را بیك ریسمان بسته بودند
در جائی دیدیم که یك سر ریسمان ببازوی امام بود و سر دیگر در گردن سکینه
عبارت حدیث می خوانم برای خاص لکن ترجمه نمیکنم این مخصوص خاص است که بر
سر زدند قَالَ عَلِیُّ بْنُ الْحُسَیْنِ أُدْخِلْنَا عَلَی یَزِیدَ وَنَحْنُ اثْنَا عَشَرَ نَفَراً مُغَلَّلُونَ
ای خواص این دوازده نفر همه مرد نبودند بلکه زنان هم در میان ایشان
بودند والله متحیرم که چرا آسمان سرنگون نشد زمین از هم نپاشید آری
اگر نبود برکت وجود آن حجت خدا اهل بیت بنای زمین و آسمان منهدم می گشت
اگر چه بهم نپاشید لکن تغیر در اوضاع عالم بهم رسید بحث بود که فاطمه دختر
امیر المؤمنین سلام الله علیه فرمود نه که روز یکه ما را وارد مجلس یزید میکردند
آفتاب بر دیوار تابیده بود مثل چادر سرخ بسیار رنگین و همه خلق میدیدند

وافتاب بهمین نوع سرخ ماند تا وقتی که ما را بمدینه روانه کردند ای فاطمه دختر
امیر المؤمنین نه کم چیزی ذکر میشود و اسم مبارك کم در مجالس مذکور می شود یك
سخن دیگر از ایشان بشنوید صدوق قدّس الله سرّه روایت کرده از ایشان و در تنقیح
و موقع نیز ذکر شده که آن بزرگوار فرمودند آن مجلسی که ما را در شام در آنجا جای
دادند ما را از سرما و گرما حفظ نمی کرد و سقف نداشت و آفتاب بر ما می تابید تا
حَتَّی تَقَشَّرَتْ وُجُوهُنَا تا آنکه روهای ما از شدت گرما و سردی هوا پوست انداخت
اینجا مذکور شد از دست مبارك امام بود اگر طاقتی باقیست از شمایل یك سخن هم از
گردن مقدس حضرت عرض شود مسلم جصاص گفته دیدم غل گردن حضرت زخم
کرده و خون بر دوش مبارکش جاری بود هرگاه از کربلا تا کوفه که مسافت طی کنی
آن آهن گردن مبارك را زخم کرده بود دیگر نمیدانم از کوفه تا شام بر امام چه گذشت
اگر خواهید بدانید چه گذشت حضرت از زیر خواهش کرد بابی که ردند و برگردن
گذاردند و آهن را بالای آن گذاردند خلاصه نوعی بود که یزید با آن سنگین دلی
چون گردن حضرت را دید دلش بر آن حضرت سوخت و سوهانی برداشت و بیك
نفس خود بر بیا آن آهن را از گردن حضرت برداشت الا لعنة الله علی القوم الظالمین
روضه امام الرضا علیه
مردم مال البیار بها ور و نند برای امام رضا حدیث عطا کردن شمش طلا امام
مسجد خود و حدیث هشام که از اول از خواص حضرت بود و اخراج او بخود دیك
ذو الریاستین و صیحاجب حضرت کردند صاحب کتاب کشف الغمه علی بن عیسی

رحمه الله روایت کرده است از محمد بن طلحه که چون مامون ملعون حضرت امام رضا را
ولی عهد خود کردانید و او را خلیفه بعد از خود قرار داد پس مردم مال بسیار
از اطراف برای آن بزرکوار می آوردند و دشمنان حسد میبردند و کسی
بنزد آن حضرت نمی آمد که محروم برکردد از آن جمله مسجدی در مرو بنا کردند
و مال بسیاری در آن صرف کردند و مردی فقیر را از دوستان خود در آن امام
مسجد قرار دادند و او صاحب قرض بود و نام او ابرهیم بن موسی بود و صاحب
عیال بود روزی یکی از بنی اعمام حضرت از مدینه می آمد و آن حضرت سوار
شدند با جمع کثیری از موالیان و غلامان بر سران سپاه باستقبال و تشریف
بردند با وجودی که در مدینه از خویشان حضرت جفا بان حضرت رسیده
بود حتی آنکه قیافین و اهل قیافه را در مدینه آوردند که بر امام محمد تقی حکم
کنند که آیا پسر آن بزرکوار است و انکار ایشان بجهت آن بود که میخواستند
میراث آن حضرت را بخورند و آن جناب بلا وارث باشد باری با وجود اینها
حضرت باستقبال او رفتند و حضرت در بین راه با ابراهیم بن موسی امام
مسجد آن حضرت پیش افتاد ابرهیم میکوید زوال شد حضرت پیاده
شدند و وضو کرفتند و فرمودند اذان بکو تا نماز کنیم من عرض کردم آیا
انتظار این قوم نمیکشید فرمودند غفر الله لک هرکه نماز را اول وقت
بی سبب بتاخیر بیندازد همیشه نماز را اول وقت بجا آورد پس اذان کفتم

عَلَيْكَ أَبَدًا بِأَوَّلِ الوَقْتِ
فَأَذَّنْتُ وَصَلَّيْنَا

و نماز

و نماز کرد آن حضرت و من نیز با آن حضرت نماز کردم پس چون حضرت از نماز فارغ
شدند هنوز لشکریان و غلامان نرسیده بودند پس من عرض کردم یا ابن
رسول الله مدت وعده بطول انجامید و من محتاجم و آمد و شد در خدمت
تو بسیار است و من نمیتوانم همیشه فیض خدمت ترا دریابم پس آن حضرت تازیانه
بر زمین کشیدند و خراشیدند شمشی از طلا ظاهر شد و از آن بیرون آوردند
و بمن عطا کردند و فرمودند بکیر این را و خدا برکت دهد در آن یا ابراهیم می
کوید خداوند بدعای آن حضرت برکتی در آن قرار داد که قروض خود را ادا
کردم و هشتاد هزار اشرفی املاک خریدم در خراسان که از همه امثال و اقران
خود غنی تر شدم و همان ابراهیم را وقتی که حضرت مراجعت فرمودند کنیزی
بفلان صفت و هیئت برای من بجز من خریدم خدمت حضرت آوردم بدفع
۳۱/۶۱ قبول افتاد بعد از چند روز صاحب کنیز آمد نزد من و کفت الله عیش بر من
تلخ شده و خواب از من ربوده شده بخدمت حضرت عرض کن که وجه را بکیرد
و کنیز را بمن رد نماید کفتم دیوانه شده هرکز چنین عرضی نخواهم کرد چون
خدمت حضرة رسیدم فرمودند وجه را بکیر و کنیز را رد کن پس من وجه را کرفتم
و کنیز را رد کردم روز دیکر چون آن صاحب کنیز را دیدم کفتم تو را بخدا سوکند
میدهم کنیز را بکیر و وجه را رد کن کفتم من خجالت میکشم که خدمت حضرت اظهار
کنم حضرت فرمودند کنیز را بکیر و وجه را باو رد کن که منتفع از کنیز نمیشود یکی

[illegible]

از اسباب عداوت مامون بان حضرت این شد که هشام مردی بود دانا و ادیب
و صاحب زبان وقتی که حضرت از مدینه بخراسان آمدند و در خدمت حضرة
بود و اکثر امور حضرت بواسطه او میگذشت پس فضل بن سهل و مامون
هشام را مهربانی کردند و او را بخود نزدیک گردانیدند و او را حاجب حضرت
کردند و او اخبار حضرت را بمامون و فضل میرسانید و تقرب میجست با
یشان بواسطه خبر آنحضرت رسانیدن و این موجب حسد ایشان می شد
نسبت بحضرت و همه ایشان در فکر اهانت نسبت بان حضرت افتادند بعضی
از متعلقان مامون و خدام او حسد بردند بران بزرگوار و عداوت ورزیدند
بان سرور و ترسیدند که خلافت از دست اولاد بنی عباس بیرون رود و
در دست اولاد امیر المومنین ع افتد از این جهة همیشه در فکر اهانت و
اذیت آن حضرت بودند و در اوایل امر قاعده این بود که حضرت امام
رضا ع چون بخانه و منزل مامون تشریف میبردند وارد دهلیز می
شد جمعی از حواشی که در دهلیز بودند بر می خاستند و تعظیم حضرت
میکردند و سلام میکردند و بجهة تعظیم آن حضرت پرده را بالا میکردند
تا حضرت وارد خانه مامون شود و چندی که گذشت یک روز با خود
قرار دادند که چون حضرت وارد شود بدهلیز ایشان رو از آن سرور
بگردانند و سلام نکنند و پرده در خانه را هم بلند نکنند و بر این کلا

عزم کردند و متفق شدند و در آن اثنا که ایشان نشسته بودند که حضرت
امام ع وارد شد کل ایشان بی اختیار شدند و از جا برخاستند و
سلام کردند و تعظیم نمودند و پرده را برای آنحضرت بلند کردند
و بعد از آنکه وارد خانه مامون شد آن قوم یکدیگر را ملامت کردند
که ما با یکدیگر عهد کردیم بسیار سرزنش یکدیگر کردند پس گفتند که
من بعد چنین نمی کنیم پس روز دیگر که حضرت تشریف آوردند آن
قوم بمحض دخول حضرت بدهلیز بی اختیار از جای برخاستند و
سلام کردند و تعظیم کردند و پرده را بالا کردند و من بعد یکدیگر را
ملامت و سرزنش کردند و چند مرتبه چنین شد تا آنکه آخر سوگند
خوردند که همان نوع رفتار کنند و بی اعتنائی بان سرور نمایند چون
در این مرتبه حضرت امام ع وارد شد ایشان برخاستند و در این
مرتبه سلام کردند اما پرده را بلند نکردند و پرده بزرگ سنگینی بود
پروردگار باد تندی شدیدی فرستاد که پرده را از برای آنحضرت بلند
کرد زیاده از آنچه آن قوم بلند میکردند و چون حضرت وارد خانه شد
باد ایستاد و پرده بجای خود برگشت و چون آنحضرت بیرون تشریف
باز آن قوم پرده را بلند نکردند و باز پروردگار بادی فرستاد از طرف
درون خانه و پرده را برداشت از برای آنحضرت چون آن گروه این را

امام رضا

دیدند نادم شدند از کرده خود و خود را بر پشت پای ان حضرت انداختند
وعرض کردند که حمد میکنم پروردکاری را که مسخر کردانید باد را از برای تو
چنانکه مسخر کردانید از برای سلیمان بن داود و توبه کردند از کرده خود
و بعد از ان زیاده از سابق تعظیم و تکریم ان امام علیم می نمودند تا انکه یك
روزی خود مامون قصد اهانت بان حضرت کرد بجهة انکه مردم مایل
بان حضرت بودند پس مامون امر کرد در خلوت محمد بن عمرو طوسی را
طلبید و او مصاحب مامون بود او را منصب داد و باو کفت مکذار که مردم
بدر خانه علی بن موسی الرضا آمد و شد کنند محمد مردم را و شیعیان را
از مجلس حضرت دور کرده بود در مجلس استخفاف کرد بان حضرت ان حضرت
غضبناك شد و از ان مجلس برخواستند و بیرون امدند و اثار غضب از
چهره ان فخر عجم و عرب ظاهر بود و چون بمنزل خود رسیدند اب طلبیدند
و وضو ساختند و دو رکعت نماز کردند و در قنوت عرض کردند بعد از
انکه خدا را باسمائی چند خواندند یَا عَلِیُّ یَا بَدِیُّ یَا بَدِیعُ اِنْتَقِمْ لِی مِنْ
ظَلَمَنِی وَاسْتَخَفَّ بِی وَطَرَدَ الشِّیعَةَ عَنْ بَابِی وَاَذِقْهُ مَرَارَةَ الذِّلَّةِ الهوان
پروردکارا انتقام بکش برای من از ان ظالمی که بر پسر پیغمبر تو ظلم کرد و
استخفاف رسانید و میان من و دوستان من جدائی انداخت در این
بلد غربت خدایا او را خوار کن چنانکه اراده کرد که مرا خوار کند و چنانکه

ان ظالم

زلزله خراسان

ان ظالم دوستان مرا از در خانه من راند او را از خانه اش بران بامداد آن دعا
ابو الصلت میکوید که هنوز دعای ان حضرت تمام نشده بود که زلزله در شهر
خراسان افتاد و آوازها و بانکها بلند شد و کرد و غبار برخواست من با
خود کفتم ایا چه خبر است حضرت که از نماز فارغ شدند فرمودند ای ابو
الصلت برخیز و برو بر بالای بام خانه و نظر کن که پروردکار و چکونه دعای
پیغمبر خود را مستجاب کردانید و زنان فاحشه بیرحم منقعفه را بر ایشان
مسلط کردانید که خواری و ذلت با ایشان برسانند پس ابو الصلت کفت
من بر بام قصر بالا رفتم دیدم سمانه‌ها ان زنان فاحشه را دیدم که جامه سرخی
بر سر بسته بود و بجای علم برده وش کذاشته بود و مردمان فرومایه
بسیار دور او جمع شده بودند هر چه ایشان امیکفتند اطاعت میکردند تا شد
لشکری که اطاعت پادشاه کنند و قریب بچهار هزار کس از کداها عقب
سر او بودند پس روی بقصر مامون کذارد و هر کس از بزرکان لشکر ما
مون را مید بید بضرب سنك و چوب او را مجروح میکردانیدند تا انکه رسیدند
بمحمد بن عمرو طوسی ان ملعونی که در مجلس بی ادبی بحضرت امام رضا سلام
الله علیه کرده بود امر کرد سلیمان در حلق او کردند و او را در مزبله
انداختند و از او کذشتند و چون مامون ان غوغا را شنید و مضطرب
شد از خانه مکمل و مسلح بیرون آمد و چون ان غوغا را دید ترسید و فرار

امام رضا

کودکی از تابعین سمانه فاحشه خشتی زد بر سر مامون که خود از سرش افتاد و
سرش مجروح شد مردی که مامون را می‌شناخت فریاد کرد وای بر تو این امیر المؤمنین
است فقال سمانه اسکت لیس هذا یوم التقیة والمحاباة فلو کان هذا امیر
المؤمنین لما سلط ذکور الفجار علی فروج الابکار سمانه گفت ساکت شو امروز
روزی نیست که ملاحظه منظور باشد و اگر او امیر مؤمنان بود ذکور فجار را
بر فروج ابکار مسلط نمی‌گردانید پس مامون و کل بزرگان لشکریان او را از
منازل خود بخفت و خواری تمام راندند و کل اموال مامون و خزانه او را
غارت کردند و بعد از آنکه آن غوغا فرو نشست مامون چهل نفر از علمای
خود را بدار زد و او بحبس و امر کرد که لشکریان خود که دیوارهای خانه خود را
بلند کنند و زنان مرو او را ثلّی داد مامون فهمید که این بجهت استخفافی است
بان حضرت رسانید پس به رسم عذرخواهی بمنزل حضرت آمد و در وقت و
رود حضرت امتم داد که برخیزد و سر حضرت را بوسید و عرض کرد یا ابن
رسول الله پس سبب چه غوغا امروز در این شهر برپا شد و هنوز نفس
من آرام بهم نرسیده حضرت فرمود که پس سبب بود و خداوند ولی خود را
هر که خوار نمی‌گذارد چنین است هرون ملعون پدر مامون خواست که پدر
بزرگوارش را خوار کند و خدا او را خوار گردانید در هنگامی که سرکین الاغ
در طبق چید و از برای آن حضرت فرستاد و پیغام داد که نیکو ابخیره‌ایست

و باعجاز آن حضرت ابخیره شد در نهایت پاکیزگی قدری خوردند و قدری این
از ابرای هرون فرستادند و چون آن لعین ابخیره دید طمعش بحرکت آمد خواست
بخورد خلال طلبید و یکی از آن خلال برداشت و در دهان گذارد چون در
دهانش داخل شد سرکین از ترس و رسوائی فرو برد و آنچه خواست با آن حضرت
بکند خدا با او کرد بلی چنین است هر کس در هر عصری که خواست حجت خدا را خوار
کند پروردگار او را خوار گردانید بلی در اینجا دو مقام است یکی ظلم کردن
بر ایشان و دیگر خوار گردانیدن و خفیف شمردن و قصد اهانت نمودن
و شماتت کردن آنکسانی که ظلم کردند قصد اذیت و آزار داشتند و قصد
اهانت نداشتند بسا بود که پروردگار تاخیر در مواخذه ایشان می‌فر
مودند لکن هر کس قصد اهانت داشت پروردگار تعجیل در عقوبت او
فرمود از آن جمله روز عاشوراء در صحرای کربلا محمد ابن اشعث بی‌ادبی کرد
بسید الشهدا علیه سلام الله چنانکه حضرت امام زین العابدین فرمودند
که محمد ابن اشعث کندی صبح عاشوراء اسب خود را دوانید و نزدیک لشکر
پدر بزرگوارم آمد و آن بیحیا فریاد کرد یا حسین بن فاطمه تو چه فضیلتی داری
که ما نداریم و دیگری ندارد حضرت این آیه را خواندند که ان الله اصطفی
ادم و نوحا و آل ابرهیم و آل عمران علی العالمین پس سید الشهدا فرمود
بخدا سوگند که محمد صلعم از آل ابرهیم بود و ما از آل محمدیم پس سر مبارک خود را

بسوی اسمان کرد و عرض کرد پروردکارا این شقی را خوار کن و ذلیل کردان
بذلتی که عقبا و عزت نباشد همان ساعت از لشکرکاه بیرون رفت بجهة
قضای حاجت عقربی او را کزید و در نجاست خود غلطید تا بدرک واصل شد
از جملهٔ اهانت کنندکان یکی ابن جویری مزنی بود و بی ادبی او این بود
که چون سید الشهدا علیه سلام الله بجهة کمی معین و یاور دور خیمه خندقی
حفر کردند و هیمه در ان کردند و وقت جنک اتش زدند که کسی متعرض
حرم محترم نشود و جنک از یکطرف باشد این ملعون ابن جویری کفت
ای حسین و ای اصحاب حسین بشارت باد شما را باتش سید الشهدا سر را
بجانب اسمان بلند کرد و عرض کرد پروردکارا بزودی در دنیا اتش نیا
باو بچشان ناکاه باعجاز ان حضرت اسبان ملعون رم کرده او را برداشت
و اورد و در خندق انداخت و سوخت و از اتش دنیا بعذاب جهنم واصل شد
و از جملهٔ اهانت کنندکان و شماتت کنندکان تمیم بن حصین بود و اهانت
و بی ادبی او این بود اکرچه ذکرش هم خلاف ادب است لکن نقل کفر کفر
نیست و خداوند بتعجیل بمواخذهٔ او کوشید لهذا بجهة عبرت عرض می شود که
هنکامی که بجهة اتمام حجت طلب اب کردند از ان جماعت همین ملعون تمیم فریاد
کرد یا حُسَیْنُ وَیَا اَصْحَابَهُ اُنْظُرُوا اِلَى الْفُرَاتِ نظر کنید بجوی فرات که مانند
شکم مار روشنی میدهد و موج میزند یکقطره نخواهید چشید تا شربت

ناکوار مرک را نوش کنید حضرت فرمودند این بدبخت و اهل و از اهل جهنم است
اَللّٰهُمَّ اَمِتْهُ عَطْشًا بارخدایا او را از تشنکی هلاک کن همان ساعت باعجاز ان حضرت
نشین مسند امامت و خلافت و وصایت تشنکی بران شقی غالب شد و از اسب
افتاد در زیر سم اسبان تشنه بجهنم روانه شد و قتی که حضرت خود را بکنار
فرات رسانیدند و کفی از اب بر کرفت که بیاشامد ملعونی تیری بر دهان
مبارک حضرت زد حضرت فرمودند باین دست نخوری و نیاشامی و خدا هرکز
ترا سیراب نکرداند تشنه شد و هرچه اب میخورد تشنه بود تا خود را به
فرات انداخت و چندان اب خورد که شکم او پاره شد و بجهنم واصل شد که
همان فرات چون معصوم فرمودند که بچهار حربه با جدّم حسین جنک کردند
فرقه بالسیوف و فرقه بالرماح و فرقه بالاحجار و فرقه بالاسهام چون
در سنک انداختن نوع اهانتی در نظر داشتند لهذا پروردکار بتعجیل مواخذه
انداز ان پیش تر کرد چون بکوفه برکشتند تمام سنک اندازان دیوانه شدند
و اطفال کوفیان تمام ایشان را بضرب سنک کشتند و انها را در مزبلها و چاهها
انداختند چون مقدمه نیز بسیار شدید بیایند امروز از سنک بشوید
امروز اراده دارم که شیشهای دل دوستان را بان سنکی که بجانب اقای ایشان
انداختند بشکنم چند سنک روز عاشورا بر امام زدند بشنوید ای یاران
ای موالیان یک سنک قوم نوح بر پیشانی نوح زدند قوم خود را نفرین کرد

سنک

رضای امام ...

وهزار و هفصد زخم بر بدن حسین زدند و قوم خود را نفرین نکرد بلی حدیث
کرده بود انکس بود که سنک بر پیشانی او زدند و سر بسوی اسمان کرد و کفت
اللهم اهد لقومی فانهم لا یعلمون همین جهت بود که چون حضرت تنها ماند
ملعونی پیش آمد و سنکی بر پیشانی سید الشهدا زدند و خون سیلانا
ودان جاری شد حضرت بکف مبارک ان خون را میکرفتند و بجانب
اسمان می پاشید و می فرمود اکر قطره از این خون بر زمین بریزد عذاب
شدید بر اهل زمین نازل شود چکنم جدم امتش را دوست میدارد
الا لعنة الله علی القوم الظالمین در مقام ذکر علم امیر المؤمنین ع منا
وارد شده است که روزی از روزها در مدینه طیبه غوغائی برپا
شد در هنکامی که ابو بکر در مسجد رسول خدا ص بالای منبر بود ابو بکر
پرسید چه غوغاست کفتند که اژدهائی از صحرا وارد مدینه شده که
طول او سی ذراع است و عرض او کوچهای مدینه را پر کرده و ارتفاع
او بقدر دیوارهای بلند مدینه یعنی مساویست با دیوارهای بلند
مردم ترسیدند و ابو بکر از ترس رنکش متغیر شد در این سخن بودند
که اژدها وارد مسجد رسول خدا ص شد مردم مضطرب شدند حضرت
امیر المؤمنین ع در انجا حاضر بودند بمردم فرمودند از جای حرکت مکنید
که او با من شغلی دارد پس اژدها آمد و در پیش روی امیر المؤمنین ع

ایستاد

ایستاد و عرض کرد بزبان فصیح اَلسَّلامُ عَلَیکَ یا سَیِّدَ الاَوصِیاءِ اَلسَّلامُ عَلَیکَ
یا اِمامَ الاَتقِیاءِ حضرت امیر جواب سلام او را باز دادند پس صدائی کرد شبیه
بصدای مرغان و حضرت بهمان لسان جواب او را باز دادند پس اژدها روی
خود را بر خاک مالید و رفت و چون بیرون رفت حضار عرض کردند این
اژدها چه کفت حضرت فرمودند این قاضی از قضاة جنیان حکمی بر او دشوار
شده بود امده بود از من سؤال کند ابو بکر عرض ان حکم چه بود فرمودند که
میان روساء قوم او نزاع شده است در بارهٔ مردی که مرده است و دو پسر دارد
و یک پسر او دو سر دارد که میراث او را چکونه باید قسمت کرد این آمد و حکم
انرا از من سؤال کرد و جواب شنید و رفت ابو بکر کفت میخواهم بدانم چکونه
حکم فرمودی فرمودند باو کفتم که چون برادر دو سر بخواب ان برادر دیکر
جن را بر دارد و بروند بنزد او و یک سر او را حرکت دهید اکر هر دو سر یک
مرتبه بیدار شدند دو نفرند مال پدر را سه حصه نمائید دو ثلث او را باو
بدهید و ثلث بدهید بان برادر و اکر یک مرتبه بیدار شدند یک نفر است و
سه مال را دو حصه نمائید و میان ایشان قسمت نمائید بالسویه و این دو
نفر است پس حضار همه صلوات فرستادند بر حضرت رسول الله ذکر صحرا
وانکه من میدانم چقدر ان نراست و چه قدر از ان مانده الخ ذکر خضر کفت
ایا میخواهی خبر دهم ترا با انچه از دنیا کذشته و حضرت امیر فرمودند ایا

میخواهی تو را جز دهم با بخار از دنیا باقی مانده   ابن ابی الحدید معتزلی با
وجود انکه سنی است و از شیعگی بهره ندارد با دل پر درد میگوید در مصیبت
مظلوم کربلا و خامس آل عبا وَلَقَدْ بَكَيْتُ لِقَتْلِ آلِ مُحَمَّدٍ بِالطَّفِّ حَتّى كُلُّ
عُضْوٍ مَدْمَعٌ یعنی هر آینه بتحقیق که گریه کرده ام و گریه میکنم از برای کشتن آل
محمد که در صحرای کربلا واقع شد بمرتبه که همه اعضای من گریه میکنند و از
سر تا پای من چشم گریان شده ثافقه لا انسی الحسین وشلوه تحت السنا
بك بالعراء موزع بخدا قسم که فراموش نمیکنم حسین را و جسد مجروح
او را در ان صحرا در وقتی که در زیر سم اسبان پاره پاره می شد عقرت
بنات الاعوجية هل درت ما يستباح بها وماذا يضع مريده باد پا
هاى انا سبها كند انستند كه با انها چه كردند تطأ السنابك صدره
وجبينه والارض ترجف خيفة وتزعزع اه اه كام زدند بسمهاى خود
استخوانهای سینه و پیشانی ان شهید مظلوم را و در ان وقت زمین از ترس
نگون شد و بحرکت و اضطراب در آمد اگرچه خلاف است که ایا مرتکب این
امر شنیع شدند یا نه شیخ کلینی میفرماید اراده کردند ولکن نکردند و
شیخ مفید و صاحب روضة الواعظین قائلند که اه دوانیدند و شیخ احمد
میفرماید ومن ركضها قدما زج الترب لحمه لذا تربه كالمسك غير مكتم
این بوی خوشی که از خاک کربلا می اید بوی حسین ابن علی است که چون اسب بر

عاشق شدن یزید بزن [illegible] نقل از امام

بدن مطهر او تاختند پس قطرهها از گوشت و خون او ممزوج با خاک کربلا
گردید و ان خاک با ان امیخته و مخلوط شد از این جهت است که تربت او بوی مشک
از بوی مشک میدهد و این بر احدی پوشیده نیست وارد شده است که در
زمان معویة بن ابی سفیان مردی بود که او را قیس میگفتند که معویه حکومت
کوفه را باو داده بود و زنی داشت بسیار صاحب جمال حضرت صادق فر
مودند کانت من اجمل نساء الزمان یزید ولد الزنا اوازه حسن و جمال ان
زن را شنیده و عاشق بجمال ان زن شده بود و نام ان زن اریب بود پس
یزید این را بروز داد در نزد غلام خاصی از خاصان معویه که نام ان غلام
خیزران بود و در شقاوت مثل معویه و یزید علیهما اللعنه بود و خیزران
این واقعه را بمعویه گفت معویه گفت بیزید بگو که این امر را مخفی بدار که امثال   بان غلام
این امور در خفا چاره پذیر است تا انکه ما در صدد چاره این امر برائیم پس
یزید این امر را مخفی داشت پس قیس را معویه احضار کرد و قیس با اسباب حکومت
و شوکت رو بشام اورد بعد از انکه قیس وارد شام شد معویه زیاده از
هیئت او را نوازش کرد و حرمت داشت تا انکه روزی او را در خلوت طلبید
و گفت میدانی چرا ترا احضار کردم گفت نه گفت از برای انکه دختری دارم که در
حسن و عفت و عصمت نظیر ندارد و از بس که او را دوست میدارم عهد کرده ام
که او را تزویج نکنم مگر بمردی صاحب حسن و جمال و کمال و با شجاعت و سخاوت

وقوت واین صفا ترا در تو می بینم و تو را از برای اینجا احضار کرده ام که ان دختر را
بتو تزویج کنم قیس مسرور شد و قبول کرد معویه کفت اما ای قیس شروط
بانکه دو نفر را تو نزد او بفرستی زیرا که او مالکه خود است و او را از برای تو خواستـ
کاری کنند وان دو نفر هم بخصوص باید ابو هریره و ابو درداء باشند پس قیس ابو
هریره و ابو درداء را فرستاد بنزد آن دختر بخواستکاری و پیش از آمدن این دو نفر
معویه تعلیم ان دختر کرده بود که چه بکوید در جواب ایشان و چون ابو هریره
و ابو درداء اظهار این امر کردند دختر کفت بقیس راضیم ولکن مادام که ارینب
حباله او باشد بمن میل نخواهد کرد اکر او را به طلاق مطلقه سازد من قبول
خواهم کرد پس قیس در حضور ابو درداء و ابو هریره مطلقه نمود ارینب زوجه
خود را به طلاق ولکن بطریق اهل سنت که رجعی در این بین نبود دیکر یعنی
کفت طَلَّقتُ زَوجَتِي ثَلثًا پس هر دو یعنی ابو هریره و ابو درداء شاهد شدند
و چون خواست که دختر معویه را تزویج کند ان ملعونه بامر پدرش معویه کفت
دوست نمیدارم مردی را که زنش را طلاق کوید و زن او نشد و چون قیس
بر مکر و خدعه معویه مطلع شد قبایح او را در مجالس نقل میکرد معویه که
مطلع شد فرستاد دولت و اسباب و مرکبان و غلامان را از او کرفتند و
او را معزول کرد پس ابو درداء کفت برو بکوفه و ارینب را برای پسرم یزید
خواستکاری کن ده هزار اشرفی مهر او کن پس چون ابو درداء بکوفه آمد

وبخدمت

وبخدمت امام حسین ع رسید حضرت سبب آمدن او را بکوفه سؤال کردند کیفیت
را بعرض آن حضرت رسانید حضرت فرمود ما را نیز میلی بتزویج ارینب باشد چون
بنزد ارینب روی سخن ما را نیز در میان آور و اما با و بکو که من بیش تر از مهر السنه
مهر تو نمیکنم اما بعد سی و شش هزار اشرفی بتو میدهم چون ابو درداء بنزد ارینب
آمد و آن سخنان را در میان آورد ارینب شور کرد با ابو درداء کفت اکر دنیا باشد
میخواهی یزید و اکر سعادت دنیا و آخرت و خوشنودی فاطمه ع می خواهی امام
حسین ع پس ارینب بدون تامل کفت امام حسین ع را اختیار کردم پس سید
الشهداء او را تزویج نمودند و مهر او را سی و شش هزار اشرفی بجهت او فر
ستادند و ده کنیز و غلام با جامهای بسیار با اخراجات یکسال ایشان را فر
ستادند ولکن خود بخانه او تشریف نبردند و فرمودند که تو در خانه قیس
باش ما قیمت خانه بقیس خواهیم داد تا چند اما از این مقدمه کذشت قیس فقیر
شد آمد بکوفه بخدمت سید الشهداء و عرض کرد یابن رسول الله وقتی که من
بشام رفتم چیزی از دولت من باز در خانه بود شما از ارینب سؤال کنید
و اکر چیزی هست شما بمن بدهید که بسیار پریشانم حضرت فرمودند که خود
از ارینب سؤال کن پس قیس را برداشتند و آمدند بخانه ارینب و خود در دهلیز
توقف کردند و قیس را فرستادند باندرون خانه و قیس تتمه مالش را از ارینب
خواست و ارینب سلاح و زره و جامهای او را با او داد و صدای کریه قیس بلند شد

واریب نیز از کوسر قیس کریست حضرت فرمود ندای قیس غرض من از تزویج آن
بنود و غرض من آن بود که مکر و خدعه معویه را باطل کنم و اینک من او را طلاق دادم
و او را بتو تزویج بصداق هزار اشرفی و مهر او را نیز خود میدهم و آن سی و
شش هزار اشرفی که باو دادم با غلامان و جامها و مزرعه هر را بشما بخشیدم
و چونکه فرموده بودند که قیمت خانه را به قیس میدهم لهذا ده هزار درهم
باذاء قیمت خانه بقیس دادند پس چون این خبر بمعویه رسید ملعون گفت چگونه
مردم مائل بچنین نباشند و حال آنکه من این قدر مکر کردم که زنی را از
شوهر جدا کنم و نیز هر تیپ بهفتاد هزار اشرفی خرج کردم که زن را بشوهرش
برسانند مسلمانان میان حدیث و املت بودید که حضرت در دهلیز خانه
ادیب ایستادند با وجودی که زنان بزرگوار بود که قیس دل شکسته شود
اماه چرا یاد نمیکنید آن وقت را که بنی امیه داخل خیمها شدند و چادر از
سر زنان کشیدند
ابن شاذان در فضایل خود ذکر کرده و در کتاب ضرایح نیز مذکور است
در سرور المومنین نیز هست از احمد بن محمد سجزی منقولست که از شهر خود
بیرون آمدم بجهة طلب علم و چون داخل بصره شدم بنزد محمد بن عباد
رفتم و او از جمله علماء آن عصر بود گفتم مرد غریبم و از راه دور آمدم و از
شهر خود بیرون آمده ام بجهة طلب علم گفت از کدام شهری گفتم از شهر سجستان

کفت

گفت از شهر خارجی گفتم اگر خارجی بودم بنزد تو بطلب علم نمیامدم گفت میخواهی
ترا خبر دهم بحدیثی که از آن نیکوتر نشنیده باشی گفتم بگو خدا ترا رحمت کند گفت
میگویم چون بشهر خود روی برای مردم نقل کن گفتم بگو محمد بن عباد گفت یعنی
آن عالم گفت من همسایه داشتم که از عباد زهاد بود گفت برای من که شبی در
خواب دیدم که قیامت قائم شده و خلق را محاسبه میکنند و حساب مرا کردند
و من از صراط گذشتم پیغمبر را دیدم در لب حوض کوثر ایستاده بود و عرصه
محشر از نور جمالش روشن بود و امام حسن و امام حسین علیهما السلام ادیک
در نزدیکی آنحضرت ایستاده بودند و هر یک قدحها از آب کوثر در دستها
شتند و امت را آب میدادند پس خود را تشنه دیدم نزدیک امام حسن رفتم
و گفتم مرا آب ده مرا آب نداد پس بخدمت امام حسین رفتم و آب خواستم
آن بزرگوار نیز مرا آب نداد پس بخدمت حضرت رسول رفتم و عرض کردم
یا رسول الله من از امت توام بفرما فرزندان خود را که مرا آب دهند آنحضرت
فرمود که اگر از شیعه علی نیستی از این حوض آب نخواهی آشامید من گریستم
و گفتم یا رسول الله من از شیعه علی میباشم فرمود در همسایگی تو کسی هست
ملعونی هست که پسر عم مرا ناسزا میگوید و تو او را منع نمیکنی گفتم یا رسول الله
او از مقربان سلطان است و من ضعیفم و قوت آن ندارم که او را منع کنم پس
رسول خدا کاردی از غلاف بیرون آورده بمن داد و گفت بگیر این را و برو

ملعونی سب امام
میکرد در خواب
او را کشته

ومرا او را جدا کن ان مرد صالح میکوید من در عالم واقعه کارد را از ان حضرة
کرفتم و روانه شدم وامدم بدر خانه ان مرد دیدم که در باز بود داخل شدم
دیدم که او خوابیده است بر فراش خود سر او را بریدم و بخدمت رسول خدا
بازکشتم و عرض کردم یا رسول الله او را ذبح کردم واینک کارد من خون
الود است حضرت رسول فرمود ای حسین او را اب ده پس جام حسین را
جرعه اب بمن داد چون از خواب بیدار شدم ترسان و لرزان بودم پس وضو
ساختم و مشغول نماز شدم و در نماز بودم که صبح طالع شد که فلان را مست
بر رخت خواب سر بریده اند و چون ساعتی کذشت از هر جانب صدا بلند شد
سرهنکان و پاسبانان سلطان امدند و بیکناهان را بتهمت خون او میکرفتند
وبنزد امیر میبردند من کفتم سبحان الله چیزی که من در خواب دیدم پروردکار
ظاهر و محقق کردانید پس برخواستم و بنزد امیر رفتم و کفتم این قوم بیکناهند
ومن او را کشتم امیر کفت و یحک چه میکوئی کیفیت خواب خود را نقل کردم امیر
کفت خدا ترا رحمت کند که این قوم بیکناه را نجات دادی و توهم بیکناهی
لعنت خدا بر او که این سزای ناسزای او بود احمد بن محمد سجزی میکوید
که انا این عجیب تر حدیثی هرکز در عمر خود نشنیده بودم اکر او نشنیده بود
من نظر این را برای شما ذکر کنم یکی از اهل موصل روایت کرده است که من
حج کردم و بنزد امیر موصل رفتم و در ان وقت امیر موصل مقلد بن مسیب

فریاد و اویلاه از خانه جوان
همسایه ملعون بلند شد و ان
هر جانب صدا بلند شده

بود.

بود و کفتم که امیر را در ان دیار حاجتی است بفرمائید تا بجا اورم و من
عید است که ان ملعون بد اعتقاد و کافر است و کفر خود را از مردم پنهان
امر حکومت مخفی میدارد پس مرا بخلوت برد و قرانی اورد و مرا قسم داد
که پیغام او را بمدینه ببرم و قسم خورد که اکر سر مرا فاش نمائی تو را می
کشم و چون از قسم خوردن و دادن فارغ شد کفت چون بمدینه رسیدی
نزد قبر محمد بایست و از زبان من بکو ای محمد مقلد بن مسیب
میکوید که در حال حیوة خود امر بر مردم مشتبه کردی و کذا اینکه چه
چیز تو را بر این داشت که مردم را امر نمائی که بعد از مرد نت بزیارت
تربت بیایند و کلامی دیکر و پیغامی دیکر مثل این کفت من بر خود لرزیدم
لکن تقیه کردم و قبول کردم چون بمدینه بزیارت قبر حضرت رسول مشرف
کردیدم هیبت ان حضرت مرا مانع شد که تو انم پیغام ان لعین را برسانم
وچند روز در مدینه ماندم و چون ان شب شد که خواستم روانه شوم
با خود کفتم که ان مرد لعین مرا بقران قسم داده است پس امدم و در
برابر قبر مبارک ان حضرت ایستادم و عرض کردم یا رسول الله اکر کسی
کفر را حکایت کند کافر نخواهد شد یا رسول الله مقلد بن مسیب
امیر موصل چنین و چنین کفت پس بسیار ترسیدم و بمنزل خود رفتم
و بسیار بد حال و پریشان بودم و چون بیش تر شب کذشت و بخواب

خود حضرت معصوم
در خواب کفت

رفتم در عالم واقعه دیدم رسول خدا را و علی بن ابی طالب ع را و دیدم که شمشیری
در دست علی ع بود و مردی را در عالم واقعه دیدم که میان این دو بزرگوار
خوابیده بود و لنگ سفیدی که علمهای سرخ داشت بر روی خود کشیده
بود رسول خدا بمن فرمود ای مرد روی این خفته را برچین و چون من
آن لنگ را از روی آن خوابیده برچیدم رسول خدا فرمود که این را می
شناسی گفتم بلی فرمود کیست گفتم مقلد بن مسیب است پس فرمود یا علی سر
او را جدا کن پس امیر المؤمنین همان شمشیر بر حلق او مالید و سر او را برید
وان شمشیر را دو دفعه بر آن لنگ سفید مالید و دو خط از اثر خون در آن
بهم رسید و من مضطربا از خواب بیدار شدم و کسی را بر خواب خود مطلع
نساختم ولکن مضطرب و پریشان بودم تا اینکه یک نفر از رفقاء خود را
که از اهل بصره بود مطلع کردم و تاریخ آن را نوشتیم و هیچکس بغیر از من
و او مطلع نبود چون بکوفه رسیدیم از قاتل او پرسیدیم هیچکس غیر از آن
کسکه او را بقتل رسانیده است و چون از تاریخ آن سؤال کردیم موافق همان
شب بود که ما از مدینه بیرون آمدیم و آن خواب را دیدم پس من برفیق خود
گفتم که یک نشان دیگر باقی مانده است که مقتول ما از او خون ریخته شد پس
از مردم پرسیدیم که امیر را که غسل داد گفتند فلانکس نزد غسال رفتیم
و از لباس او سؤال کردیم همان ازار سفید که در آن علمهای سرخ بود بیرون

خبر رسید که امیر را کشتند
صبح او را در رختخواب
بریده یافتند چون بکوفه
رسیدیم

آورد و در آن دو خط خون دیدیم صلی الله علیهما و علی آلهما الطیبین و
روحی لهما الفداء و نظیر این را نیز علماء اعلام در کتب خود ذکر کرده اند
رضوان الله علیهم و در کشف الیقین مسطور است که در موصل مردی بود
که او را احمد بن حمدون بن حارث عدوی میگفتند و بغض و عناد بسیار
بحیدر کرار داشت و یکی از اهل موصل اراده کرد که بحج رود و با احمد
آشنا بود بنزد احمد آمد که او را وداع کند و گفت که من اراده حج دارم اگر
ترا حاجتی باشد بگو احمد گفت من حاجت بسیار دارم و بر تو آسان است
آن مرد گفت کدام است حاجت بگو تا بعمل آورم احمد گفت چون از حج فارغ
شدی و مراجعت کردی و وارد مدینه شدی و بزیارت رسول خدا مشرف
شدی و برابر قبر آن حضرت بایست و از زبان من بگو که چه چیز ترا از علی بن
ابی طالب خوش آمد که دختر خود را باو دادی شکم بزرگش یا باریکی سا
قش یا پهنی موی سرش وان مرد را بسیار قسم داد که البته این پیغام مرا برسان
برسول خدا ص و چون آن مرد وارد مدینه شد و زیارت کرد آن پیغام را
فراموش کرد بکوید پس شبی امیر المؤمنین را در خواب دید که باو فرمود
چرا پیغام احمد بن حمدون را نرسانیدی آن مرد از خواب بیدار شد و همان
وقت نزد قبر مقدس سید انبیاء آمد و آنچه آن لعین پیغام داده بود
بعرض رسانید پس برگشت و خوابید باز امیر المؤمنین ع را در خواب دید

منهی

کہ آمد واورا با خود همراه نمود ورفتند تا بدر خانہ احمد رسیدند وان حضرت
پیش افتادند ودرها را گشودند وکاردی در دست داشتند وبر سر بالین
احمد آمدند وسر او را بریدند وکارد را بلحاف او مالیدند واز خانہ بیرون
امدند وسقف خانہ را از جا برداشتند وکارد را در زیر آن گذاشتند و
بیرون رفتند پس آن خارجی از خواب بیدار شد وصورت خواب خود را با
رفقاء خود نقل کرد وهمگی از آن نوشتند وسلطان موصل در آن شب شنید
بود کہ احمد کشتہ شده است وهمسایگان وکسانی را کہ مظنہ میکرد گرفتہ
زندان فرستاد وتمام اهل موصل در آن متعجب بودند ونمی دانستند چه
نحو شده است زیرا کہ تمام درها بستہ بود ونقبی وراهی پیدا نبود کہ کسی
از آن فرو آمده باشد وسلطان متفکر بود کہ بچہ نحو حکم کند زیرا کہ محال وحیران
وممتنع می نمود کہ کسی از خارج داخل خانہ شده وهمسایگان ودیگران
در زندان سلطان بودند تا حجاج از مکہ مراجعت نمودند پس آن مرد حاجی
احوال همسایگان را پرسید گفتند در زندان محبوسند بجهة آنکہ در فلان
شب احمد بن حمدون را کشتہ در رخت خواب دیدند آن مرد حاجی با رفقا
خود صورت خواب را بیرون آوردند وچون مشاهده نمودند با آن شب
مطابق بود پس آن حاجی با مردم برخواستند وبخانہ مقتول رفتند و
لحاف او را طلبیدند وبهمان نحو اثر خون را یافتند کہ آن مرد خبر داده بود

وبعد از ان بهمان موضع دیوار خانہ را کہ حاجی نشان داده بود شکافتند
کارد را در آنجا خون آلود دیدند همہ مردم دانستند کہ آن خواب راست بوده
است وان بیچارگان از زندان خلاص شدند وایمان خویشان آن مقتول کامل
شد وایضا در کتاب بصائر الدرجات عبد الرحمن بن عبد العزیز هاشمی منقولست کہ در
زمان خلافت ظاهری وسلطنت قادر کہ از جملہ خلفای بنی عباس است
وقتی در کوفہ میانہ اولاد ابو طالب واولاد عباس مناظره واقع شد ووقتا
واقع شد میانہ ایشان ودر آن جنگ هفده نفر از اولاد عباس کشتہ شدند
این خبر ببغداد بگوش قادر رسید متغیر وغضبناک شد وشرف الدولہ را
طلبید وگفت بکوفہ برو وتمام آل ابو طالب را بقتل رسان وزنان وفرز
ندان ایشان را اسیر کن پس یکی از دوستان امیر المؤمنین این خبر را نوشتہ
برای آل ابو طالب ونامہ را بر بال کبوتر بستہ وبکوفہ فرستاد وچون آل
ابو طالب آن نامہ را خواندند مضطرب شدند وپناه بمشهد مقدس
آقای خود امیر المؤمنین بردند پس زنی از بنی عباس در خواب دید کہ
مردی بر اسب اشهبی سوار است ونیزه در دست دارد واز آسمان بزمین
آمد وزمین روشن شد آن زن پرسید کہ این سوار کیست گفتند کہ علی ابن
ابی طالب است وآمده است کہ بکشد آن کسانی را کہ اراده کشتن خویشان او را
دارند چون آن زن بیدار شد خواب خود را برای مردم نقل کرد ودر میان

خلایق کوفه مشهور شد ناگاه از جانب بغداد کبوتری آمد و کاغذی بر
آل ابوطالب که بشارت باد شما را که شرف الدوله در شب بعزم این خا
که صبح روانه کوفه شود نصف شب مرد بمرگ مفاجات و لشکرش متفرق
شدند و قادر نرسید و این را موقوف کرد و چون بدن آن شیعی را
بردند ابشو بیند یک طعن نیزه و زخم نیزه بر سینه اش دیدند بلی چون
متوسل بآن حضرت شدند یاری ایشان فرمود و ایشان را از آنکه است و
غور رسی فرمود منقولست که آن حضرت فرمود که اگر ظالمی بر یکی از دو
ستان مسلط شود و کارد تیزی بر حلق او بگذارد و او متوسل بمن شود
و استغاثه بمن کند و مرا بیاری خود بطلبد بفریاد او میرسم پیش از آنکه
تیزی کارد بحلق او برسد نمیدانم حکمت چه بود که روز عاشورا این
بزرگوار فرزندان خود را یاری نکرد بلی در این حکمتهاست که بعضی
از آنها بر شما مخفی و پوشیده نیست و اگر آن حکمتهای الهی مقتضی این
امر نبود هر آینه عزرائیل غلام حلقه بگوش سید الشهدا بود چنانکه
یکی از علما میگوید اِذا شاءَ یُفنی کانَ عزرائیلُ خادِماً لَهُ طائِراً
عَن اَمرِهِ بِالخافِقِ وَاِمّا دعی الاَرواحَ لَبَّتْ مُطیعَةً وَتُحَرِّکُهُم عَنهُ
بِحُکمِ الوَثائِقِ نَعَم وَاِمامُ الحَقِّ یَقذِفُ بِالفَنا فَکَم مِن باطِلٍ مِنهُ زاهِقِ
اِلی اَن رَای اَسلافَهُ فی سَبیلِهِ اِلَینا اِلَینا الانَ یا خَیرَ لاحِقِ فَکَباهُم

والقوم

وَالقَومُ ما بَینَ ضارِبٍ لَهُ طاعِنٍ الحنفی وَرامٍ وَراشِقٍ اَلا لعنة الله عَلَی
القَومِ الظّالِمینَ وَسَیَعلَمُ الَّذینَ ظَلَموا اَیَّ مُنقَلَبٍ یَنقَلِبونَ ابوجعفر دقاق
بعض علما در کتب خود ذکر کرده اند که سعید بن ابی عبدالله نقل میکند
که یکی از علما که از اصحاب شافعی بود در بغداد او ناخوش شد و محتضر
شد و کتاب بسیاری داشت و فرزند نداشت ابوجعفر دقاق را وصی خود
کرد که کتاب او را بفروشد و وجه آن را در مصارف که وصیت کرده بود صرف
نماید پس او وفات کرد و ابوجعفر کتاب او را می فروخت من هم رفتم و چهار
کتاب از او خریدم خواستم برخیزم ابوجعفر گفت ای سعید بنشین نقلی
دارم برای تو ذکر کنم که اعتقاد تو کامل تر شود و در مذهب خود بصیرت
زیاد تر شود گفتم بگو ابوجعفر گفت ای شیخ من رفیقی داشتم که او بمن علم
می آموخت و گاهی باتفاق آن رفیق می رفتیم در محله باب البصره و مردی
در آنجا بود که احادیث روایت میکرد و کنیه او ابوعبدالله بود و روزها
مردم از اطراف بنزد او می آمدند و احادیث می شنیدند و من و رفیق
نیز در مجلس او میرفتیم و هر چه از احادیث که نقل میکرد جائی مینوشتیم
و ضبط میکردیم پس روزی مردی فضیلتی از فضایل امیر المؤمنین و فاطمه را
روایت کرد آن ملعون طعن زد بامیر المؤمنین و کلمات بی ادبانه گفت
بجا تو تا قیامت ابوجعفر گفت من برفیق خود گفتم این مرد دیانتی ندارد

بلکه مسلمان نیست و دیگر بنزد او نمی رویم و باین قرار دادیم و رفیق من هم
اقرار بگمراهی او کرد در همان شب که روز شنیدم از او سخنان بی ادبانه در حق
امیر المؤمنین و فاطمه علیهما السلام شنیدم بخواب رفتم در خواب خود در
عالم واقعه دیدم که از کوچه خانه بیرون آمده و بمسجد جامع کوفه میروم
نگاه کردم ابو عبد الله ملعون را دیدم که در کنار من می آید و ما میرفتیم تا
گاه دیدم امیر المؤمنین ع را بر مرکبی سوار بود و در برابر ما پیدا شد
من با خود گفتم وا ویلا میترسم که حضرت امیر المؤمنین گردن ابو عبد الله
بزند و چون نزدیک بهم رسیدیم چوبی دیدم در دست امیر المؤمنین
بود از او بر چشم راست آن ملعون زد و فرمود ای ملعون چرا مرا و فاطمه را
دشنام میدهی پس او دست بر چشم خود نهاد و فریاد میکرد که آه
مرا کور کردی جعفر میگوید من از خواب بیدار شدم و تعجب کردم و
اراده داشتم که در آن دل شب بنزد رفیقم بروم و خواب خود را برای او
نقل کنم صدای دق الباب بلند چون در گشودم دیدم رفیقم بود
و پیش از آنکه من تکلم کنم گفت امشب خواب عجیبی دیدم و خواب خود را
برای من نقل کرد دیدم نظیر خواب من بود بدون کم و زیاد گفتم الله
اکبر من نیز همین خواب را دیدم و قصد کردم که بنزد تو بیایم حالا بیا با اتفاق
یکدیگر قرآن را برداریم و بنزد ابو عبد الله رویم و قسم یاد کنیم بکلام الله

که هر یک

که هر یک از ما چنین خوابی دیده ایم و او را نصیحت کنیم تا از این اعتقاد فاسد
خود برگردد پس قرآن را برداشتیم و بدر خانه آن ملعون رفتیم و در زدیم کنیزی
بیرون آمد و گفت حالا نمیتوان او را دید بروید و صبح بیایید و رفت دیگر
در زدیم باز کنیزک آمد و ما را جواب داد که حالا نمیتوان او را دید گفتیم
چرا گفت زیرا که از نصف شب تا بحال ناله میکند و از درد چشم می نالد
گفتیم ای کنیزک در را بگشا که ما این واقعه را در خواب دیدیم و دوای
درد او را آورده ایم پس کنیزک در را گشود ما داخل خانه شدیم او را
بزشت ترین هیأتی دیدیم فریاد میکرد و ناله میکرد که مرا با علی چکار
و من با او چه کرده ام که امشب چوب بر چشم من زد و مرا کور کرد پس جعفر
گفت ما خواب خود را برای او نقل کردیم و گفتیم از این اعتقاد برگرد و دیگر
ناسزا بامیر المؤمنین مگو او گفت خدا شما را جزای خیر دهد اما بخدا قسم
که اگر علی آن چشم مرا هم کور کند که او را بر ابو بکر و عمر ترجیح نمیدهم پس ما
گفتیم در این مرد خیری نیست بیرون رفتیم از خانه او و بعد از سه روز
نزد او رفتیم که حال او را معلوم کنیم دیدیم که آن چشم دیگر او را امیر المؤمنین
کور کرده بود پس باو گفتیم که عبرت نمیگیری از حال خود بیا و توبه کن و از
عذاب خدا بترس گفت بخدا قسم که از این اعتقاد که دارم بر نگردم و چون
شما محبت باو دارید و او را در خواب می بینید باو بگویید هر چه خواهد

با من بکنند باز بیرون رفتیم و بعد از یک هفته در خرابه او عبور کردیم جمعیتی
دیدیم گفتیم چه خبر است پسرش گفت دیشب علی ابن ابی طالب سر پدرم را برید
و پسر او نیز مرده شد از خشم امیر المؤمنین و بطرف روم رفت و داخل کفار شد
ما برگشتیم و این آیه را خواندیم که فَقُطِعَ دَابِرُ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ
الْعَالَمِينَ نظیره و شبیه این در بعضی از کتب معتبره مسطور است که عبد الله
بن رباح قاضی نقل میکند که ما مرد کوری را دیدیم که مردم بر دور او جمع
شده بودند و از سبب نابینائی او سؤال میکردند گفت ما ده نفر بودیم
که در کربلا در قتل حسین حاضر بودیم و بجای نیزه او رفته بودیم و من حربه
بکار نبردم و چون آنحضرت را شهید کردند بمکان و منزل خود برگشتم و من
نماز خفتن را کردم و بخواب رفتم در عالم واقعه دیدم شخصی بنزد من آمد
و گفت اجابت کن رسول خدا را گفتم او را با من چکار پس دیدم که پای مرا
گرفت و مرا در خاک کشید و بنزد آن حضرت برد دیدم آن بزرگوار در صحرائی
نشسته بود و آثار غم و ملال از چهره او ظاهر بود و حربه در دست داشت
ملکی در پیش روی آن حضرت ایستاده بود و شمشیری از آتش در دست گرفته
بود و آن نه نفر را که با من رفیق بودند آورده بودند و حضرت رسول امر بکشتن
ایشان نمود و هر کدام را که آن ملک شمشیر با ایشان میزد آتش در ایشان
می افتاد و ایشان را می سوزانید من که بهجتم و بنزدیک حضرت رسول رفتم

وگفتم

[illegible]

وگفتم السلام علیک یا رسول الله آن حضرت جواب مرا نداد و سر بالا نکرد
برداشت و فرمود ای دشمن خدا چرا پرده حرمت مرا دریدی و عزت مرا نگاه
نداشتی و چنین کردی گفتم یا رسول الله من بجانب عترة تو شمشیری حواله نکردم
و تیری نینداختم فرمود که راست گفتی اما ای ملعون سیاهی آن لشکر را زیاد
کردی و دل فرزندم را بدرد آوردی بیا نزد من چون پیش رفتم طشتی را دیدم که
پر از خون در نزد آن جناب گذاشته بود فرمود این خون فرزندم حسین است
پس میلی بدست مبارک خود برداشت و چون سرمه بچشم من کشید من از خواب
بیدار شدم و تا این ساعت هیچ ندیدم احوال آن نه رفیق خود را پرسیدم
گفتند آن سوختند و خاکستر شدند اینها را دیدند و متذکر شدند از آن
جلد و ز عاشورا ابن جویره در وقتی که لشکر بر آن حضرت غلبه کردند در
خندق دور خیمه آتش افروختند فریاد کرد ای حسین بشارت باد تو را با
آتشی که در دنیا برای خود افروخته حضرت گفت خدایا ندا برو دعا و را بعذاب
آتش برسان ناگاه به اعجاز آن حضرت اسب او رم کرد و او را در میان آن خندق
میان آتش انداخت و سوخت و فریاد میزد و هر دو لشکر دیدند و متنبه
نشدند تمیم بن حصین ندا کرد ای حسین به بین آب مثل شکم ماهی روشنی
میدهد بخدا قسم که یک قطره نخواهی چشید تا جرعه ناگوار مرگ را نوشی کنی
پس به اعجاز آن حضرت تشنگی بر آن ملعون غلبه کرد از اسب بجوی فرات دوانید

که آب بخورد ناسپا افتاد و آن اسب چندانکه بر شکیش زد و درد زیر ستم
اسبان پایمال شد و تشنه بجهنم واصل شد هر کس سنان انداخت بجانب
آن حضرت شل و هر کس سخن بدی با آن جناب گفت لال شد ملاعنان در وقتی
که تشنگی بر آن حضرت غالب شد اراده فرات کرد او را مانع شدند بر
و اسپ حضرت خود را بر آن لشکر زد و ایشان را از هم متفرق کرد و خود را
بفرات رسانید و در کوزه که ظرف آب کوچک برای آب خوردن پر از آب
کرد خواست بیاشامد ملعونی از قبیله بنی دارم که او را زرعة بن شریک
میگفتند تیری بجانب حضرت انداخت بر حنک شریفش خورد در کوزه از دست
آن حضرت افتاد و دهان آنحضرت پر از خون شد و از کار رد و لب شریفان
حضرت خون جاری شد خون را میگرفت و بآسمان میریخت پس آنحضرت زخم
خود را الکه شد دران کردند و گوشه عمامه خود را پاره کردند و آنرا محکم ببستند
و مرتبه دیگر بر آن قوم بدگهر حمله کردند چنان حمله که بوصف راست نمی آید
بهر طرف که رو می آوردند بر روی هم می افتادند شمر چون شجاعت و حملات
آن شجاع را دید گفت ای امیر مبارزت نمودن این مرد ما را اهلاک میکند
بخدا قسم که اگر همه اهل زمین با او مبارزت کنند همه را اهلاک میکند فوالله
مَا رَأَیْتُ رَجُلًا یُقْتَلُ بَنُوهُ وَاِخْوَتُهُ وَاَنْصَارُهُ مَا اَرْبَطَ جَاشًا مِنَ الْحُسَیْنِ بخدا قسم
هرگز ندیده ام کسی که اولاد و برادران و یاوران او همه کشته شده باشد

که قوی تر دلش از حسین وَلَا شَکَّ اَنَّهُ ضِلْعٌ مِنْ اَضْلَاعِ النُّبُوَّةِ ابن سعد امر کرد که
لشکر چهار فرقه شوند فِرْقَةٌ بِالسُّیُوفِ وَفِرْقَةٌ بِالرِّمَاحِ وَفِرْقَةٌ بِالْاَسْهَامِ و
فِرْقَةٌ بِالْاَحْجَارِ فرقه با شمشیر و فرقه با نیزه و فرقه با تیر و فرقه با سنک اه
از چهار این چهار فرقه که ترتیب سی هزار کس بودند بر آن مظلوم حمله آوردند
مع ذلک رو بهر طرف که میکرد مثل مگس و ملخ از طرف راست و چپ میگریختند
و غوغا بلند می شد و چون دست بشمشیر میکرد و حمله بر دی فرمود اَنَا ابْنُ
رَسُولِ اللّٰهِ زمین کربلا از هیبت میلرزید و چون بر میگشت می فرمود لَا حَوْلَ
وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیمِ قال حمید بن مسلم وَاللّٰهِ لَقَدْ رَأَیْتُ شَیْبَهُ مَخْضُوبَةً
بِالدَّمِ وَدِرْعَهُ بَانٍ عَلَیْهِ بُنْیَانًا وَلٰکِنْ یَرْمِی النَّاظِرِینَ وَهُوَ اِذَا شَدَّ عَلَیْهِمْ
انْکَشَفُوا مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ انْکِشَافَ الْغَنَمِ اِذَا شَدَّ عَلَیْهِ الْاَسَدُ حمید بن مسلم
گفت بخدا قسم دیدم او را که از بسکه خون از زخمهای او آمده بود در لیش مبارکش
رنگین شده بود و چشمهای زرهاو را خون گرفته بود که اصلا از زره پیدا نبود
و کو ابنیانی دیکو و زدهی دیکو از خون بر روی زرهش ظاهر شده بود با و
این همه گاه بر ایشان حمله میکرد مانند گوسفندی که شیر بر ایشان حمله کند می
گریختند و صاحب منتخب میگوید چندین هزار نفر را کشت و از بعضی تواریخ نقل
شده که ده هزار نفر را کشت ابن سعد فریاد زد اَلْوَیْلُ لَکُمْ اَتَدْرُونَ لِمَنْ
تُقَاتِلُونَ هٰذَا ابْنُ الْاَنْزَعِ الْبَطِینِ هٰذَا ابْنُ قَتَّالِ الْعَرَبِ وای بر شما ای اهل کوفه

میدانید باکه جنك میکنید این فرزند انزع البطین است این پسر کشنده عرب است
از هر جانب دور او را بکیرید چهار هزار تیرانداز او را تیرباران کردند و میان او
و حرم او حایل شدند دوستان نمیکویید که چرا قوت سواری از ان حضرت سلب
بود و بچه سبب طاقت نشستن از ان حضرت برداشته شد اینجا از اخبار بر می اید
انست که ان حضرت با وجود این جراحتها سوار بود تا انکه تیری بر پیشانی
نازنین او زدند ان تیر را کشیدند چوبه بیرون امد و پیکان ماند و چون
قوت کرد پیکان را بیرون اورد خون چشمهای مبارك او را کرفت پیراهن را
کرفتند که خون جبین مبارك خود را پاك کند جامه بالا رفت سینه و شکم ناز
نین ان حضرت کویا ظاهر شد فَاَتَاهُ سَهْمٌ مُحَدَّدٌ مَسْمُومٌ لَهُ ثَلَاثُ شُعَبٍ فَوَقَعَ
فِي قَلْبِهِ ثُمَّ اَخْرَجَ مِنْ وَرَاءِ ظَهْرِهِ اه اه ناکاه تیر زهر الودی تیزی که سه شعبه
داشت امد و بر شکم مبارك ان حضرت خورد زبانم لال باد اکرچه لکنت بکویم
ای شیعیان خون مثل ناودان از ان جای ان جاری شد و حضرت دست بر دهان
زخم خود میکذاشت و چون پر می شد بجانب اسمان می پاشید و قطره بر نمی کشت
اه اه دیکر قوت سواری تمام شد دست بیال ذو الجناح کرفتند و پیاده شدند
و مرغ بر روی خاك کربلا نشست نداء مظلومیت یا ابن رسول الله اکر چه طاقت
سواری نداشتند اما هنوز طاقت نشستن از برای ان حضرت باقی بود بکویم
چه واقع شد که تاب نشستن ان بزرکوار تمام شد اه اه اینجا از اخبار بر می اید

آنست

آنست که زنان اهل بیت در روزنهای خیمه نکاه میکردند بتخصیص جناب زینب
هر ضربتی که بر بدن برادرش زدند همه را مشاهده کرد و نظر بفرموده حضرت
صبر کرد ناکاه صالح بن وهب مزنی لعنة الله علیه از عقب ان حضرت در امد و
نیزه بر پهلوی شریف ان حضرت زد ان بزرکوار برو افتاد در ان حال زینب
خاتون پای برهنه از خیمه بیرون دوید و میکفت وا محمداه وا علیاه وا اخاه
وا سیداه کاش اسمان بر زمین می افتاد کاش کوهها پاره پاره می شد پس بعضی
فرمود که دلها می سوزد فرمود وَیلَکُم اَمَا فِیکُم مُسلِم وای بر شما ایا یك مسلمانی
میان شما بهم نمیرسد و هیچکس او را جواب نداد و چون دید که حضرت را خوش
نمی اید که از خیمه بیرون اید ان مظلومه بخیمه برکشت و دیکر از خیمه بیرون نیامد
مکر وقتی که صدا بلند شد از هر جانب که الله اکبر مضطرب شد و از خیمه بیرون
دوید دید علمها سرنکون شده هوا تیره و تار شد قرص افتاب مثل لخت
خون شد میمنه و میسره بر هم خورد و کل سپاه بیکطرف میل کردند انمظلومه
ایستاده بود که ناکاه دید در میان میدان سری را مثل ماه بر سر نیزه کردند کویا
اول ان سر را نشناخت کویا فرموده سری بر نیزه بلند است در برابر من خدا کند
که نباشد سر برادر من چون نیك نظر کرد معجر از سر کشید و فریاد وا اخاه براورد
الا لعنة الله علی القوم الظالمین **حکایت اینکه حضرت سید الشهدا در صفین** وارد
شده است که در جنك صفین مالك بن حرث اشتر النخعی عرض کرد روزی

۲۰۶

با امیر المؤمنین یا امیر المؤمنین اذن بده که لشکر معاویه را از فرات منع کنیم حضرت
فرمودند ساکت شو خدا ترا رحمت کند من امیر المؤمنینم و امیر المؤمنین را چنین
نیست که منع کند آب را از احدی پس مالک ساکت شد و نشست و چون صحبت مالک
و جواب امیر المؤمنین بسمع نحس معاویه رسید آن ملعون گفت نیکو رایی است منع
آب پس در این باب با عمرو عاص مشورت کرد عمرو عاص این رای را نپسندید
پس گفت ای معویه چه گمان میکنی آیا گمان تو این است که اهل شام آب بیاشامند
و اهل کوفه تشنه بمانند یا آنکه ابو الاعور بر فرات باشد و آب بیاشامد
و مالک تشنه بماند یا آنکه خالد و یزید پسران تو آب بیاشامند و حسین تشنه
بمانند یا آنکه تو سیراب باشی و ابو الحسن تشنه بماند معویه رای عمرو عاص را
نپسندید و سخن او را نشنید ابو الاعور سلمی را طلبید و چهل هزار کس باو
داد و او را بر فرات فرستاد پس مانع شد لشکر امیر المؤمنین را روز اول
تشنگی بر لشکر امیر المؤمنین غلبه کرد شکایت کردند مالک اشتر و عرض کرد که
لشکر آب ندارند حضرت امیر جام آبی طلبیدند و دست مبارک خود را در میان
جام گذاشتند از میان پنج انگشتان حضرت چهار نهر آب جاری شد و این
قدر آب آمد از میان انگشتان آنحضرت که همه لشکر را کفایت کرد و آن روز را بآن
آب گذرانیدند پس روز دیگر مالک عرض کرد یا امیر المؤمنین لشکر آب ندارند
حضرت امیر جام آبی طلبیدند و قدری آب از آن در دهان شریف کردند و مضمضه

کردند

اب کردن سید الشهدا در صفحات ۲۰۵

کردند و در جام ریختند آب از سر جام جوشید بنحوی که همه سپاه سیراب شدند
و چهارپایان خود را آب دادند و مشکهای خود و آبهای خود را پر از آب کردند
و آن روز را بآن آب گذرانیدند روز دیگر باز مالک عرض کرد که لشکر آب
ندارند حضرت امیر صلوات الله علیه دست مبارک خود را در زیر ریگ فرو برد
و چون از آن تل ریگ بیرون کشیدند از جای پنج انگشتان پنج چشمه آب جاری
شد و آن روز تمام لشکر از آن آب گذشت روز دیگر مالک عرض کرد لشکر آب
ندارند حضرت امیر عصائی بر دست داشتند از آن بر سنگی زدند دوازده چشمه
آب از آن جاری شد و آن روز تمام لشکر از آن آب گذشت روز بعد مالک عرض
کرد لشکر آب ندارند حضرت امیر پای مبارک خود را بر زمین زدند نهر عظیمی ظاهر
شد و آن روز نیز تمام لشکر از آن آب گذشت پس روز دیگر مالک عرض کرد لشکر
آب ندارند حضرت فرمودند ای مالک برو با ابو الاعور بگو که از سر آب دور شو
مالک آمد بر سر آب و گفت ای ابو الاعور برخیز از لب فرات پس ابو الاعور فوراً
با لشکرش از کنار آب دور شدند و لم آن بود که با عجاز حضرت پروردگار
مالک بصورت عمرو عاص با ابو الاعور نمود و گمان کرد ابو الاعور که معویه او را
امر کرده است پس معویه گفت ای ابو الاعور چرا از لب فرات برخاستی گفت عمرو
عاص از جانب تو آمد و مرا امر کرد پس عمرو عاص را طلبید و او را عتاب کرد عمرو
عاص ابو الاعور را انکار میکرد و ابو الاعور عمرو عاص را انکار میکرد و چون

که در ابتداء عمرو عاص راضی نبود و اظهار عدم رضا کرده بود معویه تصدیق
ابو الاعور کرد پس دو مرتبه او را بر گردانید بلب فرات و گفت دیگر سخن عمرو
عاص را مشنو پس ابو الاعور با تمام چهل هزار کس بر لب فرات آمدند مالک
روز دیگر گفت یا امیر المؤمنین سپاه آب ندارند حضرت فرمود ندا بمالک
برو و با ابو الاعور بگو که امیر المؤمنین میفرماید که از لب آب دور شو مالک
آمد و تبلیغ کرد فورًا ابو الاعور با لشکر دور شدند و در این روز با
عجاز آن حضرت پروردگار مالک بصورت یزید با ابو الاعور نمود و آن
لشکر آمدند و آب آشامیدند و مرکبان خود را سیراب کردند و مشکها و
راویها را پر آب کردند و ابو الاعور نزد معاویه آمد معاویه گفت ای
ابو الاعور امروز چرا از لب آب برخاستی گفت یزید از جانب تو آمد
و مرا امر کرد یزید را حاضر کردند و گفت ابو الاعور دروغ میگوید و
ابو الاعور گفت بخدا قسم که او دروغ میگوید پس معویه با ابو الاعور گفت
دیگر سخن کسی را مشنو در این باب مگر آنکه خود را ینام تو را امر میکنم پس
روز دیگر مالک عرض کرد سپاه آب ندارند حضرت فرمود ندا برو و ابو
الاعور را بگو که از لب آب برخیز پس مالک آمد و گفت و در این پروردگار
مالک را بصورت معاویه با ابو الاعور نمود و از لب فرات برخاست و بلشکر
گاه آمد معویه گفت ای ابو الاعور دیگر به چه حیله و دروغ آمدی گفت تو

خود مرا امر کردی که برخیز و مرا عتاب میکنی معویه حیران ماند گفت ای ابو
الاعور برو بر لب فرات و دیگر سخن احدی را مشنو مگر کسی که انگشتر مرا بنشان
بیاورد روز دیگر مالک عرض کرد سپاه تشنه اند امیر المؤمنین فرمود با ابو
الاعور بگو که از آب دور شو مالک آمد و گفت ای ابو الاعور از لب آب دور شو
پس ابو الاعور از لب فرات برخواست و در این روز پروردگار مالک را بصورت
خالد پسر معاویه با ابو الاعور نمود و انگشتر نیز در دست او بود پس چون ابو
الاعور نزد معاویه آمد معویه متغیر شد و گفت ای ابو الاعور دیگر به چه
حیله و دروغ برگشتی ابو الاعور گفت عجب حالتی است تو خالد را فرستادی
و این انگشتری تو است که بنشان فرستادی معویه نگاه کرد انگشتر خود را
که هیچ در انگشت او بود ندید و در دست ابو الاعور دید آن وقت گفت
اینها همه از فضائل علی ابن ابی طالب است پس گفت ای ابو الاعور دیگر از لب
آب برمخیز و اصلا حرکت مکن ابو الاعور بر سر آب آمد و جازم شدند بر منع
آب روز دیگر مالک عرض کرد لشکر آب ندارند و تشنه اند حضرت فرمود
عَلَیَّ یا بُنَیَّ و قُرَّةَ عَیْنِی وَ فِلْذَةَ کَبِدِی الْحُسَیْن یا او را بطلبوید ای فرزندم
و نور چشم و پاره جگرم حسین را و آثار غضب بر چهره امیر المؤمنین ظاهر
شد پس امام حسین آمد و عرض کرد السلام علیک یا امیر المؤمنین حضرت
فرمود ای فرزند با ده هزار کس برو و آب فرات را بگیر گفت سمعًا و طاعةً

یا امیر المؤمنین پس امام حسین با ده هزار کس بالقار تمام راندند تا بلشکر
ابو الاعور رسیدند اول سید الشهدا فرمود ای ابو الاعور تو خود را مسلمان
میدانی و حال آنکه ساقی حوض کوثر را از فرات منع میکنی ابو الاعور گفت با شجاع
ما موریم چنان خواهیم کرد امام حسین این را که شنید دامنهای خود را
بالا کردند و دامنهای خود را بر کمر زدند و روی مبارک را گردانیدند
بلشکر خود و فرمودند بکشید این طاغیان و ظالمان را و خود حضرت حمله
کردند و شجاعتی در آن روز از آن بزرگوار ظاهر شد که هر دو سپاه دو حیات
حیران ماندند و در یک حمله حسین زیاده از دویست و دو هزار بجهنم روانه
شدند و ابو الاعور با تتمه سپاه فرار کردند و گریختند پس سید الشهدا
خود را بفرات رسانیدند و کنار نهر فرات نیزه خود را بر زمین زدند
و تکیه بنیزه خود فرمودند و آب نیاشامیدند تا همه لشکر اول آب خوردند
بعد از آن آن بزرگوار پیاده شدند و کفی از آب فرات برداشتند و چون
خواستند که بیاشامند آب از چشم مبارک آن حضرت جاری شد بنحوی که
محاسن مبارکش تر شد پس جمعی بتعجیل آمدند و خبر فتح حسین را برای امیر
المؤمنین آوردند و گفتند البشاره البشاره فرمود چه بشارت است
عرض کردند حسین فتح کرد سیلابهای اشک از دیده امیر المؤمنین جاری شد
یکی از اصحاب عرض کرد یا امیر المؤمنین چه چیز ای امیر مؤمنان تو را

بکریه

بکریه در آورد خبر فتح شنیدی وقت شادی است سبب گریه چیست حضرت
فرمود در روز عاشورا پدر دیدم که همین فرزندم در کنار همین فرات تشنه باشد
و غریب و تنها باشد سید الشهدا مظفر و منصور برگشت و چون خبر بدان
امیر المؤمنین رسید پیاده شد و اینکه غریب بود و تازگی نداشت و چون که
عادت آن حضرت این بود عجب این بود که راوی میگوید دیدم امیر المؤمنین
از جا برخواست و باستقبال حسین روانه شد و چون سید الشهدا پدر بزرگوار
خود را دید که باستقبال آنجناب میرود امام حسین شروع کرد
بدویدن مثل کسی که حرمت کند که زود تر خود را به پدر بزرگوار برساند
چون بحضرت امیر رسید حضرت امیر امام حسین را در بغل گرفت و فرمود
مرا چکار با آل ابو سفیان و لشکر شیطان پس فرمود گویا می بینم تو را ای
فرزند که در این زمین یکه و تنها میان ظالمان مانده و گویا می شنوم
صدای استغاثه تو را پس از سخنان آن حضرت اصحاب گریستند بنفسی شفاها
ذابلات من الظما ولم تحظ من ماء الفرات بقطرة جان و عالم بعدای لبهای
که از شدت عطش خشکیده و کبود شده بود و قطره از آب فرات بان سید
از دم شمشیر کوفیان سیراب گردید بنفسی عیونا غایرات شواخصا الی الله
منها نظرة بعد نظرة جان و روح من بفدای آن چشمهای شریف که از
شدت تشنگی بگود افتاده بود و در کاسه سر فرو رفته بود و از شدت ضعف

وتشنکی کاهی هم کذاشته می شد وکاهی کشوده می شد وچون کشوده می شد
بر آب فرات می افتاد وشربتی از آن نچشیدند تا از دست ساقی کوثر سیراب شدند
آه بِنَفْسِي وُجُوهًا فِي التُّرَابِ تَعَفَّرَتْ بِنَفْسِي جُسُومًا بِالْعَرَاءِ تَعَرَّتِ جان و
روح من بفدای روهای منوره بر خاک مالیده شده بود بعضی از آن
خاک آلود بود وبعضی از آن خون آلود بود مانند ماههای خسوف کرده
وجان من بفدای بدنهای لطیفه واجساد شریفه که برهنه بر زمین کرم
افتاده بود اما یکی از شعرا کوید که ایشان برهنه نبودند مُلَاءَتُهَا مَا بَيْنَ
أَغْبَرَ قَاتِمٍ وَأَحْمَرَ قَانٍ قَدْ كَسَاهُ صَدِيدُهَا بِنَفْسِي نِسَاءٌ كَانَتِ الشَّمْسُ
لَا تَرَى لَهُنَّ وُجُوهًا ثُمَّ تُدْمَى خُدُودُهَا یعنی بعوض این جامه وکفن دو
جامه بر ایشان پوشیده اند شیعیان نمی پرسید که انچه ما شنیده ایم این
که انها برهنه بود انجامه ها چیست بلی یکی جامه کرد وغبار بود که باد بر ان
افشانده بود ویکی جامه سرخ یعنی خونی که از زخمهای ایشان آمده بود وجان
من بفدای ان زنان ودختران مخدره که افتاب روهای ایشان را نمی دید بلکه
وهمیشه در پس پرده عصمت بودند پس از طپانچه ظالمان صورتهای بعضی
کبود شده وبعضی از آن رخسارها با ناخن خون آلود کشته لَهُنَّ مَقَالِيدُ
الْبِيَاطِ مَقَانِعُ وَأَمَّا قُيُودُ الْقَوْمِ فَهُوَ عُقُودُهَا اکر بعضی میکویند پی معجر
بودند اما پی معجر نبودند بلکه عوض معجرهای تازیانهائی که بر سر و پشت

ار شد

١ ٣٠

ثواب صلوات

ایشان زدند واکرچه بعضی میکویند بی زینت بودند وقلادهای و
دستبندهای ایشانرا اما به عوض انها طنابها بود که بر کردن ودست ایشان
بستند **در فضل صلوة** وارد شده است واما سید احمد اردکانی مذکور کردند
که از واعظی شنیدم که میکفت من هم از واعظی شنیدم که نهایت وثوق بر کلام
او بود که در اخبار وارد است که چون بنده صلوات فرستد بر جناب محمد و
ال الطاهرین او صلوات الله علیهم اجمعین حق تعالی از ان صلوات عمودی از نور
خلق فرماید که یکطرفش در زمین است ویکطرفش در اسمان وان عمود
هفتاد هزار دهان دارد ودر هر دهانی هفتاد هزار زبان باشد وبهر زبانی
هفتاد هزار نوع لغت سخن بکوید وهمه ملائکه با همه سرها وصورتها ودهانها
وزبانها الفتها صلوات می فرستند بر او واستغفار می کنند برای او تا روز قیامت
ودر کتاب عیون المجالس مذکور است که چون یکی صلوات فرستد منادی از جانب
عالم غیب ندا میکند که ای ملائکه بیایید که چه کار کرده مرتبه این بنده
صلوات فرستاد چون این ندا باهل اسمان اول رسد هر یک هزار مرتبه بر او
صلوات فرستند وچون بنا که اسمان دویم رسد ایشان هر یک دو هزار
مرتبه بر او صلوات فرستند وهمچنین تا انکه چون بسدرة المنتهی رسد این
ندا ملائکه که در انجا هستند که کوی یا از اهل هفت اسمان زیاده ترند هر یک
هفت هزار یا هفتاد هزار مرتبه بر او صلوات فرستند حق تعالی فرماید شما

هفتاد هزار شهر دارد ودر هر شهری هفتاد
هزار محلات است ودر هر محلی هفتاد هزار
سرای دارد ودر هر سرای

از عهدهٔ صلوات بندهٔ من بر توانید آمد و او را بمن واگذارید تا جزای او را
بدهم بدانید که جزای او این است که گناهان او را آمرزیدم و بهشت برا و واجب
گردانیدم اَلسَّلامُ عَلىٰ اَشرَفِ الاَنبِیاءِ وَ سَیِّدِ اَهلِ الاَرضِ وَ السَّماءِ وَ
اَفضَلِ الاَحِبّاءِ وَ سَیِّدِ الاَولِیاءِ مُحَمَّدِ بنِ عَبدِ اللهِ عَلَیهِ وَ آلِهِ صَلَواتُ
اللهِ اَلسَّلامُ عَلَى الاَوصِیاءِ الاَصفِیاءِ وَ الاَئِمَّةِ النُّجَباءِ النُّقَباءِ
سِیَّما عَلىٰ غَرِیبِ الغُرَباءِ وَ اَسِیرِ الکُرُباتِ الَّذی طُرِحَ جِسمُهُ بِلا
غُسلٍ وَ لا کَفَنٍ فی اَرضِ کَربَلاءِ الحُسَینِ المَظلُومِ سَیِّدِ الشُّهَداءِ
اَلسَّلامُ عَلَى الاَعضاءِ المُقَطَّعاتِ وَ السَّلامُ عَلَى الاَجسامِ المُضَرَّ
جاتِ اَلسَّلامُ عَلَى الدِّماءِ السّائِلاتِ وَ الشِّفاهِ الذّابِلاتِ وَ
العُیُونِ الباکِیاتِ اَلسَّلامُ عَلَى البُطُونِ الجائِعاتِ وَ القُلُوبِ
المائِعاتِ اَلسَّلامُ عَلَى الوُجُوهِ المُصفَرَّةِ المُنعَفِرَةِ اَلسَّلامُ عَلىٰ
اَبدانِ المَرفُوعَةِ المَقطُوعَةِ اَلسَّلامُ عَلَى الرُّؤُوسِ المَرفُوعَةِ اَلسَّلامُ
عَلَى الاَفواهِ الیابِسَةِ وَ الاَبدانِ المُرَضَّضَةِ اَلسَّلامُ عَلَى الصُّدُورِ
المُحَطَّمَةِ اَلسَّلامُ عَلَى الاَضلاعِ المُنکَسِرَةِ وَ الاَجسادِ السَّلِیبَةِ
العارِیَةِ اَلسَّلامُ عَلَى الدِّیارِ الخالِیاتِ اَلسَّلامُ عَلَى العِیالِ اللّا
یِعاتِ وَ رَحمَةُ اللهِ وَ بَرَکاتُهُ

الحمد لله علی کل نعمة کما هو اهله

شکر جمیع نعمتهای خداوند را

الحمد لله رب العالمین شکرا لنعمه ولا اله

الا الله اقرارا لربوبیته ولا حول

ولا قوة الا بالله العلی العظیم تعظیما

للعظمة در جمعه عمر کم ... دیگر

از ان بعد سوال کرده می شود

دوش در ... نوش

چون ... جمع ... تا نوش

... طلب کن ... در ...

... راکبی ...

اول ... العواصی ...

... المعانی ...

... در کتب ...

... کرده ...